دستــــور تــاریخی

زبان فارسی دری

پوهاند دکتور محمد حسین «یمین»

استـــاد بخـــش زبان شـــناسی

پوهنحی زبان و ادبیات

پوهنتون کابل

حمل ۱۳۷۶

دستور تاریخی

زبان فارسی دری

پوهاند دکتور محمد حسین «یمین»
استاد بخش زبان شناسی
پوهنحی زبان و ادبیات
پوهنتون کابل

حمل ۱۳۷۶

مشخصات کتاب

نام کتاب: دستور تاریخی زبان فارسی دری

مؤلف: پوهاند دکتور محمد حسین یمین

سال طبع: ۱۳۷۶ هـ ش

طبع و کمپیوتر: سبا کتابخانه مرکز نشراتی میوند

کمپوزر: [illegible] الله

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست موضوعات

صفحه

موضوع

موضوع صفحه

صفحه

موضوع

موضوع	صفحه

موضوع	صفحه

موضوع	صفحه

موضوع | صفحه

موضوع	صفحه

مقدمه

همانگونه که تغییر و تحول هر زبانی در سیر تاریخ ساحه های گونه گون را در بر میگیرد، مثلاً: ساحه های فونتیکی(آوازی)، واژه گانی، اسلوبی، معنایی و دستوری به صورت مشخص میتوان یك زبان را در زمینه های فوق در امتداد زمان از آغاز تا دورهٔ معاصر مورد پژوهش قرار داد و تحولات تاریخی آن را ارائه کرد. بدین گونه ساحهٔ کار و پژوهش نگارنده در این اثر محدود شده است به بررسی و تدقیق تحولات دستوری زبان فارسی دری از آغاز تا امروز.

تحقیق درین زمینه کاری است بس دشوار، چه گوینده گانی که درامتداد چهارده قرن به ویژه در سده های پیشین این زبان را به کار برده اند، حالا وجود ندارد تا بالمواجه تشخیص گردد که مقوله های متعدد دستوری را هر کدام در هر دوره چگونه مورد کار برد قرار داده اند، بناءً برای برآورده شدن چنین هدفی، نگارنده لابد آثار معتبر و برازندهٔ دری را از آغاز تا دورهٔ معاصر مطالعه و بررسی کرده و بدین گونه با نظر داشت کتکوریهای دستوری، تحولات زبان فارسی دری را در موارد گوناگون تشخیص و ارائه نموده است.

چنانکه دیده میشود این زبان از آغاز پیدایش خود تا کنون در ساحهٔ دستور زیاد تحولات دیده است چه در بخش صرف و چه در بخش نحو، تحولات دستوری زبان فارسی دری بخش صرف ارتباط میگیرد به دگرگونیهایی در زمینهٔ جمع اسم، اسم نکره، صفت وانوع مختلف آن، ضمیر و گونه های آن، اعداد ، قیود و اشکال آن، همچنان درین بخش صورتهای گونه گون نشانه های ساختمانی و وند ها مورد پژوهش قرار میگیرد و نیز فعل، ساخت واشکال متنوع کار بری آن بررسی میشود. البته در این مدت بیش از ده قرن تحولاتی که در زمینه های فوق صورت گرفته با ارائه نمونه ها و مثالها روشن میگردد.

به همین گونه در بخش نحو، طوریکه متود کار ایجاب میکند، بالتدریج نخست شکل وساخت عبارتها و تحولات تاریخی آنها، مخصوصاً عبارتهای توصیفی، نکره یی، اضافی و عددی مورد پژوهش قرار گرفته، سپس جمله در زمینه های مطابقت ارکان آن، ترتیب وقوع

اجزا و فاصله گیری عناصرش در مرور زمان بررسی میگردد. همچنین دراین بخش با نظر داشت ایجاز و جلوگیری از اطناب، یا ایجاب سخن ویا ویژه گیْ طبیعی جمله در دوره های باستان، عناصری از جمله افتاده و محذوف است که آنهم مورد پژوهش قرار گرفته است.

به عبارت کوتاه در قسمت صرف که از ساخت یك واژه از واژهء دیگر انوع و طرز کاربرد واژه بحث میشود، چون واژه در سلسله مراتب زبان مرتبهء میانین و اساسی را اشغال کرده است و چون بررسی تحولات آن در این زمینه در جریان تکامل زبان ارزش و اهمیت خاص را دارا است، اینك در این قسمت این از اثر ساختار واژه های زبان دری و گونه های به کاربری آنها، استعمال واژه ها در محل و معنی مشخص آنهم در دوره های گوناگون سیر تکاملی این زبان مورد تدقیق قرار گرفته است. و در قسمت نحو این رساله چگونگی و ارتباط میان اجزای ترکیبهای نحوی و جمله، طرز افادهء مفهومها با ترکیبهای گوناگون نحوی یعنی ارائهء ویژهگیهای شکلی و معنوی واحد های دستوری در دوره های مختلف با مقایسه هردوره با دوره های قبلی و بعدی و با نظر داشت ویژه گیهای نحوی زمان حاضر زمینهء بررسی و نگرش قرار داده شده است.

زبان فارسی دری از آغاز تا امروز در راه تکامل خود دوره های گوناگون تحول را سپری کرده است، این زبان گرچه در نخست ساده و روان و از تعقیدات لفظی و معنوی به دور بوده است. اما با آنهم برخی از ویژه گیهای ساختاری مختص به خود را دارا بوده بعضی عناصر و واژه هایی از اصل و منشاء زبان فارسی دری، یعنی از زبانهای میانهء ایرانی را در خود نگهداشته است.

از سدهء پنجم هجری به بعد در اثر تعمیق مناسبات فارسی دری گویان با اعراب ویا تقلید و اثر پذیری، از زبان تازی و نیز در اثر فضل فروشی یك عده از ادبا و دانشمندان فیصدی لغات عربی در فارسی دری افزایش یافته است. همچنان در طرز جمله بندی و به کار برد واژه ها به تغیراتی در آن بر میخوریم.

به همین گونه در سده های هفتم و هشتم هجری، زبان فارسی دری از یك دورهء ساده گی و روانی به یك مرحلهء هنر نمایی و تصنع در بیان، تحول مینماید. و با در پیش گیری شیوهء تفنن و تکلف در سخن و نیز افزون بر آن با راه یافتن لغات ترکی و مغولی در فارسی دری نشیب و فرازی در این زبان به مشاهده میرسد.

همچنین در سده های یازده- سیزده که سرزمین ادب خیز و هنر پرور ما به عرصه تاخت و تاز و میدان کشمکش داعیان تاج و تخت مبدل گردیده است، دوره ٔ فترت ادبی به وجود می آید. در این عصر است که آثار زبان مان فاقد متانت و ساده گی قدیم و عاری از صنایع بدیعی و تکلفات دوره ٔ متوسطین بوده و ساده نویسی متأخرین و دوره ٔ جدید را نیز نیافته است.

با نظر داشت این تحولات یازده قرنه ٔ زبان فارسی دری پژوهش در ویژه گیهای دستوری آن و ارائه خصوصیاتش در این زمینه کار ساده یی نیست مخصوصاً که شیوه های نگارش هر نویسنده و لهجه های بخصوص هریك از آنها در آثار شان بر این دشواری افزوده است.

با آنهم با تعمق و دقت در زمینه و توجه به این که تحولات دستوری تحت قواعد منظم صورت گرفته با رعایت ارزشهای زبانشناسی موضوع مورد پژوهش قرار داده شده و نتایج مهم و ارزشمندی از آن به دست آمده است که عبارت است از تدوین دستور تاریخی زبان فارسی دری.

در این مورد این نخستین کاری است که به صورت مدون انجام یافته است، گرچه برخی از محققان به گوشه هایی از دستور تاریخی زبان دری روشنی انداخته اند که در حصه ٔ خود ارزشمندی داره و مورد استفاده ٔ نگارنده قرار گرفته است اما هر کدام آن همه جزئیات موضوع را در بر نداشته است.مثلاً خسرو فرشید ورد که راجع به کار برد فعلها در زبان فارسی(ارمغان، شماره ٔ سوم- نهم، ۱۳۵۱) مقالتی دارد، در آن این موضوع را غالباً در آثار بعد از سده ٔ پنجم هجری ، مثلاً : تاریخ بیهقی، دارابنامه، سمك عیار و جهانگشا پژوهش کرده و بعضاً مثالهایی از کار برد فعل را به شیوه ٔ امروز افغانستان راجع میسازد که ایجاب تحقیق عمیقتر را در این زمینه از نگاه خود مان میکرده است. همچنان وی در باره ٔ پیشوند(می-) در زبان فارسی(ارمغان، شماره ٔ پنجم و ششم، ۱۳۵۲) مقاله ٔ دیگر دارد، اینجا نیز در آثار محدودی موضوع پژوهش شده با ارتباط به دوره ٔ متأخر و زبان امروزی فارسی دری دقیقاً مورد بررسی قرار نگرفته است. و نیز اثر ژیلبر لازار مستشرق فرانسوی تحت عنوان«زبان کهنترین نثر فارسی» که بخش جمع سازی آن را فرشیدورد ترجمه کرده است(گوهر شماره ٔ ششم، سال چهارم) چون در آن ویژه گیهای زبانی سده ٔ

چهارم هجری تحقیق شده نه به صورت مشخص ویژه گیهای دستوری آن زمان، آنهم از نگاه یك مستشرق، بنا برآن بسنده نیست.

در مطالعهء تاریخی زبان درمیان همه بخشهای آن مثلاً مطالعات صوتی واژه گانی و معنایی چون موضوع دستور تاریّخی بخش بسار عمده و مهم بوده و با سایر بخشها ارتباط مستقیم دارد پژوهش در آن دقت و تعمق زیاد ایجاب میکند.

در تحولات و دگرگونیهای دستوری زبان در ادوار مختلف عاملهای گونه گون دخیل است از این قبیل:

۱- عوامل ادبی، چه نویسنده و گوینده در ارائه موضوع و نگرش خود ترکیبهای مشخص واژه ها و ساختهای میعن واژه گانی را به کار میبرد.

۲- عوامل گویشی، چنانچه با ارتباط آفریننده اثر به لهجهء خاص، شکلها و ساختار ویژهء ترکیبی و لغوی در اثار انعکاس می یابد.

۳- خصوصیات اجتماعی و تحولات مشخص گروهی، که در آثار درزمینهء طرز بیان راه می یابد و به اثر شکل خاص میدهد.

٤- تأثیر ضوابط دستوری و جلوه های زبانی و واژه گانی زبانهای دیگر، که در اثر همجواری، تماس و یا تسلط، به یك زبان در یك دورهء معینی شکل ویژه یی میبخشد.

٥- عوامل ریشه یی و پیشینه یی خود زبان که برخی از عناصر زبانی دوره های قبل از خود را حفظ کرده است و تا مدتی در خود آنها را انتقال میدهد.

در این اثر همهء این عوامل و جنبه ها در نظر گرفته شده و در موارد خاص به آن اشاره هایی نیز شده است. با توجه به این همه نکات دقیق و روشن اما مشخص و رعایت همه جوانب موضوع، که در پرتو آن این اثر آفریده شده است، ارزشمندی و مفیدیت رساله را میتوان در زمینه های ذیل ارائه کرد:

۱- در مطالعهء تحولات تاریخی زبان فارسی دری که میتواند بخش ویژهء آن را تکمیل نماید.

۲- درپژوهشهای اسلوبی آثار در یك دورهء معینی یا دوره های متفاوت که میتواند نکاتی به دسترس پژوهشگر قرار بدهد.

۳- در بررسی لهجه ها با ارتباط داشتن گوینده و نویسنده یی به یك لهجهء

خاص و محلی مشخص.

٤- در تحقیق واژه شناسی تاریخی که در موارد زیاد این اثر در آن ساحه امکانیت یاری رسانی را دارا است.

٥- در متن شناسی و مطالعه متنهای کلاسیك، زیرا ویژه گیهای دستوری آثار زمینهء مهمی را درمتن شناسی تشکیل میدهد. به همین گونه در مطالعه متنهای کلاسیك و تدریس متون کهن چنین ویژه گیها و پژوهشها، نه تنها در مورد اهمیت بزرگ و سودمندی فراوان دارد بلکه یکی از اهداف آن را احتوا میکند.

٦- بالاخره در رفع کمبود یکی از بخشهای دستور زبان فارسی دری که در دیپارتمنت دری پوهنحی زبان و ادبیات و حتی در سطح پوهنتونهای کشور بدان نیاز مبرم بوده است یعنی دستور تاریخی زبان فارسی دری.

* * * * * *

* * * *

* *

بخش نخست

صـــرف

فصـــل اول

اسمیــه هـــا و تحــولات تــاریخــی آنها

نخست- جمع اسم

۱- جمع اسم در دوره های اول:

در زبان دری از آغاز دو گونه نشانه جمع هستی داشته و آن عبارت است از: پسوند(-ان) و(-ها) که هردو از گروه واژکهای بسته به شمار میرود و مفهوم بیش از یك را میرسانند. این هردو پسوند جمع در اصل و ریشهء زبان فارسی دری یعنی در پهلوی به شکل(an) و(iha) مورد کار برد داشته است. البته اساساً در زبان پهلوی پسوند جمع ساز تنها(-ان) بوده و در آغاز آن زبان تنها همین پسوند(-ان) در مورد جمع بستن اسمای گروه جاندار و بیجان به کار میرفت.[۱]

به حیث نمونه مثالهای ذیل از زبان پهلوی آورده میشود:

پیتر(پدر)، پیتران(پدران)

گوسپند- گوسپندان

آتخش(آتش) اتخشان(آتشها)

منش، منشان

دیده میشود که اسم آدمان، جانوران، نامهای ذات و معنی همه با همین پسوند(-ان) جمع میشده است و اما بعداً در اواخر عصر شیوع زبان پهلوی پسوند جمع(-ها) مورد کار برد قرار گرفت. بدین معنی که پسوند(-ها) نظریه نوع نخستین ، جدیدتر بوده جز در

---

(۱) پرویز ناتل خاطری، تاریخ زبان فارسی، جلد اول ، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵٤، ص ۳۰۷؛ محمد تقی بهار، سبك شناسی، جلد اول تهران، چاپ پرستو، ۱۳٤۹، ص ۳۱۱.

منتهای متأخر پهلوی دیده نمی شود[1] مثلاً در کتاب« مینوی خرد » و کتاب« شکند گمانیك ویچار »

از همین جاست و به جهت اساسی بودن ویژه گی متبارز و همه گانی پسوند جمع ساز(-ان) در منشأ زبان دری بوده است که این پسوند در آغاز پیدایش زبان دری برای چندین سده زمینه کار برد گسترده یی داشته است، بدین معنی که از آغاز تا حدود سدهء هفت هجری، نامهای آدمان، جانوران بی جانها و اسمهای معنا غالباً با پسوند(-ان) جمع بسته میشد. اینست نمونه هایی در مورد:

اندر جهان او بود که آیین مردمی آورد و مردان و جانوران پدید آورد.
(مقدمهء شاهنامهء ابو منصوری، ص ۱۳۷)

و چون ماران که از دوش ضحاك برآمدند. (همانجا)

ابلیس گفت برو و سوی کشاوران و گاوان و خران شو و زنان و بچکان ایشان راهمه را هلاك کن. (تفسیر کمبریج ص ٤٩٤)

اندوهان ، گناهان، دردان، سوگندان، (همان اثر ص ٤٣٣)

و دبیران و قوم و مرا به خوان بردند . (تاریخ بیهقی، ص٢٤٦)

باقی سوی موشان دیگر انداخت. (کلیله و دمنه ، ص ۱۷۰)

و چون بنده اختیار حق بدید از اختبار خود اعراض کرد از همه اندوهان برست... رضا مرد را از اندوهان برهاند. (کشف المحجوب هجویری، ص۳۲۰)

و سوگندان یاد کردند که ما خبر از این نداشته ایم، (قابوسنامه، ص ١٥٦)

من درکلبهء اندوهان و کاشانهء غمان و بیت الاحزان نشسته بودم.
(راحة‌الصدور، ص٤٥٦)

البته در حدود سدهء ششم هجری و بعد از آن است که بیجانها غالباً با پسوند(-ها) جمع میگردد و بدین گونه از آن پس پسوند(-ها) زمینهء کار برد ویژهء خودش را پیدا میکند و پسوند(-ان) نیز محدود و مشخص میگردد. یعنی که در مورد جمع بستن نامهای

---

(۱) محمد معین، مفرد و جمع، چاپ سوم، تهران، امیر کبیر، ١٣٥٦، ص ٢٢ .

متعلق به ادمان و جانوران ویژه گی خود را می یابد.

پسوند جمع ساز(-ان) از همان آغاز دو شکل دگرگونه(الو مورف) نیز داشته است که امروز زمینهء کار برد دارد و اما در سده های نخست در کاربرد آن بعضی دگر گونیها دیده شده است.

الومورفهای پسوند جمع ساز(-ان) عبارت است از (-یان) و(-گان):

الف- پسوند(یان):

اسمهای جانداری که امروز مختوم به الف میباشند در اساس دو شکل داشته اند بدین گونه: نخست آنکه مختوم به (ك) بودند، مثلاً: داناك- دانا، بیناك- بینا ، برناك- برنا...

دوم آنکه مختوم به(ی) بودند، مانند: خدای- خدا، ، آشنای- آشنا، گدای- گدا...

دستهء نخستن واژه ها که در زبان دری(ك) آخر آنها افاده است و همچنان دستهء دوم آن که(ی) آنها از همان آغاز غالباً حذف شده است: بیشتر در دورهء اول مخصوصاً در سده های(٤-٦) هجری در صورت جمع با پسوند(-ان) دیده شده اند، به گونه: دانا ان(بلعی)طبری، حی بن یقظان، جامع الحکمتین، نوروزنامه، التفهیم، پارسا ان(حی بن یقظان)، برنا ان (طبری) ناسزا ان(نوروز نامه، تاریخ سیستان) بیناان (طبری ، وجه دین)، شکیباان(طبری، تفسیر کمبریج) همتاان(طبری) ترسا ان (بلعمی، طبری، حدود العالم، تفسیر کمبریج، التفهیم)، مثال:

و نزدیك ترساان چنان است که او به شکم ماهی سه شبانه روز بوده است.

(التفهیم، ص۲٤۸)

و داناان را اندرین سختیهای بسیار است. (همان اثر، ص۳۵)

و ان داناان اند که صورت علم ایشان نیکوست. (جامع الحکمتین، ص ۱۸۰)

داناان وبزرگان را بخواند. (نوروز نامه ص ٦۷)

و این یکی به دست شما بماند و به دست غربا و ناسزاان نیوفتد.

(تاریخ سیستان ص ۲۷۸)

این گونه اسمیه ها یعنی اسمهای مختوم به الف، بعضاً در آن عصر با پسوند جمع(یان) هم دیده شده اند، مثلاً در مقدمه شاهنامه ابو منصوری، قابوسنامه و برخی دیگر، مثال: این همه درست اید به نزدیك دانایان و بخردان.

(مقدمه شاهنامه ابومنصوری)

و در لشکر قارن ترسایان بودند. (تاریخ بلعمی، ص ٤٥٦)

و دیگر معلوم همهء دانایان ان باشد. (قابوسنامه، ص ١١)

گرچه به گفته بهار[1] در تاریخ سیستان قاعده یی رعایت شده است و آن اینکه هرگاه اینگونه اسمها در اساس مختوم به(ی) بوده اند با پسوند(-یان) جمع شده اند. چون خدایان و آنهایی که در اساس مختوم به(ی) نبوده اند، با پسوند(-ان) جمع گردیده اند. مثلاً: بناان، ناسزاان.

اما این گونه قاعده بازهم در اثر مذکور کاملاً و صد فیصد رعایت نشده است. چنانکه یك بار هم(ترسا) که در اساس مختوم به(ی) نبوده به شکل(ترسایان) جمع شده، چون:

جهودان را نیز کنشت است و ترسایان را کلیسا و کبرگان را آتشگاه.

(تاریخ سیستان ص٩٣)

چنین پراگنده گی در حدود العالم نیز دیده شده است یعنی(ترسا) گاه با پسوند (-یان) وگاهی هم با پسوند(-ان) جمع گردیده است. مثلاً: واندروی دیره است از آن ترسان.

(حدود العالم. ص ٤١٣)

و اندروی ترسایان و کبرگان و مبلسیان نیستند. (حدود العالم، ص ٣٨)

در نتیجه طوریکه قبلاً هم گفته شد چنین مینماید که تا سده های پنجم و ششم هجری اسمهای مختوم به الف بیشتر با(-ان) و بعضاً هم با(-یان) جمع شده اند و از ان به بعد همه اسمها از این گونه را با(-یان) جمع بسته اند.

البته اسمهای مختوم به(و) مجهول که در اساس مختوم به(ی) بوده اند. مثلاً:

---

(١) تاریخ سیستان «مؤلف نامعلوم» به تصحیح بهار، تهران، کتابخانهء زوار، ١٣١٤، ص (ك) مقدمه.

مهروی- مهرو، دانشجوی- دانشجو، بد خوی- بد خو و نظایر آن را از همان آغاز تا امروز با پسوند(-یان) جمع میگردند ویا به عبارت دیگر همان(ی) اصلی را دوباره گرفته با پسوند(-ان) جمع بسته میشوند، چنانکه جمع اسمهای مهرو، دانشجو، بدخو و از این قبیل به شکل مهرویان، دانشجویان، بدخویان صورت میگیرد.

و اما اسمهای مختوم به(و) معروف و متعلق به جانداران و اعضای بدن، اساساً در پهلوی به(ك) ختم شده اند، مثلاً جادوك، اهوك، بانوك، بازوك، زانوك، ابروك...

در دری از این گونه اسمها(ك) اخر افتیده است و در صورت جمع همه با پسوند (-ان) آیند نه با(-یان) مثلاً:

جاودان، اهوان، بانوان، زانوان، بازوان...

به همان گونه اسمهای مختوم به(و) نیم مصوت از همان آغاز با پسوند(-ان) جمع شده و امروز نیز همان قاعده پا برجای است، مثلاً در اسمهای ذیل:

خسرو، خسروان

پیرو، پیروان

دیو، دیوان

گاو، گاوان

مثال:

ابلیس گفت برو و سوی کشاورزان و گاوان و خران شو و زنان و بچگان ایشان را همه هلاك کن. (تفسیر کمبریج، ص ٤٩٤)

ب- پسوند(-گان):

این پسوند با واژه هایی آید که مختوم به(ه) مختفی باشد و های مختفی خود از گونهء واکهای مصوت است. این واك در ریشهء این گونه واژه وجود داشته است. چنانکه در زبان پهلوی در واژه هایی که در زبان دری به(ه) ختم شده اند بعد از(ه) صامت(ك) که میان(ك) و (گ) تلفظ میشده قرار داشته است. یعنی(ه) میان دو صامت به حیث هسته

ادا میگردید. مثلاً: بندك، زندك، كامك،آراستك، تبيرك، مردك[۱]

در دری این واژه ها تراش خورده صامت پایانی آن یعنی(ك) افتاده و صوف(ه) که درگفتار وجود داشته در نوشتار نیز ظاهر گردید. پس این گونه واژ ها بدین گونه گفته و نوشته شده: بنده، آراسته، زنده، مرده، و غیره.

از همین جاست که چون این صوت آخر در این گونه واژه ها هم در تلفظ و هم در نوشته ظاهر و متبارز شده نباید در صورت جمع از واژ بیفتد و به این صورت پسوند جمع ساز(-گان) با اینگونه نامها بدون آنکه در شکل واژه کم و کماستی پدید آید به کار میرود، بدین شکل: زنده گان، بنده گان، همسایه گان، بیننده گان...[۲]

پس آنانی که میگویند در این دسته واژه ها (گ) بدل(ه) است بازهم نادرست باشد زیرا (ه) که در تلفظ نیفتاده است چگونه بدل به (گ) تواند شد. و آنانی که گویند درجمع بستن این گونه واژه از شکل اصلی آن یعنی شکل پهلوی آن کار گرفته میشود این هم درست نیست، زیرا این گونه واژه ها قبلاً معروض به تحول گشته و به شکل دگر گون شده در دری انتقال یافته و معمول شده است. پس صورت جمع آنها ناشی از شکل مفرد شان است. چنانکه در سایر موارد جمع بستن عمل شده و میشود.

از اینکه در نوشته های دوره های کهن دری این(ه) در موارد جمع از آخر مفرد انداخته شده است علت آن عدم توجه و دقت ناسخان و کاتبان در اصل واژه و صورت و ساخت آن بوده است. تا آنجا که حتی واژه های دخیل را نیز با چنین کم و کاستی جمع بسته اند، مثلاً واژه های: خاصه، نظاره، خلیفه، مشاطه، شحنه، سفله و نظایر آن را که(ه) آخر آنها اصلی است با کاهش آن(ه) جمع بسته اند و در متون دری مثالهای زیادی از آن میتوان یافت. به حیث نمونه:

آنگاه بدین روز ششم خلوت کردندی خاصگان را. (التفهیم . ص ۲۵۳)

---

(۱) دبن محمد، دستورپهلوی، چاپ بمبی، ص ۱۷ ؛ پروز خانلری، تاریخ زبان فارسی، جلد اول، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ص ۳۰۵، جلد دوم، ص۹۶.

(۲) محمد معین، مفرد و جمع، تهران، امیر کبیر، ۱۳۵۶، ص۷۲و همایون فرخ، دستور جامع، تهران، چاپ علمی، ۱۳۳۷، ص۱۹۹ وبعضی دیگر.

که باید«خاصه گان» نوشته میشد

آمد بانگ خروس مؤذن میخواره گان	صبح نخستین نمود روی به نظارگان

(منوچهری، دیوان چاپ کازیمیریسکی ص۱۷۷)

که باید به شکل«نظاره گان» می آمد.

و اگر خلیفه یی است از خلیفگان خدای در میان خلقان درست باشد.

(ذخیره، خوارزمشاهی، به نقل نامهء دانشوران، ج ٤ ص٥٥)

باید صورت درست آن«خلیفه گان» باشد.

کل تویی و جملگان اجـزای تو	برگشا که هست پاشان پـای تو

(مثنوی مولوی، دفتر پنجم ص ٥)

باید صورت درست آن«جمله گان» است.

با همچو کم و کاستی در نگارش بوده است که در شکل گفتاری بعضی از این گونه واژه ها تغیری وارد شده است و آن گونه واژه در نوشته البته باحذف(ه) درست تر است، نه واژه هایی که در تلفظ آنها(ه) پا بر جاست. مثلاً:«مژه» که جمع آن«مژه گان» باشد نسبت افتیدن(ه) اخر در نوشتار، امروز شکل گفتاری آن نیز به گونه کوتاه یعنی با سکون (ژ) تحول کرده است، چنانکه در اشعار دری به همین گونه آمده است:

به مژگان سیاه کردی هزاران رخنه در دیـنم

بیا کـز چشم بیمـار هـزاران درد برچینم (حافظ)

چه غم از تابش خورشید قیـامـت دارد

هرکه در سایهء مژگان تو درخـواب رود (صائب)

در نتیجه باید گفت که همه نامهای مختوم به (ه) و مربوط به جانداران را که در متون کهن دری در صورت جمع بستن با پسوند(-گان) ، (ه) از آنها افتاده است، از اینکه آن (ه) قابل تلفظ و در مفرد واژه ظاهر و تثبیت شده است باید با(ه) نوشت، البته در اینجا نمونه هایی که از این گونه واژه های جمع بعداً داده شده بنا بر رعایت امانت داری با حذف

(ه) آورده شده است و در اساس از نگاه دستور و زبانشناسی درست نیست.[1]

جمع بستن نامها در زبان دری و کاربرد پسوند های جمع ساز در آن، در دوره های گوناگون سیر و تحول این زبان، یکسان نبوده بلکه در برخی از عصر ها ویژه گی جداگانه داشته است. چنانکه جمع نامها از آغاز تا سده های هفتم وهشتم به سیاق دری و در تحت ضوابط دستوری این زبان صورت گرفته است. گرچه در این دوره بر تعداد واژه های تازی در زبان دری افزوده میشود و بعداً هم لغات ترکی و مغولی درآن راه یافته است، با آنهم در زمینه جمع بستن نامها قواعداصلی زبان دری رعایت شده است و اگر گاهی از صورت جمع تازی استفاده شده تنها مربوط جمهای مکسر درآن زبان بوده است و آنهم ندرتاً دیده شده است، از قبیل: نکت(نکته ها)، طرف(طرفها)، خدم(خدمتگاران) و نظایر آن، البته جمهای مذکر سالم تازی با پسوند(-ون) درحالت رفع، با پسوند(-ین) در حالت نصب و جر مورد کاربرد قرار نگرفته و نیز جمع مؤنث سالم با پسوند(-ات) ندرتاً به نظر میرسد.

اما آنچه که بیشتر در مورد جمع بستن نامها معمول و مروج بوده، همانا به کار بردن پسوند های خاص دری است، از جمله مثلاً(-ان) و اشکال دگرگونهء آن یعنی(-گان- یان) که زیادتر مربوط میگردد به نامهای متعلق به جانداران، و این پسوند از اینکه سابقهء بیشتر دارد خیلی زیاد و به شکل گسترده و بعضاً خارج از ساحه و حدود جانداران نیز به کار برده میشود و بعد از آن آهسته آهسته زمینهء استعمال پسوند(-ها) فراختر میگردد.

اینك به حیث نمونه مثالهایی از آثار کهن دری از آغاز تا سدهء هشتم هجری آورده میشود که در آن غالباً نامها با پسوند های جمع ساز دری جمع بسته شده است مخصوصاً با پسوند (-ان) و نیز مثالهایی از واژه های دخیل که آنها هم در اکثر موارد تحت قواعد جمع دری جمع بسته شده اند:

الف- نمونه هایی از نامهای دری و غیر تازی:

اندرجهان او بود که آیین مردمی آورده و مردان و جانوران پدید آورد.

(مقدمه شاهنامهء ابو منصوری، ۱۳۷)

---

(۱) ر، ك، جریده، قلم (شماره، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵٤) سال ۱۳۷٤، های مختفی، پوهاند دکتور محمد حسین یمین.

و چون ماران که از دوش ضحاك برآمدند. (همانجا، ص۱۳۷)

و نیك اندیشان و بدکرداران را پاداش وپاد افراه برابر داشت. (ایضاً ص۱۳٤)

ابلیس گفت برو و سوی کشاورزان و گاوان و خران شو و بچگان ایشان راهمه را هلاك کن. (تفسیر کمبریج، ص٤۹٤)

و در لشکر قارن ترسایان بودند که از اهواز با او آمده بودند بسیار.

(تاریخ بلعمی، ص٤٥٦)

مخالفان توموران بدند و مار شدند	برار زود زموران مار گشته دمار

(مسقودی مروزی)

ساز سفرم هست و نوای حضرم هست	اسپان سبکبار و ستوران گرانبار

(فرخی سیستانی)

خران را فروختم و اسپ خریدم. (چهار مقاله، ص٤٣)

جان گرگان و سگان از هم جدا است	متحد جانهای شیران خداست

(مثنوی مولوي، ص۳۳٤)

دختران را در میان همدیگر نامزد شوهران کردند.

جامع التواریخ، به اهتمام بلوشه، ج ۲ ص۸٤)

ب: نمونه هایی از از نامهایی تازی که برخلاف قواعد عربی آنها را با پسوند جمع (-آن) واشکال دگرگونهء آن جمع بسته اند:

یك صف میران و بلعمی نشسته	یك صف حران و میر صالح دهقان (رودکی)

و قصه های امیران و مؤمنان که بودند تا بدین وقت یاد کردیم.

(تفسیر طبري، به نقل نمونه سخن فارسی، ص۸)

کس ندید که کسی از ملکان شاعری را پنجاه هزار درم داده باشد.

(تاریخ بلعمی، ۷٥۰)

و خطیبان و شاعران و احادیث گویان و همه فصیحان به تازی چندین سخن همی گویند.

(همان اثر، ص۷٥۲)

چه گویی کز همه حران چنو بوده است کس نیزا
نه هست اکنون و نه باشد ونه بوده است هر گیزا (بهرامی سرخسی)

مرکتاب های حکیمان پیشین و طبیبان مجرب همه بجستم.
(الابنیه به نقل سبك شناسی، ج ۲ ص ۲۵)

حکیمان هند بر ره صوابند و من راه حکیمان هند گرفته ام. (همانجا، ص۲۶)

از رودکی شنیدم استاد شاعران کاندر جهان به کس مگرو جز به فاطمی
(معروفی بلخی)

من آن از آن کردم که همه جدان من جهان بگرفتند. (تاریخ سیستان، ص۱۳۳۱)

همه مادرانشان... پاکان و حرتان عرب بودند. (همان اثر، ص۵۱)

ولایتی بدین بزرگی که سلطان داد چون نگه توان داشت از خصمان.
(تاریخ بیهقی، ص۲۳۲)

قاصدان، معتمدان ، مشفقان، حاسدان، (همان اثا ، ص ۱۸-۸٤-۸۷-۹۰)

از ملامت خصمان رسته نباشی (قابوسنامه، ص۵۷)

و خلقان خدای تعالی را بی نوا نکرده باشی. (همان اثر ص ۱۵۹)

زد نفس سر به مهر صبح ملمع نقاب خیمه روحانیان گشت معنبر طناب
(خاقانی)

حاسدان برمن حسد کردند و من فردم هنوز
داد مظلومان بده ای عزامیرالمؤمنین (منوچهری)

عاملان بینم بازآمده غمگین ز عمل کار ناکرده و نا رفته به دیوان شمار (فرخی)

ای ندیمان شهر یار جهان ای بزرگان درگه سلطان (فرخی)

ای عاشقان ای عاشقان من عاشق یکتاستم
عشقم چو بر سر میزند من واله و شیداستم (مولوی بلخی، دیوان شمس)

یتیمان، مظلومان، ظالمان، (آداب الحرب والشجاعه، ص۸۳)

حاضران، محاسبان، (تاریخ وصاف، ص٤۸)

و مادر و پدر امیران را گریانیده، (جامع التواریخ، ص ۲۲۱)

اگر چنان بود که متابعان او بسیار بود... (جوامع الحکایات، ج ۱ ص ۱٤۷)

فعل به اشتراك از فاعلان مختلف... به فرمان یك فرماینده متفق شود اندر مفعول، چنانکه آن فرماینده از جنس آن فاعلان نباشد. (جامع الحکمتین، ص۲۱۹)

از اینکه پسوند جمع(-ان) سابقهء بیشتر تاریخی دارد و مورد استعمال گسترده تر داشته است، بنا برآن در دوره های نخست زبان دری بعضاً علاوه بر نامهای جانداران، اسمهای ذات غیر جاندار و اسمهای معنا نیز با آن جمع بسته شده است. مثلاً:

الف- اسمهای ذات بیجان با پسوند(-ان)

پراگنده گرد جهان مدبران نهاد ازبر اذران گنبدان

(دقیقی بلخی، شاهنامه. ص۱٤۹۸)

چه بهتر ز خرگاه و طارم کنون به خرگاه و طارم درون آذران (منوچهری)

بدو گفت پایت به زین اندرآر همه کشوران را به دین اندرآر

(دقیقی، شاهنامه، ص ۱٥٤)

برآن بی بها چرم آهنگران بر آویختی نوبه نوگوهران (همان اثر ص ٤۸)

از رستنی ها فر د وسی(درخت) و (گیاه) را اگر با پسوند(-ان) آورده است بعضاً تا امرور معمول است. مثلاً:

درختان بسیا و آب روان نشستنگه مردم نوجوان (دقیقی،شاهنامه،ص ۲۹۲)

ز تخم گیاهان کوهی خورد چه ما را به مردم همی نشمرد (همان اثر ص ۱۸۱٦)

ب- اسمهای معنا با پسوند(-ان):

مگر کاین غمان بر دلت کم شود سر تیـــر مژگـــانت بی نم شـــود (دقیقی)

فغان از آن دوسیه زلف و غمزه گان که همی

بدیـــن زره ببـــری و بـــدان زره ببـــری (عنصری)

و چون بنده اختیار حق دید از اختبار خود اعراض کرد از همه اندوهان برست...

رضا مرد را از اندوهان برهاند. (کشف المحجوب هجویری، ص۲۲۰)

در آن وقتیکه من در کعبهء اندوهان و کاشانهء غمان و بیت الاحزان نشسته بودم.
(راحة الصدور، ص ٤٥٦)

و نیز نذر دادم و سوگندان گران که نیز هیچ شغل نکنم. (تاریخ بیهقی، ص١٥١)

و سوگندان یاد کردند که ما خبر ا این نداشته ایم. (قابوسنامه ص ١٥٦)

نگردد دلش سیر از آموختن به اندیشه گان مغز را سوختن

(شاهنامه فردوسی، ص٢٣٩٢)

در کاخ بر خویشتن بربست از اندیشه گان شد به کردار مست

(شاهنامه فردوسی، ص١٧٨)

درهمین مدت یعنی از آغاز تا سده های هفتم وهشتم هجری، جمع نامها با(-ها) کمتر صورت گرفته و آنجا ها که به کار هم رفته یا زمینهء مشخص داشته است ویا بدون در نظر داشتن مدلول اسم از نوع جاندار یا بیجان با نام دری یا عربی مورد کاربرد قرارگرفته است، مثلاً پسوند(-ها) با اسم مبهم(کس) به مفهوم یاران و منسوبان آمده است، مثال:

او را کسهای یعقوب اندر کوشك نگه داشتند. (تاریخ سیستان ص ٢٨٢)

چون دانست خجسانی که شهر نتوانم گشاد کسهای خویش را به ویرانی نواحی فرمان داد. (تاریخ سیستان ص٢٣٧)

با اهل خویشان کسها که زیر دست ایشان باشند. (سیاستنامه ص ٨١)

و آن کسها که به استقبال او شده بودند. (زین الاخبار ص ١٤)

ز کسهای او پیش او بد مگوی که کمتر کنی نزد شاه ابروی

(شاهنامه فردوسی ص ٢٤٠٠)

وبعضاً نامهای عربی به جای جمع مکسر در آن زبان با پسوند(-ها)ی دری جمع شده است. مثال:

و آن جزیره ها... (تاریخ سیستان ص ٥) جزیره ها به جای جزایر

و به تدریج به علمهای زیرین شده آید، پس اگر جای چاره نبود از حوالت به علمی از علمهای زیر کرده اید. (دانشنامه علائی. مقدمه)

علمها به جای علوم

اصلها، نکته ها (دانشنامهء علائی، مقدمه) به جای اصول و نکت

به نفس خویش خصلتهای ملوك گذشته میگویی (قابوسنامه، ص ۱۵۰)

خصلتها به جای خصایل.

اگر رای بینی عاقبت کار دمنه و کیفیت معذرتهای او پیش و حوش و شیربیان کن.
(کلیله و دمنه، ص ۱۱٦)

معذرتها به جای معاذیر

حیله ها شان جمله حال آمد لطیف کل شئ من ظریف هو ظریف(مثنوی مولوی)

حیلها به جای حیل

یارب ما را از خواندن این علمها کشادگی نباشد. (اسرار التوحید، ص ۵۱)

علمها به جای علوم.

همچنان دراین مدت زمان یعنی از آغاز سدهء هشتم هجری نامهای جمع عربی مفرد قرار داده شده دو باره جمع گشته است آنهم با پسوند(-ها) و در حقیقت با این پسوند نوعی از جمع الجمع در دری معمول بوده است. البته این گونه جمع نامها یعنی جمع الجمع در دری موردی ندارد و قاعده یی در زمینه در دستور زبان دری نیست بلکه این گونه کاربرد از ردیف تصرفهای دری زبانان در زمینهء اسمهای تازی است. تعداد این گونه جمع با پسوند(-ها) در متون منظوم و منثور دری در آغازین دوره های زبان دری خیلی زیاد است. مثال:

پیرامون دریای محیط برگشت و آن جزیره ها و عجایب ها بدید.

(تاریخ سیستان، ص۵)

روز دیگر اعضا های تو خسته و رنجور باشد. (قابوسنامه، ص٤٨)

بروجها، امثالها، حواسها... (همان اثر، ص ۱۳٤-۱۳۸و ۱٤۲)

چون بوهمه احوالها واقف گشتیم. (تاریخ بیهقی، ص١٤)

پس باید که درهمه احوالها واقف باشی. (کشف المحجوب هجویری، ۱۳۳)

همچنان از او گوهر و ظرایفها که فرستاده بود بدهند. (مجمل التواریخ، ص۷۵)

مر ترا معجزاتهای قوی است زیر شمشیر تیز و زیر قصب (فرخی سیستانی)

بیابان در نورد و کوه بگذار منازلها بکوب و راه بگسل (منوچهری)

مکاربها، ریاحینها، الفاظ ها، ابیاتها (منوچهری، دیوان ص ۲-۸۶)

اجزاء ها، حروفها، اشکالها، بروجها (التفهیم، ص۲۳-۵۲-۲۲۰-۳۲۰)

گفت کمتر داستانی باز گو از صنایعهایش ای جد نکو

(مثنوی مولوی چاپ علاوالدوله، ص٤٢٤)

مست بودند از تماشای اله وز عجایبهای استدراج شاه (همان اثر ص ۱۱۱)

احوالها، ظرایفها، عجایبها (جوامع الحکایات، ج۱ ص ۱۹-۱۱۵-١٦٤)

اما از اینکه امروز بعضاً بالاخص کم سوادان یك عده نامهای جمع عربی را که خود رساننده مفهوم اصلی است دو باره با پسوند(-ها) جمع می بندند نادر است. مثلاً استعمال جمع(شخص) که اشخاص است به شکل اشخاصها. یا (مشکل) که جمع آن مشکلات است به صورت مشکلاتها، و باید از به کار بردن این گونه جمع الجمع های رکیك جداً خودداری کرد. و اما دو جمع است که خود به مفهوم مفرد به کار میرود، مثلاً:(تطبیقات) و (عملیات) در زمینه های خاص ممکن است که به شکل تطبیقاتها و عملیاتها جمع گردد. چنانکه امروز معمول است.

در زمینهء جمع مؤنث سالم عربی باید گفت که از همان آغاز نامهای مؤنث عربی اکثر به گونهء اصلی خود یعنی با پسوند(-ات) در آثار منظوم و منثور دری جمع شده است و بعضای هم به سیاق دری با پسوند(-ان) یا(-ها) آمده است، البته نسبت تأثیر همین گونه جمع عربی است که برخی از نامهای دری نیز از همان دوره های کهن با پسوند(-ات) نخست، در ترکیبهای تازی به کار رفته، سپس به همان شکل در دری استعمال گردیده و معمول شده است.

مثلاً در کتاب(محاسن اصفهان) تألیف مفصل بن سعدحسین افروحی اصفهانی(قرن پنجم هجری) عنوان(الباغات الاربعه) آمده است[1] و باین گونه مخالف قواعد دستوری هر

(۱) همچنان ر.ك، به: محمدمعین، مفرد و جمع، تهران، امیر کبیر، ۱۳۵٦، ص۱۱۹)

دو زبان است. چنانکه در دری تأنیث وجود ندارد و از نگاه عربی این واژه مختوم به(ه) نیست که به شکل نامهای مؤنث تازی با پسوند(-ات) جمع شود و آن نامهای دری که در آخر(ه) هم داشته باشند آن(ه) تأنیث و آن نام مؤنث نیست.

اینست نمونه هایی از واژه های دری با پسوند (-ات):

و از این نهرها جویهای بیحد برگرفته اند و به اطراف بدر برده برآن نخلستانها و باغات ساخته، و چشمه های آب جوش و باغات و میوه و اندکی زراعت دارد.

همچنان پس از سده، هشتم هجری:

در آن اوان باغات پر از فواکه و انگور بود.

شب در باغات بیرون هرات.

خانگه، خانقاه، خانقاهات:

و در آن شهر مدارس و خانقاهات و ابواب الخیر بسیار است.

باژ، باج، باجات:

و دیگر قصد او نکرد باجات به نام او مسلم داشت.

و اما جمع(ده) به شکل(دهات) و بعضی واژه های دیگر بعداً معمول شده است. چه در متون دوره، نخست واژه، (ده) عموماً به صورت ده ها) و(دیها) جمع شده است. مانند:

و ازجانب اترار و بخارا و سمرقند و قصبه ها و دیهای دیگر که مستخلص شده بود مدد می آوردند. (جهانکشاه، ج ۱ ص ۱۷)

ذوالنون گفت وقتی از مصر بیرون آمدم تا به بعضی از دیهای روم.

(جوامع الحکایات، ص۳۶)

بر برون دیها عمارت میکردند. (نزهة القلوب، به نقل هزارسال نثرفارسی. ص۱۸۱)

طوریکه دیده میشود جمع بستن بعضی از واژه ها بدین گونه پس ازسده، هشتم نیز ادامه پیدا میکند،حتی امروز هم بعضاً همین پسوند(-ات) را به کارمیبرند که بایدآنرا ترک گفت. مثلاً: کوهستانات، جنگلات... مخصوصاً واژه هایی را که مختوم به(ه) مصوت است با پسوند(جات) جمع می بندند که نباید آن را به کار برد، بلکه آن گونه واژه ها را باید چنین جمع ساخت: میوه ها، پرزه ها، حواله ها، قریه ها و به همین گونه: جنگلها، کوهستانها.

۲- جمـع اسـم در دوره های اخیر:

جمع بستن نامها در زبان دری پس از سدهء هشتم هجری نسبت به دوره های ماقبل آن بیشتر به نابسامانی و پراگنده گی میگراید، بدین معنا که در زمینهء کار برد پسوند جمع ساز دری (-ان) که قبلاً گسترده گی بیشتری داشته و به کثرت استعمال می شد محدودیتی به مشاهده میرسد و کمتر مورد کار برد قرار میگیرد. چه در مواردی که پیشتر پسوند(-ان) به کار میرفت بعداز آن و امروز غالباً (-ها) استعمال میگردد. یعنی دایرهء کار برد پسوند(-ها) نسبت به دوره های آغازین زبان دری فراختر میشود.

و واژه های عربی نیز در این مدت بیشتر مطابق به قواعد عربی جمع میگردد. یعنی فیصدی جمع بستن نامهای عربی با پسوند دری نسبت به پیش کمتر میشود. این عدم ثبات در جمع سازی نامها تا بدانجاست که حتی در یك اثر از یك نویسنده یا گوینده بعضاً دیده میشود که یك اسم در یك جا با پسوند دری جمع شده است و در جای دیگر به سیاق عربی، مثال:

و صندوقها را به زنجیر و ریسمان استوار می بستند.

(ظفرنامه، به نقل از هزار سال نثر فارسی، ص۱۰۱۷)

و آن بهادران موفق در آن صنادیق معلق. (همانجا، ص۱۰۱۸)

قاطعان طریق. (ایضاً ظفرنامه به نقل از همانجا ص ۱۰۱۲)

قطاع الطریق. (همانجا ، همان صفحه)

و بفرمود تا به عدد ایشان رقعه ها نوشتند.

(بهارستان جامی، به نقل هزار سال نثر فارسی ص ۱۰۳۹)

و آن رقعات را برایشان افشاندند. (همانجا ، به نقل از همان اثر، ص ۱۰۳۹)

همچنین اکنون نیز چنین است یعنی بعضاً گفته و نوشته میشود: کتب، ساعات، معلمین، حاضرین، محصلین و نظایران و بعضاً در زمینه میگویند یا مینویسند: کتابها، ساعتها، معلمان، حاضران، محصلان، و از این قبیل که بهتر است در زمینه از قاعدهء دستوری دری استفاده کرد. چه گذشته از آنکه این واژه ها در دری به کار میرود و باید مطابق به ضابطه های جمع در این زبان جمع گردد. از نگاه آسانی در کار و ادای مفهوم به

درستی نیز مفیدیت دارد. زیرا در جایی که میگوئیم(معلمین) اگر زنان هم باشند باید در برابر آن گفت(معلمات) و بدین گونه است متعلمین و متعلمات. محصلین و محصلات و نظایر ان در حالیکه استعمال معلمان، متعلمان و محصلان هردو گروه را در بر میگیرد.

در اینجا نمونه هایی را از متون دری سدهء هشتم الی یازدهم می آوریم و در آنها دیده میشود که واژه های عربی به دو صورت یعنی هم مطابق به قواعد دستوری عربی و هم به سیاق دری جمع بسته شده است. البته جمع بستن به شکل عربی به صورت عمومی در این دوره افزونی گرفته است و نیز جمع بستن با پسوند(-ها) و (-ان) با ارتباط به جانداران هردو مشاهده میگردد.

الف- جمع نامهای عربی به دری:

یکی از معتمدان خویش بفرستاد.

(تجارب السلف، به نقل هزار سال نثر فارسي، ص۹۵۹)

متصرفات، مشتاقان، سفیران...

(تاج وصاف، به نقل از همانجا ص ۹٦٦-۹٦۹-۹۷۱)

متمردان، محصلان، جاهلان، اسیران، مؤمنان، کافران،

(ظفر نامه به نقل از همانجا ص ۱۰۱۲-۱۰۱٤-۱۰۱٦-۱۰۱۸-۱۰۲۱)

مسرعان، مقربان...

(مطلع السعدین به نقل از هزار سال نثر فارسی، ص ۱۰۲۹-۱۰۳۰)

حاضران، محتاجان، سائلان، فقیران، امتعه ها، جراحتها، عاقلان.

(بهارستان به نقل از همانجا، ص۱۰۳۸-۱۰۳۹-۱۰٤٤-۱۰٤٦)

ناقلان، مقربان، مجتهدان... (اخلاق جلالی، به نقل از همانجا، ص ۱۰۵۳-۱۰۵٤)

ملازمان، معتمدان، مبلغها، منشیان، مقربان...

(روضة الصفا، به نقل از همانجا، ص ۱۰٦۰-۱۰٦۲-۱۰٦٤)

آفتها، کریمان، عقده ها...

(انوار سهلی به نقل از هزار سال نثر فارسی، ص ۱۰۹٦-۱۰۹۷)

متوطنان، ملازمان، محصلان، متولیان...

(حبیب اسیر، به نقل ازهمانجا، ص ۱۱۱۰- ۱۱۱۳)

طالب علمان، صندوقها، خریطه ها.

(بدایع الوقایع، به نقل از همانجا، ص ۱۱۲٤-۱۱۲۹)

موجها، شعاعها، اوجها... (راملین، به نقل از همانجا، ص ۱۱٤۷-۱۱٤۸)

حاجیان، تاجران، متوطنان... (شرفنامه به نقل از همانجا، ص ۱۱۹۲-۱۱۹۳)

ب- جمع نامهای عربی به عربی:

مقدمات، امراء، ابواب، معاملات...

(تاریخ وصاف به نقل هزار سال نشر فارسي، ص٩٦٦)

اطعمه، امتعه، اسواق، مضایق... (همانجا به نقل از همان اثر، ص٩٦٩)

امراء، علماء، غنایم. (ظفرنامه به نقل از همانجا، ص ۱۰۲۰- ۱۰۲۱)

علماء سادات، آثار...

(مطلع السعدین به نقل از هزار سال نثر فارسی، ص ۱۰۳۰-۱۰۳۱)

مشکلات، رقعات، ابواب، آلام، حکماء وزراء.

(بهارستان، به نقل از همانجا ص ۱۰۳٦-۱۰۳۹-۱۰٤۲-۱۰٤٤-۱۰٤۸)

آثار، کتب، تواریخ، حجاب، آلام.

(اخلاق جلالی، به نقل از همان اثر ص ۱۰۵۳-۱۰۵۵-۱۰۵٦)

علماء، رسائل، فرامین، محاسبات، سنوات، سلاسل، اطعمه، امراء.

(روضة الصفا به نقل از همانجا، ص ۱۰٦۰- ۱۰٦۳- ۱۰٦٤)

عقلاء، فواید، روایح، ریاحین، عیوب...

(انوار سهیلی، به نقل از همان اثر، ص ۱۰۹۸-۱۱۰۰-۱۱۰٤)

قضات، علماء، خواطر، سلاطین، امراء، وزراء، لیالی، اقمشه، فرامین.

(حبیب السیر به نقل از همانجا، ص ۱۱۱۰-۱۱۱۱-۱۱۱۲-۱۱۱۳)

عورات، امراء، تحف، هدایا، عشایر، شعراء...

(بدایع الوقایع، به نقل از همانجا، ص ۱۱۲٤-۱۱۲۵-۱۱۲٦-۱۱۳۳)

مواعظ، حکماء متمردان، قراء.

(شرفنامه به نقل از هزار سال نثر فارسی، ص ۱۱۹۱-۱۱۹۲-۱۱۹۳)

ج- جمع نامهای دری به دری با پسوند(-ان) و(-ها):
هنرمندان. پیلان، درختها، رزها، ستوران، مهان، سران، پیشه وران...
(ظفرنامه به نقل از هزار سال نثر فارسی، ص ۱۰۱۳-۱۰۱۶-۱۰۱۷-۱۰۲۱)
پیشه وران، لشکریان، چشمها، دهانها...
(روضة الصفا به نقل از همانجا، ص ۱۰۶۳-۱۰۷۱-۱۰۷٤)
سبزواریان، بی باکان، درختان، گرفته گان، تن ها، فیل بانان...
(مطلع السعدین، به نقل از همان اثر ص، ۱۰۳۰-۱۰۳۱)
فرزندان، دختران، خویشاوندان، پسران، چشمها، همشیره ها...
(بدایع الوقایع به نقل از همانجا، ص۱۱۱۹-۱۱۲۰-۱۱۲٤-۱۱۲۵-۱۱۳۱-۱۱۳۲)

البته بعد از سده‌ء هشتم شکل جمع الجمع ساختن واژه های عربی با پسوند دری متروك میگردد یعنی در متون مربوطه سده های (۸-۱۱) هجری بسیار کمتر دیده میشود که ساختهای جمع عربی مفرد قرار داده شده با پسوند های جمع ساز دری دو باره جمع شده باشد، در حالیکه در دوره‌ء قبل یعنی پیش از قرن هشتم تعداد این گونه واژه ها فراوان است که نمونه های آن قبلاً ذکر شد.

از سده‌ء یازدهم هجری به بعد تا امروز در زمینه‌ء جمع بستن نامها از گونه‌ء واژه های دخیل و دری، قواعد و ضوابط گوناگون مورد استفاده قرار میگیرد، بدین معنی که واژه های دری هم با پسوند(-ان) و هم با پسوند(-ها) جمع بسته میشود. البته پسوند(-ها) نسبت به دوره های پیشین رو به افزایش میگذارد و حتی نامهای جانداران با آن جمع میگردد. مخصوصاً در گفتار که امروز این موضع به روشنی قابل تشخیص میباشد، مثلاً گفته میشود: شاگرد ها، مردها، زنها، دخترها، پسرها، گوسفند ها، خرها، گاو ها...

اگر چه در نوشتار موارد استعمال پسوند(-ها) و(-ان) تا اندازه‌ء رعایت میگردد اما آنهم به صورت نسبی پسوند(-ها) ساحه‌ء استعمال بیشتر پیدا میکند. چنانکه در دوره‌ء پیشتر یعنی (سده های هشت تا یازده) که یك عده نامهای عربی مربوط به اسمهای بیجان به صورت مکسر و سالم می آمده است در دوره متأخر بعضاً با پسوند(-ها) می آید. طوریکه امروز غالباً چنان است. مثال:

بعضی فایده های ظاهر و آشکار آن... (سراج الاخبار سال اول، شماره‌ء اول ۱۲۹۰)

در خصوص فایده ها و منفعت های جراید... (ایضاً سال چهارم، شماره‌ء ۲۴- ۱۲۹۴)

کلمه ها، علمها، فنها... (همانجا، سال هفتم، شماره‌ء اول ۱۲۹۶)

بعضی صدمه ها رسیده باشد. (سراج الاخبار سال ۸ شماره‌ء «۴»، ۱۲۹۷)

گفتگوی کفر و دین آخر به یکجا میکشد

خواب یك خوابست اما مختلف تعبیر ها (صائب)

در آن پشته از جنبش موجها چو دریای عمان زده موجها

(جنگنامه، محمدغلام به نقل تاریخ ادابیات ژوبل، ص۱۴۸)

فضیحت رونق بازار عشق است نصیحت ها نیفتد سودمندم

(سید میر هیروی، منتخب اشعار ص۵۴)

حتی در این دوره بعضاً واژه های عربی مربوط به جانداران با پسوند(-ها) می آید:

همانا تدارك نمودن خطاطهای ماهری است.

(سراج الاخبار، سال ۶ شماره‌ء «۲۴»، ۱۲۹۵)

و مرتبها و مصححها وهمه کارگران را به بیماری کسل نمود.

(ایضاً، سال ۸، شماره‌ء «۸۴»، ۱۲۹۷)

و مصریها ماهی بسیار میخورند... فارسیها گوشت اندك میخورند.

(مجله‌ء کابل، سال سوم، شماره‌ء «۱۲»، ۱۳۱۲ ص۹۳)

همچنان گاهگاهی در این دوره نامهای جمع عربی را با پسوند(-ها) دو باره جمع می بندند طوریکه از آغاز سده‌ء هشتم معمول بوده و از قرن هشتم تا یازدهم کمتر مورد استعمال قرار گرفته است. مثال:

اخبار های گوناگون عربی، ترکی، امریکایی و غیره برای ما میرسد.

(سراج الاخبار، سال ٤ شماره ۱٤- ۱۲۹۳)

اخبار های خارجه (ایضاً سال ٦، شماره «۲٤»، ۱۲۹۵)

زیادی مخارجها و کمبودی لوازمات نزدیك بود که...

(همانجا، سال ۸، شماره‌ء اول، ۱۲۹۷)

و بعضاً هم اینگونه جمع الجمع با پسوند(-ات) آمده است، چون:

از حوادثات داخلیه‌ء ملك و... (سراج الاخبار، سال اول، شماره‌ء اول، ۱۲۹۰)

حروفاتی که شانزده صفحه اخبار از آن ترتیب بیابد...

(ایضاً سال ٦ شماره، (٢٤)، ١٢٩٥)

از گرانی کاغذ و همه لوازمات آن... (همانجا، سال ٧ شماره، ٢٤-١٢٩٧)

به همینگونه جمع های سالم عربی با پسوند(-ین) و(-ون)و (-ات) که در دوره های گذشته نسبتاً کمتر به کار میرفت و غالباً آن گونه نامها با ارتباط به جانداران با پسوند(-ان) و با تعلق به بیجانها با پسوند(-ها) می آمد در دوره، متأخر آهسته آهسته شایع شده و امرز عده، زیاد آن گونه جمع به کار میرود که باید در زمینه از پسوند های خاص دری کار گرفت، مثال:

به کمال مسرت وافتخار بر مشترکین گرام(؟) خود اعلان مینماید.

(سراج الاخبار سال اول شماره ٢٢، ١٢٩١)

به ضایع شدن وقت قارئین کرام خود روا دار نشد. (ایضاً سال٤ ،شماره، اول، ١٢٩٣)

بر تنوع مضامین (همانجا، همان شماره)

این دو که هیچگاه عنوان رسمی مامورین و دفاتر دولتی نشده بود.

(سراج الاخبار، سال هفتم ، شماره، اول، ١٢٩٦)

از گروه رجال سیاسیون. (همانجا، سال ششم، شماره، ٢٤- ١٢٩٥)

دوم صفت

١- صفت فاعلی:

صفت فاعلی که فاعل را می شناساند در دوره های کهن زبان دری به اشکال مختلف دیده شده است که برخی از ساختهای آن در بعضی از عصرها گونه، ویژه ئی را به خود میگیرد از مختصات همان عصر به شمار می آید. چنانکه در دوره،نخست از آغاز تا پایان سدهد چهارم هجری همه انواع صفتهای فاعلی ساخته که با پسوند های فاعلی ساز تشکیل مشوند در متون آن دوره دیده میتواند شد. مثلاً صفتهای فاعلی باپسوند های:(- نده- ان- ار- بان- گر- گار) البته از جمله پسوند(-نده) که با اصل حال می آید بیشتر مورد

کار برد داشته است. مثال: افریننده‌ء جهان و کشانیده‌ء کارها و راه نماینده‌ء بنده گان خویش را به دانشهای گوناگون. (حدود العالم، کابل، ص ۳٤۸)

نبینی ز شاهان که بر تختگاه ز داننده گان باز جـویـند راه (ابوشکور بلخی)

این پسوند با فعلهای آمیخته نیز به فراوانی آمده است، چون:

ساختیم کافران را عذابی خوار کننده، (ترجمه‌ء تفسیر طبری، ص ۳۳٦)

باده دهنده بتی بدیع ز خـوبان بچه‌ء خاتون ترك و بچه‌ء خاقان (رودکی)

منم گفت یزدان پرستنده شاه مـرا ایزد پاك داد این کـلاه (دقیقی بلخی)

مثال از پسوند های دیگر فاعلی در این عصر:

پسوند (-آ):

و هر پذیرایی که پذیرفته یی هستی وی تام شود و به فعل شود آن پذیرا را هیولی خوانند. (دانشنامه علائی به نقل از گزیده نثر فارسي، ص٥٦)

اگـرچه بمـاننـد دیر و دراز به دانا بود شان همشه نیاز (ابوشکور بلخی)

پسوند (-بان):

و تو باشی به خدای نگاه بان (ترجمه تفسیر طبری، ص ۳٤۱)

نگهبان گنج تو از دشمـنان و دانش نگهبان تو جاودان (ابور شکوربلخی)

پسوند (-ان):

با آبهای روان و گشاده گی و نعمت بسیار هوای درست.

(حدود العالم، کابل، ص ۳۹۷)

هوای بد و آبهای روان. (همانجا، ص۳۸۷)

آن زند باف گنـگ شده شد چـو بارید دستان زنان زسرو به گلی برهمی پرید

(بشار مرغزی)

در سده های (۷-۹هـ) بعضاً صفات فاعلی برای تجسم تکرار عمل مکرر ذکر شده و به حیث قید آمده است. مثال:

کشان کشان، خیزان خیزان،، خندان خندان،، غلتان غلتان... (جهانکشا، ص۱۱٦)
از صادر و وارد... ترسان ترسان، پرسان پرسان احوال او بودم.
(نفثة المصدور به تصحیح امیر حسن، ص۱۰)

پسوند(-گر):
دادگر بود.
پسوند (-گار):
هرکه نامخت از گذشت روزگار نیزنامـوزد ز هیـچ آمـــوزگار (رودکی)
امروز صفت فاعی از این گونه جز عدهء محدودی وجود ندارد، از قبیل: پروردگار، آفریدگار، خواستکار(اصل ماضی، - گار)، آموزگار(اصل حال،- گار) ستمکار، مددگار(اسم با- گار). اما در متون دری متعلق به سده های (۵-٦ هـ)، علاوه بر آنها به تعداد زیاد دیگر از این گونه صفتهای فاعلی بر میخوریم که امروز متروك اند و یا به آن معنی به کار نمیرود، از قبیل: آموختگار(معتاد)، پذیرفتگان(متعهد) بدکردگار(بد کنش)، فریفتگار(فریبنده) و نظایرآن به حیث نمونه:
بنگر تا به آموختگارم نگیری (اسرار التوحید، ص ۳۵٦)
و احمق کسی باشد که دل را در این گیتی غدار و فریفتگار بندد.
(تاریخ بیهقی. ص.٦۰)
اگرچه سخت دشمن باشد با تو بدکردگار بود او را زنهار ده. (قابوسنامه، ص ۱۰۵)
همچنان در دوره های آغازین زبان دری پسوند فاعلی(-بد) نیزمعمول بوده و امروز مورد کار برد ندارد، مثلاً در واژه های موبد، سپهبد...
منوچهر گفت ای موبد تو بدین گواه باش. (تاریخ بلعمی ص ۳۵٦)
رستم پسر دستان کجا اسپهبد کیکاووس بود. (همانجا، ص ٦٦۷)
و به همینگونه پسوند فاعلی(-ی) یعنی یای معروف که امروز غالباً در گفتار با اسم می آید در برخی از متون کهن دری نیز به فراوانی آمده است. چون:

مردانی اند جنگی. (حدود العالم، کابل، ۳۹۸)

یعنی جنگ کننده، جنگ کن.

مردمان جنگی. (همانجا، ص ۳۸۷- ۳۹۸)

همین صفت فاعلی جنگی در همان کتاب(حدود العالم، بعضاً به شکل آمیخته«جنگ کن» هم آمده است. چون: مردمان غازی پیشه و جنگ کن. (حدود العالم ، ص۳۹۷)

باید گفت که صفت فاعلی آمیخته(مرکب) که متشکل از اسم واصل حال میباشد و امروز زیاد مورد استعمال دارد در آثار کهن دری نیز فراوان به کار رفته است. مثال:

چنگ نواز:

اگر چه چنگ نوازان لطیف دست بوند فدای دست قلم باد دست چنگ نواز

(رودکی)

آتش پرست:

این بیور اسب آتش پرست بود. (تاریخ بلعمی. ص۱۳۳)

دروغ زن:

این مرد را بینی جادوی دروغ زن است. (همانجا، ص ۱۳٤)

پرده در:

گل خوشبوی ترسم آورد رنگ از این غماز صبح پرده درباد (رابعهء بلخی)

سخنگوی:

زبان سخنگوی و دست کشاده دلی همش کین و همش مهربانی (دقیقی بلخی)

تیر انداز، نیزه زن... (تاریخ بلعمی ص ۱۰)

۲- صفت مفعولی:

صفت مفعولی که مفعول را می شناساند با پسوند(ه) واصل ماضی ساخته میشود، چون: نوشته، کشته، مرده، و نظایران.

البته در این گونه صفت فعل معین(شده) مقدر است یعنی (شده) در معنای فعل وجود

دارد و از شکل حذف شده است.

صفت مفعولی از این گونه از آغاز زبان دری معمول بوده است:

رمیده، گداخته، در این نمونه ها:

رمیده باد یا از میان که این قوم از راه ببردی. (طبری، ص ۷۳)

زان عقیقین می که هرکه بدید از عقیق گداخته نشناخت (رودکی)

اما آنچه که به این صفت ویژه گی قابل توجه میدهد، طرز و گونه های کاربرد آنست در دوره های مختلف زبان دری، چنانکه از آغاز تا سده هاي(۸-۹هـ) این گونه صفت گاه به شکل آمیخته آمده است چون:

پدر داده، آب داده، ستم رسیده، هدیه فرستاده.

به سر بر نهاد آن پدر داده تاج که زیبنده باشد به آزاده تاج (دقیقی بلخی)

نیلوفر کبود نگه کن میان آب چون تیغ آب داده ویاقوت آبدار(کسائی مروزی)

باشد که ستم رسیده را بار ندهند. (سور آبادی، ص۱۵)

گل نعمتی است هدیه فرستاده از بهشت مردم کریمتر شود اندر نعیم گل

(کسائی مروزی)

و بعضاً هم به شکل عبارتها و حتی به گونهء فقره ها در آمده است.

مثلاً: صفتهای مفعولي: به زر و مروارید بافته، گوهر ها اندرو نشانده، برده گشتهء فرزند درم خریدهء آز، در ویرانی افتاده از دهان مار بیرون آمده، فرادست هوای مخالف داده...

و ده دست جامهء کسری یافتند اندران صندوقها همه دیپای به زر و مروارید بافته...

(تفسیر سور آبادي، ص۱٦)

و یك شتر یافتند از سیم و او را یك تخته بر پشت از زر، گوهر ها اندرو نشانده از یاقوت و مروارید و زبرجد. (همان اثر ص۱۷)

ستور واربدینسان گذاشتم همه عمر که برده گشته فرزندم و اسیر عیال

(کسائی مروزی)

درم خریده‌ءآزم ستم رسیده حرص		نشانه‌ء حدثانم شکار ذل ســـوال

(کسائی مروزی)

مردی دید در ویرانی افتاده،(رساله‌ء فقه حنفی به نقل برگزیده نثر فارسی معینی ص۳)

نکته‌ء یی بین از دهان مار بیرون آمده		نامه یی خوان پر معانی در مؤنث مختصر

(عنصری بلخی)

پیشنهادی که داشتم... روی باز نهادم، سر رشته‌ء مصلحت فرادست هوای مخالف داده.

(نفثة، المصدور، ص۷٤)

البته از قرن پنجم تا نهم هجری برای یك اسم چندین صفت مفعولی متعلق بدان در جمله برکار برده شده است، آنهم به شکل واژه‌ء آمیخته یا به گونه‌ء عبارت ویا فقره ها، چنانکه در این نمونه ها دیده میشود:

نزدیك نماز شام آنجا رسیدم یافتم سلطان را همه روز شراب خورده و سپس به خرگاه رفته و خلوت کرده. (تاریخ بیهقی، ص۱٦)

و دیگر روز خواجه مسعودرا با خویشتن آورد برنایی مهتر زاده... اما روزگار نادیده و گرم و سرد ناچشیده. (تاریخ بیهقی، ص ٦۵۵)

امیر را یافتم بر کران شهر اندر باغی فرود آمده و به نشاط و شراب مشغول شده.

(همان اثر، ص ۱٦۵)

در بازار در راه او سگکی دید عظیم گرگن و همه موی از اندامها فرو ریخته و از رنج گرسنگی بیچاره مانده. (سیاستنامه ص ۱۹۷)

همه را برداشت در حجره یی برد چون بهشت آراسته و فرشهای مرتفع افگنده.

(همان اثر، ص۲۲۸)

مردی کاری بود و دانا و اخبار عرب و عجم و شعر جاهلیت بسیار خوانده ویاد داشته.

(تاریخ سیستان، ص۸۵)

... بر خویشتن خوانده و یقین دانسته. (نفثة المصدور ص ۵۹)

به صحبت پیری افتادي... جهان دیده، آرمیده، گرم و سرد چشیده، نیك و بد دیده.
(گلستان سعدي، خطیب رهبر، ص ۱٤۸)

شهری دید آراسته و مغنیان در بالای منظر ها نشسته و آواز سماع برآورده.
(سمك عیار، ج۱ ص ۳۸)

از سدهء هفتم هجری به بعد بعضاً اسمهای با پیشینهء (به) در محل صفت مفعولی قرار گرفته است. مثال:

هرکه به خضاب بینیم بستاییم. (جوامع الحکایات، ج ۱ ص۱۳)

یعنی که هرکه خضاب کرده بینیم...

تا زنان ما به طلاق نشوند. (همان اثر، همان جلد، ص۳٦۹)

یعنی طلاق کرده نشوند.

زمینش به شور ناك است. (نزهة القلوب. ص ۱۹۳)

یعنی زمینش شور ناك شده است.

ملك هند به خلیفهء بغداد تحفه ها فرستاد همراه طبیبی فیلسوف به مهارت در طب و حکمت. (بهارستان ، ص۲۱)

یعنی مهارت داشته در طب و حکمت.

۳- صفت برتر (تفصیلی) و برترین (عالی):

در زمینهء صفت برتر و برترین گونه های کاربرد آن در دوره های کهن زبان دری ویژه گیهای ذیل را میتوان بر شمرد:

نخست- آنکه در وهلهء اول زبان دری یعنی از آغاز تاسده های ششم، هفتم هجری در بسا موارد صفت مطلق یا برتر به جای و به معنای صفت برترین استعمال شده است. مثلاً:

کیومرت گفت او شیراست قوی همه سباع زمین

(به نقل از سبك شناسي. ج ۱، ص ٦۰)

یعنی قوی ترین همه سباع...

طالوت باز جای آمد تافته از انك بود. (همانجا)

یعنی تافته تر از آنکه بود.

سر افراز همه اسپان عرب. (تاریخ بلعمی به نقل از برگزیده نثر فارسی معین، ص ۳۵)

یعنی سر افراز ترین همه اسپان عرب.

و ازوی به دریا نزدیکتر راهی سه روز راه است (حدود العالم ، کابل، ص.۴۲۳)

یعنی نزدیکترین راهي...

قدیمتر شهری از شهر های جهان بلخ است. (تاریخ بلعمی، ص۱۲۰)

یعنی قدیمترین شهری از شهرها...

و نادان تر مردمان آنست که مخدوم را بی حاجت در کار زار افگنده.

(کلیه و دمنه، باب الاسد و الشور)

یعنی نادان ترین مردمان...

محتشم ترخدمتگاران او این مرد بود. (تاریخ بیهقی. ص۲۵)

یعنی محتشم ترین خدمتگاران...

وی در خسیس تر درجه بباید داشت. (همان اثر ص ۳۲)

یعنی در خیسس ترین درجه...

و طلب کنید در مملکت خردمند تر مردمان را. (همانجا، ص ۱۰۷)

یعنی خردمند ترین مردمان را.

خاص تر اثری از فعل اندر مفعول آنست... (زاد المسافرین. ص۴۳۴)

یعنی خاص ترین اثر...

دوم- آنکه از آغاز تا حدود سدهء ششم هجری بعضاً پسوند صفت برتر یعنی(-تر) با واژه هایی آمده است که یا برخی از آن امروز به حیث صفت به کار نمیرود ویا صفت برتر از آن امروز معمول نیست. مانند:

و اندر جنوب هیچ ناحیت نیست بسیار مردمتر از این. (حدود العالم، ص.۴۳۰)

بسیار مردمتر

حق مندتر، (تفسیر سور آبادي، ص۹۱) حق مندتر

دبیر تر ابنای مصر بود (تاریخ بیهقی. ص٦٥٤) دبیر تر

که وی مهمتر بود دبیر تر. (تفسیر سور آبادی ، ص ۱۰) دبیر تر

حق تر و سزاوار تر است تسلیم شدن مرفرمانهای خدا را. (همان اثر ، ص٣٠٦) حق تر

که تو حق تری امارت خراسان و عراق را. (سیاستنامه، ص٢٤) حق تری

در این شهر از تو استاد تر هست. (همان اثر،ص١١٤) استاد تر

مرید تر. (اسرار التوحید، ص٤٦٨) مرید تر

گفتی بر پسر فریضه تر که نیم کرده، پدر خویش را تمام کند.

(نورروز نامه، ص٢١) فریضه تر

فریضه تر. (تذکرة الاولیاء ج ٢ ص ٩)

٤- ترتیب وقوع صفت و موصوف:

امروز در صورت کاربرد پسوند نکره(-ی) با ترکیب توصیفی، این پسوند غالباً با صفت می پیوندد ، به گونهء شهر بزرگی درد جانسوزي، اتاق کوچکی...

و اما در دوره های کهن زبان دري، یعنی از آغاز تا قرن نهم هجری غالباً پسوند نکره با موصوف پیوسته و صفت بعد از آن قرار میگرفته است. بدین معنی که(-ی) نکره میان موصوف و صفت فاصله می شده است. چون:

بخارا شهری بزرگ است. (حدود العالم، به نقل از برگزیده، نثر فارسی. ص٤٤)

نژادی بزرگ داشت. (مقدمهء شاهنامه ابومنصوري، به نقل ازهمانجا، ص ٨)

مردی بزرگ را طلب کند. (راحة الصدور، ص٧٤)

و آن شاخ به مدتی اندك بگرفت و سبزگشت. (اسرار التوحید، ص٥٠)

و این اصلی عظیم است. (تذکرة الاولیا، ج ١ص ٢٣٢)

دستاری به قیمت نیکو بر سر بسته. (سیاستنامه. ص١٦٧)

سپاهی بزرگ با او. (تاریخ سیستان)

شهری کوچك است، (نزهة القلوب، ص ۱۹۲)

زخمی جانگزای برلب خرزد. (مرزبان نامه ،و داستان برزیگر با مار)

این حالتی عجیب است. (تجارب السلف، داستان کشتن ابومسلم)

بعضاً هم در جریان همین مدت صفت بعد از فعل قرار میگرفت یعنی که علاوه بر پسوند(-ی)نکره فعل هم میان موصوف و صفت فاصله میشده است. مثال:

کوهی است عظیم. (حدود العالم، ص ۲۷۸)

دهی است بزرگ. (همان اثر، ص ۳۸۳)

مبارزی آمد نامدار. (تاریخ بیهقی، ص۲٤٤)

پادشاهی پدیدار آورد عاقل و عادل. (سیاستنامه، ص ۱۹۰)

گذشته از وقوع صفت پس از یای نکره و فعل در جمله بعضاً در متون متعلق به سده های پنجم و ششم هجری صفت مربوط به یك موصوف بعد از یك فقره نیز واقع شده است یعنی میان موصوف و صفت فقره یی فاصله شده است، مثال:

و مردی بود که او را یعقوب چندی گفتندی، شریري، طماعی، نادرستي.

(تاریخ بیهقی، ص ٦٧١)

هرکس را نفسی است و آن را روح گویند سخت بزرگ و پر مایه.

(تاریخ بیهقی، ص١٠٦)

و تنی است آن را جسم گویند سخت خورد و فرومایه. (همان اثر، ۱۰٦)

بعضاً در سدهء چهارم و پنجم هجری صفت از گونه مطلق با مفعول و یا عددی قبل از موصوف آمده است و این امروز هم گاه گاهی مورد استعمال دارد. مثال:

که هرگز که تخم جفا را بکشت نه خوش روز بیند نه خرم بهشت (فردوسی)

خوش روزه، خرم بهشت

تو دانی که این تاب داده کمند سر ژنده پیلان درآرد به بند (فردوسی)

تاب داده کمند.

چهارم بار بیامد. (ترجمه تاریخ طبری، ص۸)

چهارم بار

صدم سال روزی به دریای چین پدید آمد آن شاه نا پاک دین (فردوسی)

صدم سال

دوم روز هنگام بانك خروس ببندیم بر کوهه پیل کوس (فردوسی)

دوم روز

گاهی هم در متون کهن دری از آغاز تا سدهء نهم هجری برعکس امروز صفت برترین بعد از موصوف آمده است، چون:

از انك دایرهء مهمترین گرد زمین گردد سیصد و شصت درجه باشد.

(حدود العالم. ص ۳٤۹)

دایرهء مهمترین

منافقان اندر درك فروترین باشند از آتش. (ترجمه تاریخ طبری، ص ۳۳۱)

درك فروترین

فرزند مهمترین (مرزبان نامه. ۳٤)

ملك زادهء مهترین، (همان اثر، ص۳٦)

٥- مطابقت صفت و موصوف:

در زبان امروزهء دری قاعده چنان است که صفت و موصوف در افراد و جمع، مذکر و مؤنث تطابق ندارد، اما این گونه مطابقت در زبان عربی موجود است. از همین جاست که در سده های پنجم و ششم هجری نسبت تأثیر زبان تازی بر دری در زمینهء جنس(مذکر و مؤنث) مطابقت میان صفت و موصوف در این زبان نیز رعایت شده است، یعنی آنجا که موصوف مؤنث بوده است صفت هم همانگونه آمده است. مثلاً در این نمونه ها که صفت اسم مؤنث با اسم مطابق آمده است و بعضاً از اینکه جمع اسم در عربی حکم مؤنث را دارد.

صفت آنها نیز مؤنث آورده شده است:

آراء صائبه:

و حدس حرکتی باشدکه نفس را بود در اراء صائبه. (چهار مقاله. ص۶۵)

نعم ظاهره و نعم باطنه:

از آنچه ظاهرش مستغرق نعم ظاهره بوده و باطنش منبع نعم باطنه.

(کتاب کشف المحجوب هجویری، ص ۱۰۰)

مستوره متموله:

گفت باغ این مستوره متموله اینکار را نشاید. (تاریخ بیهقی ص ۵۰)

و گاه باشدت تأثیر قواعد دستور زبان عربی در آن عصر صفت واژه های دری نیز مطابق قاعدهء بالا از نگاه جنس با موصوف مطابق آورده شده است. چون:

پادشان ماضیه، مهتران خالیه:

ودو اوین این جماعت ناطق است به کمال و جمال و آلت و عدد... این پادشان ماضیه و مهتران خالیه. (چهارمقاله، ص۳۸)

دختر زاهده. (اسکندر نامه، ص۶۴)

به همین گونه در آن دوره مطابقت میان صفت و موصوف از نگاه افراد و جمع نیز رعایت شده است یعنی صفت های جمع اسم را جمع می آورده اند که این قاعده با ضوابط دستور زبان دری موافق نبوده و امروز کاملاً متروك است و مردود شمرده میشود. مثال:

جامه های سقلاطونیها:

جامه های سقلاطونیها و بغدادیها وسپاهانیا، (تاریخ بیهقی، ص۵۰)

لشکریان بی حمیتان:

چکنم این بی حمتان لشکریان کار نمیکنند. (همان اثر . ص۵۶۸)

از همین قبیل است این نمونه ها از تاریخ بیهقی:

ساقیان ماهرویان، بزرگان روزگار دیده گان، جوانان کار نادیده گان.

(تاریخبیهقی،ص۲۵۲-۲۵۷-۲۳۹)

حکماء اوائل:

چهار هزار سال بود تا حکماء اوائل جانها گداختند و روانها درباختند.

(چهار مقاله، ص۶۷)

حکایات موضوعات:

چرا از این حکایات موضوعات... از این خداوند هیچ حکایت نکنند.

(تاریخ بیهقی، ص۱۷)

و اما در سده های هفتم و نهم هجری این قاعده مطابقت صفت و موصوف کمتر رعایت میگردد. یعنی در این عصر نویسنده گان بعضاً قاعدهء دستوری زبان عربی را رعایت نکرده صفت و موصوف را بر اساس ضوابط دری نا مطابق آورده اند. چنانکه در المعجم فی معاییر اسمار العجم آمده است: فضایل نفساني، معانی لطیف، استعارات بعید، اوصاف غریب، الفاظ عربي، تشبیهات کاذب تجنسات متکرر، [1] و نیز درمرصاد العباد دیده میشود:

مکاشفات روحانی، صفات رباني، تعلقات بشری، صفات حیوانی و بهمی.

(مرصاد العباد، ص۱۷)

مثالهای دیگر:

این دو شعبهء مذکور از ایشان منشعب گشته. (جامع التواریخ، ص ۱۴۹)

بر قضیهء مذکور وقوف یافت. (همان اثر، ص ۱۰۳)

و اکثر جماعت مذکور، (حبیب السیر، ذکر وصول اکابر هرات)

۶- صفت نسبتی:

صفت نسبتی که نوعی از آن، با آوردن پساوند نسبتی(-ی) یعنی یای معروف در پایان اسم صورت میگیرد، مثلاً: بلخی، خراسانی، و امثال آن در دوره های میانهء زبان دری یعنی در حدود سده های (۷-۹) بعضاً بدون پسوند آورده میشود. چنانکه در بعضی از

(۱) شمس قیس رازي، المعجم فی معاییر الشعار العجم، منتخبه به کوشش حسیني، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵٤، ص۶۶

متون این دوره اسم محل به صورت ترکیب اضافی با اسم مشخص اضافه شده است بدون اینکه دارای پسوند نسبتی(-ی) باشد. مثال:

علاوالدین الموت (جهانکشاه ج ۱ ص ۲۰)

امین الدین دهستان (همان اثر، ج ۲ ، ص۷۳)

سلطان شهاب الدین غور (ایضاً ج۲، ص ۲۸۹)

عمادالدین بلخ، (همانجا، ج ۲ ، ص ۱۹۵)

محمودشاه سبزوار (همان اثر، ج۲، ص۲۵۸)

نظام الدین اسفراین و شرف الدین بسطام (ایضاً ج ۲، ص۱۳۳)

اختیار الدین ابیورد، (همانجا، ج۲، ص ۲۳۳)

خواجه مجد الدین تبریز (ایضاً ج ۲ ، ص۲۵۸)

و میان او و میان ملك تاج الدین تمران مکاتبات است. (الباب الالباب، ج۱ ،ص ٤٦)

و اورا ابیات و اشعار بسیار است و با ملك تاج الدین تمران مشاعره کرده اند. (همان‌اثر، ج۱ ،ص٤٧)

سوم - ضمیر

ضمیر واژه است که به جاي اسم در سخن قرار میگیرد و از این جاست که جانشین نیز گفته شده است، اسمی که به جایش ضمیر می آید مرجع ضمیر گفته میشود، و آن غالباً قبل از ضمیر قرار داشته میباشد.

اساساً در زبان ضمیر برای جلوگیری از تکرار اسم مورد کار برد قرار میگرد.

استعمال ضمیر در زبانهای کهن و میانهء ایرانی نیز معمول بوده[1] و به صورت گسترده تا امروز مورد استعمال قرار دارد. در زبان دری سه گونه ضمیر به کار برده میشود: ضمیر شخصی، ضمیر اشاره و ضمیر مشترك، باید گفت که در برخی از تحقیقات دستوری گذشته

---

(۱) دین محمد، دستور پهلوي، امرتسر، ۱۹۳٤، ص٤٢-٥٨

ذکری از ضمایر متصل شده است که اصلاً این گونه واژکها مربوط به وندها است، این گونه وند ها که در پایان اسم و فعل می پیوندد و فاعل ، مفعول و منسوب را شناسانده گردانهایی را در زمینه های مشخص تکمیل می نماید. از همین جاست که در بخش پسوند های تصریفی قرار گرفته و شرح میگردد. این پسوند ها را به نام پسوند های ضمیری هم یاد میکنند.

با مطالعهء آثار کهن دری دیده میشود که در زمینهء استعمال پسوند های تصریفی (پسوند های ضمیری) بعضاً نظام دستوری مربوط به آن دارای ترتیب و نسق مشخص نبوده بلکه بی قاعده گی هایی در مورد وجود داشته است، اینست نمونه هایی چند از عدم رعایت قواعد منظم در طرز استعمال پسوند های ضمیری:

۱- بعضاً در فقره های متعاطف پسوند ضمیری از یکی افتاده است، چون: سر بر زانو نهد و خوابش ببرد تا ملالت از طبع وکلالت از حواس برود.

یعنی... کلالت از حواسش برود (مرصاد العباد، ص ۱٦۰)

چون غریب اندروی شود بکشند. (تاریخ سیستان به نقل سبك شناسی، ج۲ ص ۲۱)

یعنی بکشندش.

۲- بعضاً پسوند ضمیری مربوط به سوم شخص به جای اول شخص استعمال شده است، مثال:

و گفتی مرا بایستی که تو را زنده بدیدی، (تاریخ بیهقی، ص۳۳۳)

یعنی بدیدمی.

همه روزما کان متأسف بود که کاشکی من طاهر را بدیدی. (همان اثر، ص۳۳۱)

یعنی طاهر را بدیدمی.

اگر من نرفتی به مازندارن به گردن برآورده گرزگران (فردوسی)

یعنی اگر من نرفتمی

۳- بعضاً پسوند ضمیری اول شخص به جای سوم شخص آمده است و آنجا طرز کار برد همگون به نقل قول مستقیم است. مثال:

حسین دانست و مردمان شارستان که با وی طاقت نداریم صلح پیش گرفت.
(تاریخ سیستان ص ۳۳۹)

یعنی که باوی طاقت ندارند.

چون دانست خجستانی که شهرنتوانم گشود کسهای خویش را به ویرانی نواحی فرمان داد. (همان اثر، ص۲۳۷)

یعنی که شهر نتواند گشود...

٤- بعضاً پسوند های ضمیری مفرد به جای جمع مورد کار برد قرار گرفته است، مثال:
هیزم گرد کردند و آتش کردند چون نیم شب ببود بار برنهادند و برفت.
(تاریخ بلعمی، خبر اصحاب الفیل)

یعنی برفتند.

چیز هایی کرد که مردمان بخندیدی. (تاریخ سیستان ص۲٦۹)

یعنی که مردمان بخندیدندی.

با حشم و قومی که باوی می آمدند نیز بسیار غارت شدی. (تاریخ بیهقی، ص ١٦١)

یعني... بسیار غارت شدندی.

از قبیله های ایشان بسیار مسلمان شده است.
(حدود العالم، به نقل از سبك شناسی بهار ج۱ ص۳٦۸)

یعنی بسیار مسلمان شده اند.

آدم و حوا بمرد و نوح و ابراهیم خلیل الله بمرد.
(تذکرة الاولیاء به نقل از سبك شناسی بهار، ج ۱، ص ۳٦۸)

یعنی بمردند.

٥- بعضاً پسوند ضمیری جمع به جای مفرد استعمال شده است، شاید برای احترام بوده است، مثال:

و عبدالله بن معویه ذی الجناحین به سواد سیستان اندر همی گشتند.

یعنی همی گشت.

و اندرین ششماه خطبه چنین کردندی قاضی خلیل بن احمد بر منبر.

یعنی خطبه چنین کردی.

و اما در زمینهء جانشین ها و یا ضمایر شخصی ، مشترك و اشاره باید گفت که همدوش با تکامل زبان دری در پویهء سده ها موارد و طرزاستعمال آنها نیز نخست شکل نا منظم داشته، در زمینه بی قاعده گی هایی دیده شده است و سپس صورت کاربرد مرتب و منظم یافته است. اینك با مراجعت به متون کهن دری به بررسی هایی در این مورد می پردازیم:

۱- در مراحل آغازین و نخستین دوره های زبان دری بعضاً دیده شده است که ضمیر های شخصی و اشاره در مواردی که امروز به صورت عادی جانشین آورده میشود از جمله انداخته شده است و چنان مینماید که کاربرد ضمیر آنگاه در برخی از موارد قابل توجه نبوده و گونهء ثابت استعمال را به خود نگرفته است. چه آن گاه زبان دری در حال تکوین بوده است اینست نمونه این در زمینه:

چند مثال ذیل مربوط به پارچه هایی از نثر دری است که از کتب زبان عربی متعلق به سده های اول و دوم هجری نقل شده است:

مثال نخست در کتاب(نقائض جریر و فرزدق) تألیف معمر بن منشی متوفی (۲۰۹) هجری آمده است، آنهم مربوط به ماجرای خروج سلمه بن نویت ریاحی با افرادش از کوفه پس از مرگ یزید بن معاویه(۶۳هـ) که در اواسط راه به چهارصد نفر سوار خراسانی بر خورد کردند و فرمانده خراسانیان مافروردین بود ، دو گوه همچنان پیش می آمدند تا به هم رسیدند و متوقف شدند. مافروردین در خطاب به گروه خود به دری چنین گفت:

«جوانمردان چه بود که نشوید» آنها در جواب گفتند: «نماهلند تا کازار کنیم» (۱)

مثال دیگری در کتاب البخلاء جاحظ متوفی (۲۵۵هـ) که جمله یی را از زبان مردی از مرو چنین روایت میکند: «اگر از پوست برون آیی نشناسمت» (۲)

مثال سوم، طبری میگوید که اسمعیل بن عامر سردارخراسان وقتی که درپی مروان بن محمد اخرین خلیفهٔ اموی تا مصر رفت و او را بر انداخت در یك جا به خراسانیان گفت: «یا اهل خراسان، مردمان خانه بیابان هستید بر خیزید». (۳)

از دو جمله کتاب معمر بن منشی به شکل عادی امروزی جملهٔ اول آن چنین گفته میشود:

ای جوانمردان چه باشد (چیست) که شما پیش نمیروید.

و جملهٔ دومش اینگونه ادا گردد: آنان نمی هلند تا آنکه ما کار زار کنیم.

دیده میشود که در هردو جمله ضمایر شخصی (شما و ما) و ضمیر اشارهٔ (آن) نیامده است. همچنان در مثال دوم که اصلاً چنین باید باشد: اگرتو از پوست هم بیرون بیایی من ترا نمی شناسم،

اینجا نیز ضمیر های (تو، ترا، من) به کار نرفته است.

و به همین گونه در مثال سوم از طبری که در صورت عادی جمله چنین باشد: ای خراسانیان شما مردمان خانه بیابان هستید بر خیزید!

در اینجا هم ضمیر شخصی (شما) استعمال نشده است.

البته این همه از ویژه گیهای همان عصر به شمار میرود، چنانکه در قرون بعدی هم نمونه های آن را در آثار مدون دری می نگریم اینست مثالهآیی از آن:

---

(۱) مدرس طلبا طبایی، نمونه های نثر و نظم فارسی در دو قرن نخستین هجری، مجلهٔ وحید، ۱۳۴۹، شمارهٔ پنجم، ص۵۸۲.

(۲) همانجا.

(۳) طبري، تاريخ طبري، چاپ ليدن، ج ۳ تهران (عكاسى شده، ۱۳۴۵و ص ٦٥.

اول ایدون گوید در این نامه،

(مقدمه شاهنامه ابو منصوری به نقل هزار سال نثر پارس، ج ۱ ص ٤٣)

یعنی اول ایدون او گوید«حذف ضمیر شخصی»

از وی یاری خواست یاری نکرد، (همانجا، ص ٥١)

یعنی وی یاری نکرد«نیامدن ضمیر شخصی وي»

جانوران با او گرد شدند و او جادو بود تدبیر کرد.

(تاریخ سیستان، بخش مربوط به گرشاسپنامه)

یعنی وی تدبیر کرد.

مردمان آنجا همی شدندی و دعا همي کردندی و ایزد تعالی مراد ها حاصل همی کردي.

(تاریخ سیستان، همان بخش)

یعنی مراد های ایشان حاصل همی کردي.

من سوی تو آمدم تاچه گویی بدین کار اندر،

(تفسیر طبری، به نقل هزار سال نثر پارس، ج۱ ص ٦٦)

یعنی تا توچه گویی.

یك به سبب حق وی و دیگری به سب صدق. (نزهة القلوب، ص١٦٤)

یعنی به نسبت صدق وی.

و هم در بسا موارد در دوره های کهن زبان دری جانشین های شخصی مفعولي(ضمیر شخصی با پسینه را) و همچنان ضمیر اشارهء مفعولی (اسم اشاره با پسینه را)حذف گردیده است. مثال:

فرمود دبیر خویش را تا از زبان پهلوی به زبان تازی گردانید.

(مقدمهء شاهنامه ابومنصوری، به نقل هزار سال نثر پارس ص ٤٤)

یعنی تا آن را از زبان پهلوی به تازی گردانید.

و او را پیش خویش برده امید های نیکو کرد و بنواخت و قصد کرد که بگذارد.

(تاریخ سیستان، ص٢٦٢)

یعنی قصد کرد که او را بگذارد.

تا امیر عمرو با نصر ابوالفضل برفتند و امیرطاهر که شیر باریك خوانند ماند.

(همانجا، ص ۳٤٥)

یعنی و امیر طاهر که او را شیر باریك خوانند ماند.

و اینجا فرود آمد که اکنون سرلشکر سلیمان گویند. (تاریخ سیستان، ص۲٤۰)

یعنی که اکنون آن را سرلشکر سلیمان گویند.

تا از فربهی چنان شود که نتواند رفتن بعد از آن میکشند و میخورند.

(سفرنامه، ص ۱۳٦)

یعنی بعد از آن آن را میکشند و میخورند.

بفرمودش طلب کردن در احیای عرب بگردید ندویه دست آوردند.

(گلستان به نقل سبك شناسي،ج ۳ ص ۱٤۰)

یعنی او را به دست آوردند.

۲- با مراجعه به متون کهن دری دیده میشود که در دوره های اول آن در زمینهء کار برد ضمیر های شخصی و اشاره در محل خود شان نظم و ثبات خاص وجود نداشته، بدین معنی که در غالب موارد ضمیر های شخصی به جای ضمیر های اشاره به کار رفته است و این شیوه عدم رعایت استعمال ضمایر در محل اصلی آن تا قرن نهم هجری ادامه داشته است.

البته پس از آن به تدریج کار برد ضمیر شخص و ضمیر اشاره مشخص و از هم متمایزمیگردد چنانکه امروز گفته میشود: (احمد را دیدم او را گفتم) و(کتاب را آوردم آن را به صاحبش دادم) یعنی مانند دوره های اول تحول زبان دری اکنون نمی توان گفت: کتاب را آوردم او را به صاحبش دادم. در حالیکه چنین شیوه و کار بردآنگاه رایج بوده است.

اینست نمونهٔ هایی از آن:

و آنکه از سوی راست اوست هندوان دارند.

(مقدمهء شاهنامه ابو منصوری، به نقل هزار سال نثر پارسی ص٤۷)

یعنی آنکه از سوی راست آن است.

دو جزیره... او را سقیطرا خوانند.

(تعلیق مجدد بر حدودالعالم مینورسکي، کابل، ص ٤٧)

یعنی آن را سقیطرا خوانند.

کتابی بنا کنم و هرچ شناسند اندر او یاد کنم

. (الابنیه، به نقل هزار سال نثر پارس، ج١ ص ٦٦)

یعنی اندر آن یاد کنم.

هرچ اندر عالم است از چهار قسمت بشود قسمتی از او اندر درجهء اول باشد.

(الابنیه، به نقل هزار سال نثر پارسی، ج ١ ص ٥٧)

یعنی قسمتی از آن اندر...

چون شعر بدین درجه نباشد تأثیر او را اثر نبود. (چهار مقاله. ص ٣٠)

یعنی تأثیر آن را اثر نبود.

و برنام او شد. (تاریخ سیستان، ص ١٤٦)

یعنی برنام آن شد.

وزان بگذری رود آب است پیش که پهنای او را دو فرسنگ بیش (فردوسی)

یعنی پهنای آن دو فرسنگ.

صندوقی بود باز کردند دو حقه در وی نهاده بودند. (راحة الصدور، ص ٧٤)

یعنی... دو حقه در آن نهاده بودند.

چون خبایای آن سواد و خفایایای آن بلاد بدیدم در مراتع او بچریدم و زلال شارع او بچشیدم. (مقامات حمیدی. ص٣٩)

یعنی در مراتع آن... و زلال شارع آن.

آورده اند که در ناحیت کشمیر مرغزاری خوش بود که از عکس ریاحین او زاغ چون دم طاووس نمودی. (کلیله و دمنه، ص ١٤٣)

یعنی از عکس ریاحین آن...

برعکس در آن دوره ها بعضاً جایی که باید ضمیر شخصی به کار برود بنا بر منظور خاص ضمیر اشاره آورده شده است. چنانکه:

پس گفتند این بنده، ماست و از ما بگریخت امروز سه روز است تا ما این را همی جوییم. (ترجمه، تفسیر طبري، به نقل هزار سال نثر پارسی، ج۱ ص ٤٧)

یعنی او بنده، ماست... تا ما او را همی جوییم.

پس برادران یوسف مالك را گفتند این غلام گریخته بایست این را استوار دارید تا نگریزد. (همان اثر، همچنان ص٤٧)

یعنی این غلام گریخته است بایست او را استوار دارید.

مرا گوید یا حلیمه آن به تو مانده است. (تاریخ سیستان، ص ٤٥)

یعنی او به تو مانده است.

امشبم طالع میمون... بدین بقعه رهبری کرد تا به دست این توبه کردم.

(گلستان خطیب رهبر، ص٥٦)

یعنی تا به دست او...

اگر این نادان نبودی کار وی با نادانان بدینجا نرسیدی.

(گلستان سعدي، خطیب رهبر ص ١١٧)

یعنی اگر او نادان نبودي...

و نیز در آثار کهن دری دیده شده است که به گونه، استعمال ضمیر شخصی سوم شخص مفرد به جای ضمیر اشاره. همچنان ضمیر شخصی سوم شخص جمع به جای ضمیر اشاره، جمع به کار رفته است، آنگاه غالباً استعمال ضمیر شخصی سوم شخص مفرد و جمع به کار رفته است، آنگاه غالباً استعمال ضمیر شخصی سوم شخص مفرد و جمع در محل و به مفهوم ضمیر اشاره معمول بوده و اینگونه کار برد تا سده، نهم هجری رایج بوده است، امروز مورداستعمال ندارد. مثال از آوردن ضمیر شخصی سوم شخص جمع به جای ضمیر اشاره:

و کردار هر داروی و منفعت هاو مضرتهای شان و طبعهای ایشان اندر چهار درجه دان،
(الابنیه، به نقل هزار سال نثرپارس، ج۱ ص ٥٦)

یعنی و طبع های آنها...

نسبت اعداد به یك دیگر و تولد ایشان از یك دیگر. (چهار مقاله، ص ٥٦)

یعنی و تولد آنها از یك دیگر.

اما علم هیات علمی است که شناخته شود اندر او حال اجزای عالم علوی و سفلی و اشکال و اوضاع ایشان و نسبت ایشان با یکدیگر و مقادیر و ابعادی که میان ایشان است.
(چهار مقاله، ص ٥٦)

یعنی و اوضاع آنها و نسبت آنها... و ابعادی که میان آنهاست.

۳- در آثار کهن دری بعضاً چنان واقع شده است که در جمله به جاي ضمیر شخصی سوم شخص ضمیر های شخصی اول شخص و دوم شخص استعمال شده است، به گونه یی که امروز این طرز استعمال غالباً در نقل قول مستقیم دیده میشود و آنهم در بین هلالین بعد از شارحه قرار داده میشود و این در آن عصر معمول نبوده است. مثلاً حالا این نقل قول مستقیم:

او سوگند یاد کرده گفت:

«دیگر دروغ نمی گویم» به صورت غیر مستقیم چنین گفته میشود:

او سوگند یاد کرده گفت که دیگر دروغ نمی گوید.

این گونه طرز بیان به شکل سخن مستقیم اصلاً از مشخصات زبان پهلوی بوده است که دراوایل پیدایش و رشد زبان دری همچنان ادامه یافته است. مثلاً در این متن از پهلوی: «اردوان دانست که کنیزك من با اردشیرگریخت و برفت» که مطابق به امروز اینگونه باید باشد: «اردوان دانست که کنیزك او با اردشیر گریخت و برفت»

و اینست نمونه هایی از نثر کهن دری:

حسن دانست و مردمان شارستان که باوی طاقت نداریم صلح پیش گرفت.
(تاریخ سیستان ص ۳۳۹)

به گونهء امروزباید گفت... که باوی طاقت ندارد یا ندارند صلح پیش گرفت.

عمر و از هری مال و مردمان میفرستاد و خجستانی را هیچ خبر نبود. چون دانست خجستانی که شهر نتوانم گشاد کسهای خویش را به ویرانی نواحی فرمان داد.

(تاریخ سیستان، ۲۳۷)

اکنون باید گفت... چون دانست خجستانی که شهر نتواند گشاد...

پنداست که من جاودان زنده ام. (همان اثر ، همان صفحه)

یعنی پنداشت که وی جاودان زنده است.

پس خضرشاه را بشارتها دادو به فتح های عظیم و کار های خیر که ترا در کنارهء مشرق آفتاب پیش خواهد آمد. (تاریخ سیستان ص۲۳۷)

یعنی... که او را در کنارهء مشرق آفتاب پیش خواهد آمد.

٤- در آثار کهن دری بعضاً دیده میشود که به جای ضمیر مشترك(خود، خویش، خویشتن) ضمیر شخص به کار رفته است و این هم یکی از ویژه گی های دستوری زبان دری مربوط به دوره های کهن آن است و بیانگر تحول این زبان در پویهء تاریخ میباشد. مثال:

و ما به جانب عراق و به غزو روم مشغول گردیم و وی به غزنین و هندوستان تا سنت پیغمبر ما صلوات الله علیه به جا آوده باشیم. (تاریخ بیهقی، ص ۸۱)

یعنی... سنت پیغمبر خود... به جا آورده باشیم.

و به سیستان ببود تا گاه وفات وی (تاریخ سیستان، ص ۱۰۳)

یعنی تاگاه وفات خود.

او را پدر به تدبیر او باز گرفته بود. (همان اثر ص۲٤۹)

یعنی او را پدر به تدبیر خود باز گرفته بود.

تا نترسد این دو طفل هندو اندر مهد چشم

زیر دامن پوشم اژدهای جانفرسای من (خاقانی)

یعنی زیر دامن پوشم اژدهای جانفرسای خود.

در آثار کهن دری از جمله ضمیر های مشترک(خویش، خویشتن و خود) بیشتر دو ضمیر نخستین مورد استعمال داشته و الی قرن دهم ضمیر مشترک(خود) کمتر و ندرتاً به کار رفته است. چنانکه در غالب موارد که ضرورت به کار برد ضمیر مشترک شده است آنجا(خویش یا خویشتن) ویا طوریکه قبلاً گفته شده ضمیر شخصی را آورده اند و این یکی از ویژه گیهای قابل توجه زبان دری در دوره های گذشته میباشد. اینست نمونه هایی از آن:

فرمود دبیر خویش را تا از زبان پهلوی به زبان تازی گردانید.

(مقدمهء شاهنامه ابو منصوری به نقل هزار سال نثر پارسی، ص ٤٤)

هرکس را همی گرفته بود تا قدر غرض خویش.

(الابنیه، به نقل هزار سال نثر فارسی، ص٥٦)

او را به یعقوب بخشید به ضد خواهر خویش.

(ترجمهء تفسیر طبری، به نقل هزار سال نثر پارسی، ص ٦٧)

خویشتن را از پس مردمان پنهان کرد. (همان اثر به نقل از همانجا، ص ٦٨)

ترا با خویشتن ببرم، (تاریخ بلعمی به نقل هزار سال نثرپارسی، ص ١٠٩)

با خویشتن گفت. (همان اثر، به نقل همانجا ص ١١٠)

کار اینست که جهد خویش میکنند. (تاریخ بیهقی، ص٣٣٣)

او را پیش خویش بردو امید های نیکو کرد. (تاریخ سیستان، ص٢٦٢)

دست او را گرفته و به حجرهء خویش برد. (همان اثر، ص٢٦٩)

یافته ام اندر خدمت وی همه کامهای خویش (دانشنامهء علائی، ص٣١٥)

و دیگر پادشاهان از آن خرابه ها به وقت خویش عمارت کردند. (سفرنامه ص ٤٣)

در جستن نان آب رخ خویش مریزند

در نار مسوزید روان از پی نـــان را (سنائی غزنوی)

به نفس خویش عازم آن دیار گشت (روضة الصفا، ص ٢٧٨)

به خویشتن او را طلب دارد. (جامع التواریخ، ص ٥٠٠)

چون از آن کوفتگی پاره یی با خویشتن آمد. (مرزبان نامه، داستان شکال خرسوار)

چگونه می بینی عمل خویش را. (بهارستان ص ۲۵)

۵- در آثار کهن دری ضمیر شخصی دوم شخص مفرد(تو) اغلب در جایش استعمال میگردید ولو که طرف مقابل در یك موقف بسیار عالی قرار میداشته، نه مانند امروز که جز در موارد محدود و مشخص غالباً در عوض آن البته برای احترام(شما) می آورند. حالانکه آنگاه طوریکه از شواهد بر می آید این ضمیر در اکثر موارد در محل خود به کار رفته با آنکه مرجعش اشخاص بزرگ و صاحب اقتدار مثلاً فرمانروایان بوده اند. چنانکه در این نمونه ها دیده میشود.

شهریار را بنده اندر خدمت فرمان تو — گر تواند کرد بنماید زمعنی ساحری(ارزقی)

اگر فقیر مقصر شدم به خدمت تو — همیشه هست زبانم به مدحت تودراز (قطران)

بزرگوارامن بنده در میان عراق — به نعمت تو که محمود همگنان بودم

(ظهیر فاریابی)

مـــدح نایـــدت که مـــادح تو — بنده مسعود سعد سلمان است (مسعود سعد)

من سوی تو آمدم تا چه گویی بدین کار اندر

(ترجمهء تفسیر طبری، به نقل از هزار سال نثر پارس ج ۱، ص۶۶)

و پدر ما را نزدیك تو فرستاد. (همان اثر، همان منبع، ص ۸۵)

یعنی نزدیك حضرت یوسف

یك تن از سرهنگان گفت: ایهاالملك اگر با من عهد کني... سپاه او را هلاك کنم و از تو بار گردانم. (تاریخ بلعمی به نقل از هزار سال نثر پارسی، ج۱ ص ۱۰۸)

اینجا (ازتو) یعنی از پادشاه...

و گاهی هم اگر به جای(تو) برای احترام (شما) آمده است بازهم با ارتباط بدان مطابقت رعایت نشده فعل متعلق به ضمیر شخصی مفرد آورده شده، مثلاً در این نمون ها:

حمزه را گفت تو با ایشان بسنده نباشي واگر شما کشته شوی این نخستین کار است که بیرون آمد. (تاریخ بلعمي، به نقل سبك شناسی، ج۱، ص ۳۶۷)

در صورتی که فاعلی سوم شخص مفرد میبود بعضاً برای احترام پسوند ضمیری را

جمع هم آورده اند. چنانکه امروز هم معمول است، مثال از متون کهن:

و عبدالله بن معویه ذوالجناحین به سواد سیستان همی گشتند.

(تاریخ سیستان، ص ۱۳۳)

و اندر این ششماه خطبه چنین کردندی قاضی خلیل بن احمد بر منبر.

(همان اثر، ص ۳۲۷)

ضمیر(شما) که امروز هم برای جمع به مفهوم حقیقی آن و هم بای مفرد برای احترام به کار برده میشود. برخی آن را در موارد جمع دو باره جمع کرده به شکل(شمایان) استعمال میکنند همچنین است ضمیر شخصی(ما) که آن را به صورت(مایان) دو باره جمع مینمایند.

البته همان شکل(شما) و (ما) درمورد جمع درست تر است. و اما همین ضمیر های شخصی جمع را دو باره جمع بستن در دوره های کهن نیز معمول بوده است. و آنگاه استعمال آن دو مفهوم را ارائه میدارد:

نخست مفهوم همه را مثلاً(شمایان یا شما ها) یعنی شما همه، (مایان یا ما ها) یعنی ما همه و حتی(ایشانان) یعنی ایشان همه.

دوم معنای چند گروه را مثلاً(شمایان یا شما ها) یعنی شما چند گروه. (مایان یا ماها) یعنی ما چندگروه و(ایشانان) یعنی چندگروه از ایشان.اینست نمونه هایی ازآن درآثار گذشته

قوم را گفتم چو نید شمایان به نبیذ همه گفتند صوابست صواب(فرخی)

یعنی شما همه...

شمایان را بدین رنجه کردم تا ایشان را ضبط کرده اید. (تاریخ بیهقی. ص ۳۵۸)

و لشکر راگفت: فردا شمایان را مثال داده آید که سوی هرات برچه جمله باید رفت.

(همان اثر، ص۴۷)

و شمایان را از این اخبار تفصیلی دارم سخت روشن. (ایضاً ص ۵۸)

خواجه عبدالله برقی رو به طرف یاران کرده گفتند: شمایان بیرون شوید.

(قندیه به کوشش ایرج افشار، ص۱۵)

یا شمایان اینجا باشید یا ما. (همان اثر به نقل از مفرد و جمع معین، ص ۹۳)

ور کسی گوید مایان همه سنجر نامیم

گویمش نی نی رو منکم اولی الامر بخوان (انوری ابیوردی)

اینجا (همه) در شکل نیز آمده است.

تمام پهلوانان زیور شاه گفتند: ای پادشاه مایان منت داریم و فرمان برداریم.

(قندیه به نقل از مفرد وجمع معین، ص ۲۵)

امیران و لشکریان گفتند: ای شاه مایان را در این نیم شب طلبیدند.

(همان اثر، همان منبع ص ۲۵)

یعنی ما گروه امیران و گروه لشکریان را...

و مشایخ کبار در این منزل اسوده اند اما نام ایشانان بر اهل روزگار پوشیده است.

(همان اثر همان منبع ص ۱٦)

یعنی نام همهء ایشان.

بر مکامن خواطر بائعان و مشتریان و فنون آرایش و نکوهش ایشانان کالا را نظاره کرده سخنی چند با خود در میان آورد.

(شیخ ابوالفضل ، به نقل از بهار عجم و اندراج ذیل واژه ایشانان)

چون مطلوب ارجاع ضمیر به طرف هردو گروه بوده است پس ضمیر جمع دو باره جمع شده است. باید گفت که ضمیر(شما) و (ما) با ارتباط به چند گروه در زمینه بهتر است با پسوند(-ها) دو باره جمع گردد. چنانکه بعضاً در گذشته ها نیز چنین معمول بوده است. مثلاً:

چینیان گفتند ما نقاش تر	رومیان گفتند مـا را کروفر
گفت سلطان امتحان خواهم در این	کز شما ها کیست در دعوی گزین

(مثنوی مولوی دفتر اول ص ۲۱۳)

(شماها) یعنی شما گروه چینیان و شماگروه رومیان.

سالهـــا دفع بـــلاهـــا کرده ایم　　　　و هم حیران زانچ ماها کرده ایم

(ایضاً مثنوی دفتر سوم ص ۵۳)

موانست شما ها مجانست آنها را از پیش در کرده...

(قایم مقام، به نقل سبک شناسی ج۳ ص ۳۵٤)

در عرف آنها و ما ها، دیگر سرای و خانه تقریباً مترادف شده اند.

(محمد قزوینی یادداشتها ج ۱ ص ٦۰)

٦- طوریکه قبلاً ذکر شده است در گذشته و دوره های کهن زبان دری در جاییکه باید برای جاندار غیر انسان ضمیر اشاره‌ء(ان) آید ، غالباً ضمیرشخص(او) آورده شده است حتی برای بیجانها؛ بدین گونه شکل استعمال درست ضمیر اشاره در طی دوره های تحول زبان دری نخست یگان جا رعایت نشده است و بعداً بیشتر آن را در جایش قرار داده اند و اخیراً به صورت عمومی محل استعمال آن رعایت میگردد. یعنی امروز ضمیر اشاره و ضمیر شخصی سوم شخص مفرد هرکدام در جایش موردکاربرد دارد، اینجا تحول طرز کاربرد آن مطالعه میشود:

به گونه نمونه در کلیله و دمنه بهرامشاهی متعلق به سده‌ء ششم هجری اگر چه ضمیر شخصی سوم شخص مفرد به جای ضمیر اشاره‌ء(آن) غالباً مورداستعمال قرار گرفته اما بعضاً هم ضمیر اشاره در محل خودش به کار رفته است. مثلاً در این موارد:

هرکه یاقوت به خویشتن دارد گر انبار نگردد و بدان هر غرض حاصل آید و آنکه سنگ در کیسه کند از تحمل آن رنجور گردد و روز حاجت بد و خیر نیاید و مرد دانا صاحب مروت را حقیر نشمرد اگر چه خامل ذکر و نازل منزلت باشد چه پی ازمیان خاک برگیرند و بدوزینها پردازند.　　　(کلیله و دمنه، نقل از سبک شناسی، ج۲ ص ۲۵۷)

و یا در این عبارت ضمیر یاقوت و سنگ نخست (آن) و باز ضمیر سنگ و پی(او) آورده شده است.

اگر رای بینی عاقبت کار دمنة و کیفیت معذرتهای او پیش و حوش و شیر بیان کنی که شیر چون در آن حادثه به عقل رجوع کند و بردمنه بدگمان شد، تدارك آن از چه وجه فرمود

و بر عذر آن چگونه وقوف یافت. (همان اثر، همان منبع، ص۲۵۷)

اینجا ضمیرراجع به دمنه یکبار(او) و یکبار هم (آن) آمده است.

همچنان در تاریخ بیهقی متعلق به قرن ششم هجری هردو گونه ضمیر در زمینه مورد استعمال است. چنانکه در آن ضمیر شهر ها و ناحیت ها و ضمیر بیجانها بر خلاف متقدمان غالباً(ان)آمده است.

هر مسکن که بلند تر هوای آن موافق تر و نسیم آن خوشتر.

(تاریخ بیهقی نقل ازهزار سال نثر پارسی، ص ۷۳۶)

ضمیر مربوط به مسکن (آن) آمده.

و مسکن که زمین آن گل پاکیزه باشد و کوه و دریا از وی دور بود...

(همان اثر همان منبع و صفحه)

اینجا ضمیر مسکن یك بار(آن) و یکبار هم (وی) آمده است

در مرصاد العباد مربوط به سدهء هفتم هجری نیز ضمیر مفرد سوم شخص مربوط به بیجانها گاه(او) و گاه (آن) آورده شده است:

به مال وملك خویش مغرور نشوند و دل برآن ننهند.

(مرصاد العباد، نقل از هزار سال نثر پارسی ص۸۲۶)

هرکس از آدمی و غیر آن کم از آن بخورد. (همان اثر همان منبع ص ۸۲۶)

در هردو مثال(ان) ضمیراشاره: و درین نمونه(او) به جای آن آمده است:

و باران رحمت و تاب نورآفتاب بر او باریدن از ابحار زخار انوار اوست.

(مرصاد العباد، نقل هزار سال نثر پارسی، ص ۸۲۶)

و اما در جهانکشا متعلق به قرن هفتم هجری غالباً برای غیر انسان و غیر جاندار ضمیر اشارهء (آن) آورده شده:

از راه تیمن و تبرك آب به من و درم سنگ قسمت کردند.

(جهانکشاه، به نقل هزار سال نثر پارسی، ص ۹۰٤)

(آن) ضمیر اشاره و مطابق به استعمال متأخران.

اگر زمین را نسبت به فلك توان داد بلاد به مثابت نجوم آن گردد.

(همان اثر، همان منبع ص۹۰۶)

و در حبیب السیر قرن دهم هجری همه جا ضمیر اشاره(آن) برای بیجان و درمحل خود مانند امروز به کار رفته است:

مبلغ صد هزار تنکچهء یك مثقالی که هرتنکچه از آن در آن آوان...

(حبیب السیر، به نقل هزار سال نثر پارسی ص ۱۱۱۱)

چهارم- عدد

۱- گونه های ویژهء برخی از اعداد ترتیبی:

سه عدد نخست ترتیبی یا وصفی که در غالب زبانها بی قاعده است در زبان دری هم همانگونه بوده است چنانکه پس از سه عدد اول متباقی اعداد ترتیبی و وصفی با قاعده و به گونه(عدد با پسوند وصفی-ام) ساخته میشود، مانند:

چهارم، دهم، صدم، هزارم و نظایر آن...

البته سه عدد اول در درازای سیر و تحول زبان دري عبارت بوده است از: نخست یا نخستین ددیگر یا دیگر ویا دو دیگر و سه دیگر.

یعنی یکم، دوم، سوم، امروزبه جز عدد اولی آن باقی مانده مورد کار برد زیاد ندارد و به جای آنها اکثر صورت منظم آن یعنی(دوم و سوم)استعمال میشود.

طوریکه از بررسی در آثار دری بر می آید سه عدد تخست ترتیبی از همان آغاز تا دورهء معاصر شکل ثابت و یك نواخت کاربرد نداشته بلکه در هر عصر و در هراثر گونهء ویژه یی داشته است از این قبیل:

نخست، دیگر، سدیگر، (مقدمه شاهنامه)

نخست، دو دیگر، سدیگر (انوری)

یکی، دیگر، سدیگر (تاریخ بیهقی)

یکی ، یکی، سدیگر (مقدمهء شاهنامه)

یکی ، یکی، یکی (قابوسنامه)

نخستین ، دوم، سوم (مقدمه شاهنامه)...

گاهی هم به جای عدد (نخست) واژهء عربی(اول) به کار رفته است، اینهم مثالهایی از این گونه عدد:

اول:

اول ایدون گوید درین نامه که تاجهان بود مردم گرد دانش گشته اند.

(مقدمه شاهنامه ابو منصوری، به نقل گزیدهء نثر پارسی معین ص ٦)

نخست، دیگر، سه دیگر.

نخست پادشاهی که نشست هوشنگ بود... و دیگر گروه... کیان بودند و سدیگر اشکانیان بودند. (همان اثر، همان منبع ، ص ٩)

یکی، دیگر، سوم:

این گوهر چهار گونه است: یکی هیولي... و دیگر صورت... و سوم مرکب.

(دانشنامه علائی، به نقل گزیده نثر پارسی معین، ص ٥٦)

در حدود العالم غالباً این سه عدد به شکل : نخست ، یکی ، یکی

(حدود العالم ص ٢٦)

نخستین، دیگر، دیگر. (حدود العالم، ص ٢٦٤)

یکی ، دوم، سیم، (همان اثر، ص ٣٧٢)

آمده است.

یکی، دوم، سوم. (الابنیه ،به نقل سبك شناسی، ج٢ ص ٢٦)

نخست، دو دیگر:

چنین داد پاسخ که مردم به چیز گرامیست بی چیز خوار است نیز

نخست آنکه یابی بدو آرزو زهستیش پیدا شود نیک خو

دو دیگر چو یابی نیازی به کار همان سنگ و آن گوهر شاهوار (فردوسی)

یکي، دیگر، سدیگر:

یکی سلطان را دیگر امر مودود را و سدیگر احمد عبدالصمد را.

(تاریخ بیهقی ص ٦٢٦)

یکی، یکی سدیگر:

ایدون سزد هفت چیز به جای آرند مرنامه را یکی بنیاد نامه یکی فرنامه، سدیگر هنر نامه.

(مقدمهء شاهنامه به نقل برگزیده نثر فارسی معین ص ٦)

نخستین، دوم، سوم:

نخستین را آرزه خواندند، دوم را سوت خواندند، سوم را فرادقش خواندند

(همان اثر همان منبع ص ١٣)

در قصیده منوچهری در صنعت جمع و تقسیم و مدح بدین مطلع:

بزن ای تـــرك آهـــو چشـــم آهـو از سرتیـری

که باغ و راغ و کوه و دشت پر ماهست و پرشعری

غالباً سه عدد اول ترتیبی این گونه آمده است:

یکي، دوم، سیم...

یکي، دوم، سدیگر...

یکی، دیگر، سدیگر...

یکی، یکی، سیم...

یکی، دیگر، دیگر:

مرا در همه عمر به سخن سه کس غلبه کرد: یکي... دیگر... دیگر...

(منتخب جوامع الحکایات بخش نخست، ص ٢٧٤)

در قابوسنامه نیز این سه عدد غالباً به گونه های ذیل آمده است:

یکی، یکی، یکی (منتخب قابوسنامه سعید نفیسی، ص ٢٩٤)

اول، دوم، سوم (همان اثر، ص ٢٢٩)

سدیگر:

سدیگر دانستن جنسها وعیب و هنر چیز ها. (قابوسنامه ص ۷۸)

سدیگر:

و اخبار گذشته دو قسم است که آن را سدیگر نشناسند. (تاریخ بیهقی ص ٦٦٦)

سدیگر:

باز آن سدیگر برخاست. (تاریخ سیستان ص ٦٧)

و این هم نمونه یی از شعر انوری که شاید در آن بنا بر مقتضای وزن به جای (نخست). عدد (یکی) آمده است.

چهار چیز است ایـــین مردم هــنری	که مردم هنری زین چهـــارنیست بری
یکی سخاوت طبعی چو دسترس باشد	به نیك نامی آن را ببخشی و بخوری
دو دیگر آنکه دل دوستان نگــهداری	که دوست آیننه باشد چو اندرونگری
سدیگر آنکه زبان را به وقت بد گفتن	نگهداری تاوقت عــذر غم نخـــوری
چهارم آنکه کس گر بدی به جای تو کرد	چو عـــذر خواهــد نام گـــناه او نبری

۲- موقعیت اعداد ترتیبی با ارتباط به معدود:

عدد ترتیبی و وصفی(نخستین) که باید قبل از معدود(موصوف) بیاید، مثلاً: نخستین روز، نخستین بار... در آغاز زبان دری، مثلاً در سده، نخست الی چهارم گاه گهی همانگونه زمینه کار برد داشته است چون:

نخستین ولایت:

نخستین ولایت بود کورا داده بود. (تاریخ بلعمی. ص٦)

نخستین شهر:

نخستین شهری که از شام به مدینه آیند. (همان اثر ص ۸)

نخستین مرد:

و نخستین مردی که اندر زمین پدید آمد آدم بود.

(مقدمه شاهنامه، به نقل برگزیده نثر فارسی ص ١٦)

و اما گاهی در چنین ترکیب ها بر خلاف دوره های بعدی و کنونی در سده های چهارم

و پنجم عدد(نخستین) پس از معدود نیز آمده است آنهم با نشانهء افزایش در میان چون:
کی نخستین:

وآیین از کی نخستین... (مقدمهء شاهنامه، به نقل برگزیدهء نثرفارسی معین، ص ٦)

فصل نخستین... (شش فصل، به نقل برگزیده نثر فارسي، ص ٥٣)

و در زمینه کار برد(دو دیگر و سدیگر) در چنین موارد باید گفت که این اعداد وصفی در اوایل بعد از معدود یا موصوف می آمده اند و امروز استعمال آن بدین گونه متروک است، البته این گونه مورد استعمال میتواند پیروی از شکل اصلی ترکیب باشد. چه در پهلوی همین شیوه معمول بوده است. [1]

مثال: روز سدیگر = روز سوم...

روز سدیگر که به سیستان آمد. (تاریخ سیستان، ص ٨٥)

روز سدیگر= روز سوم ... (همان اثر، ص ٢٣٤)

بار سدیگر= بار سوم: بار سدیگر رفتم همه خداوند دیدم.

(کشف المحجوب هجویری ص ١٣٤)

روز سدیگر:

باز سوی هری بازگشت روزچهارشنبه سدیگر جمادی الاولی هم اندرین سال.

(تاریخ بیهقی، ص ٣٧)

و گاهی شکل مقلوب آن نیز در متون کهن دری دیده شده است، یعنی نخست عدد ترتیبي(سدیگر) و سپس معدود آمده است. چون:

سدیگر روز: سدیگر روز حاجب سباش با لشکری که باوی نامزد بود برفت.

(تاریخ بیهقی ، ص ٤٩٨)

و اینهم مثالی از عدد(چهارم) به همین گونه کار برد:

چهارم بار بیامد. (تاریخ بلعمی، به نقل برگزیده نثر فارسی، ص٨)

٣- موقعیت اعداد با ارتباط به معدود های نکره:

---

(١) تاریخ سیستان، به تصحیح محمد تقی بهار، مقدمه ص کو، تهران ، کتابخانه زوار، ١٣١٤.

به گونهء همه گانی در ترکیب های عددی پسوند تنکیر با معدود می آید. اما ترتیب وقوع عدد و معدود نکره در دوره های کهن نسبت به امروز دگرگون است. چنانکه امروز معدود نکره بیشتر پس از عدد می آید. مثلاً:

سه چهار نفری که اینجا مانده اند اندوهگین به نظر می آیند.

یا: چند روزی که آنجا بودیم بسیار خوش گذشت.

ویا: «بدنامی حیات دو روزی نبود بیش»...

اما در دوره های کهن دری مخصوصاً در سده های پنجم و ششم و پس از آن تا سدهء نهم معدود های نکره اکثر قبل از عدد قرار گرفته اند. مثلاً:

دنیاری هزار:

اما مرا بباید که تو درین حال با من به دیناری هزار معاملت کنی.

(سیاستنامه، ص۳٦)

کودکی دو:

کودکی دو درپیش دارد. (همان اثر، ص ۳۷)

سالی دو:

و سالی دو این پیر زن بر در سرای او میشد. (ایضاً ص ۵۰)

تنی دو:

بگرفت عصا چو ناتوانان　　برداشت تنی دو از جوانان (نظامی)

غلامی هفتاد:

و غلامی هفتاد ترک خیاره به دست آمدند. (تاریخ بیهقی، ص ۳٤۳)

روزی دو سه:

گفت امیر روزی دو سه چون متحیری و غمناکی میبود. (همان اثر، ص ۱۵)

غلامی پنجاه، پیاده یی دوویست:

با غلامی پنجاه و شصت و پیاده یی دوویست ... (ایضاً ص ۱۱۵)

درمی دو:

و غلامی درمی دو بدو داد. (چهار مقاله، ص ٥٩)

دری پنجمین:

دری پنجمین بکندند. (همان اثر، ص ٥٨)

همچنان ترکیبهای عددی نکره که موصول هم واقع شده اند، یعنی یك نوع اسم معین شده و معرفه به شمار آیند. همان ترتیب وقوع را در سدهء پنجم و بعد از آن داشته اند، حتی با اعداد مبهم، مثال:

پیری سه چهار:

این پیروی سه چهار که اینجا مانده اند از هزار جوان بهتر اند.

(تاریخ بیهقی، ص ٣٢٦)

رفیقی دو:

دوش در وقت بهارم هوس صحرا بود

با رفیقی دو که دایم نتوان تنها بود (سعدی)

مثال از اعداد مبهم و ترکیب آنها بدین گونه:

تنی چند:

تنی چند راکه به هر جرمی که گرفته بودند. (سیاستنامه، ص ١٨٤)

گرسنه یی چند:

و گرسنه یی چند را که سیر کرد. (همان اثر، ص ١٧٢)

سرای چند:

سرایی چند که عمر بن الخطاب در حوالی مسجد خریده بود. (نزهته القلوب. ص ٦)

به همین گونه در سده های هفتم، هشتم و نهم ، اسمهای نکره با عدد مبهم با همین شیوه زیاد دیده میشود. چون:

درویشی چند... (تاریخ جهانکشاه، ص ٢١)

به روزی چند... (آداب الحرب والشجاعه، ص ٩١)

روزی چند... (طبقات ناصری، ص ٤٩)

تنی چند... (جامع التواریخ، ص ۱۹۶)

در برخی از آثار این دوره مثلاً در (نفحات الانس)، (ی) نکره با معین کننده های عددی و عددمبهم آمده است که نوعی کار برد و یژه به شمار آید. مثلاً:

تا بی چند بخوردم. (نفحات الانس، ص ۳۶۷)

تابی چند در آستین کردم، (همان اثر، ص ۳۶۷)

و اما قبل از سدهء پنجم ترکیبهای عددی با پسوند نکره که موصول و معین بوده اند برعکس ترتیب فوق آمده است یعنی به گونهء(عدد+ اسم+ پسوند نکره معین)چون:

نخستین شهری که... (تاریخ بلعمی، به نقل برگزیده نثر فارسی معین، ص ۸)

نخستین مردی که... (مقدمهء شاهنامه به نقل برگزیده نثر فارسی، ص ۱۶)

نخستین پادشاهی که... (همان اثر، همان منبع، ص ۱۶)

۴- مطابقت عدد و معدود:

امروز مطابقت میان عدد بالا تر از یك و معدود در زبان دری مجاز نیست ، بدین معنی که معدود همواره مفرد می آید. اما در متون کهن دری به ویژه ازسدهء چهارم تا هفتم هجری در بسا منابع مطابقت میان عدد های بالاتر از یك و معدود رعایت شده است. یعنی معدود ها در چنین مواردجمع آورده شده است، که شاید این گونه کاربرد بنا بر تأثیر قواعد زبان تازی بوده باشد. چه در زبان عربی مطابقت میان معدود و عدد بیش از یك وجود دارد ، در آن عصر همین گونه مطابقت در زبان دری هم مشاهده میشود. چون: دو دختران:

برهاندیم او را و دو دختران او را... (تفسیر کمبریج، چاپ براون ص ۴۳۴)

دوگروهان:

جدا کند میان دو گروهان... (همان اثر، ص ۴۳۴)

دولبان:

کوری کنیم و باده خوریم و بویم شاد بوسه دهیم بر دولبـــان پریو شان

(رودکی آثار و احوال ص ۹۳)

«بی قیمت است شکر از آن دولبان اوی» (رودکی، همانجا، ص ۱۰۸)

صد بزرگان:

چه خوردی بزرگ آورد دستبرد به از صد بزرگان کشان کار خورد

(اسدی طوسی)

دواهریمنان:

برادر بد او را دو اهـریمـنان یکی کهرم و دیگر اند یرمان (دقیقی بلخی)

سه هزار کاریگران:

برفتند کاریگـــران سه هــزار به هر کشوری هرکه بد نامدار (فردوسی)

دو معتمدان... ده سوار ترکمنان... (تاریخ بیهقی، ص ۳۸۷)

چهار طبایع... (دانشنامه علایی، ص ۱۳۳)

دو نور پذیران:

بلکه هردو نور پذیران اند. (زاد المسافرین، ص ۸۳)

ده هزار ابیات:

عددش هست ده هزار ابیات همه امثال و پند و مدح و صفات (حدیقه سنائی)

صد کتب:

ز بحرعلم دارم صد کتب من درو بنهاده ام اسرار لـب من (عطار)

هزار دلایل: «هرنکته را هزار دلایل بیاوری» (سعدی)

به همین گونه معدود اعداد مبهم که امروز معمولاً مفرد آورده میشود در آن عصر ها به ویژه بعد از سدهء چهارم هجری به صورت جمع یعنی مطابق آورده شده است، چون:

چند شغلها:

و در میانه چند شغلها فرمودند: (تاریخ بیهقی، ص ۲۷۳)

چند سالها:

و چند سالها جنگ میکردند. (سیاستنامهء ص ۲۴۵)

چندین سالها:

و سامانیان چندین سالها پادشاه روزگار بوده اند. (همان اثر، ص ۲۱)

چند مسلمانان:

؛چند مسلمانان را از بام خانهء خویش فرو انداخته است.

(جوامع الحکایات، به تصحیح بانو صفا، ج۱، ص۱۳۵۳)

چندین انعامات:

با چندین انعامات.روز دوشنبه... عزیمت ملتان افتاد. (طبقات ناصري، ج۲ ص ۶۲)

چندین امرا:

با چندین امرا... آماده جنگ و پیکار نشسته بودند. (ظفرنامه یزدي، ج۱، ص ۹۷)

چند گاوان:

و چند گاوان که درآن دیار یافتند. (تاریخ وصاف، چاپ لاهور، ص ۱٤٥)

چندین مکسان:

«اینجا شکری هست که چندین مکسان اند» (سعدي، دیوان ص ۵۷۶)

پنجم مشخص کننده ها

مشخص کننده ها واژکهایی اند که در ترکیب جمله، اسمهای مابعد خود را در زمینهء شناخت وگاهي از نگاه کمیت مشخص می سازند وعبارتند از: این، آن، هر، همه، هیچ این واژکها به حیث وابستهء پیشین اسم به جز(همه) دیگر ها بدون نشانه افزایش به کار رفته، نخستین و دومی اسم متعلق به خود را مستقیماً می شناساند و آن را از سایر انواع آن معین می سازد. سومی وچهارمی اسم مابعد را از نگاه کمیت به صورت مثبت و پنجمیی به صورت منفی معین و مشخص میگرداند.

این مشخص کننده ها در جریان تحول تاریخی زبان دری گاهی شکل کار برد ویژه یی داشته اند که در اینجا این موضوع مورد بررسی و پژوهش قرار میگیرد.

۱- مشخص کننده هاي(این و آن):

ریشهء واژهء(این و آن) در زبانهای کهن ایرانی چندان روشن نیست و به درستی

تشخیص نشده است، چنانکه بعضی برانند که واژهء(این) از صورت باستانی(اینه) به فتح اول(aina) و آن از صورت باستانی تر (هان) (han) آمده است. (۱)

برخی دیگر اصل و ریشهء(این) را(ایته) به فتح اول(aita) دانند. چنانکه در واژهء (ایدر) یعني(اینجا) دیده میشود. به همین گونه اصل و ریشهء (آن) را(آ) و (اذان) دانند و گویند که به قیاس از(ایدون) یعنی این چنین ساخته شده است. (۲)

باید گفت که در متون پهلوی و نیز در متن های کهن دری(ایذر) و (ایدون) همواره بحیث قید آمده است نه مشخص کنندهء اسم، چنانکه در تاریخ بلعمی و مقدمه شاهنامه همه جا(ایدون) و (ایدر) بحیث قید چگونگی و مکان به کار رفته است، و(چنین و اینجا) به غایت نادر است. (۳).و اما(این وآن) با شکهای متحول قبلی آنها در متون پهلوی و فارسی میانه نه تنها به حیث مشخص کننده اسم بلکه به تنهایی به حیث نهاد یا مفعول ویا متمم فعل نیز به کار رفته است. (٤)

به همانگونه واژکهای(این و آن) در دوره های کهن زبان دری غالباً به گونهء مشخص کننده اسم مورد استعمال قرار گرفته است. در این مورد برخی برآن اند که این طرز کاربرد به تأثیر از زبان عربی و به جای(ال) معرفهء آن زبان صورت گرفته است، اینك نمونه هایی در زمینه ارائه میگردد:

بدین قرآن که درست است و استوار.

(تفسیر قرآن، نسخه کمبریج، به نقل برگزیده نثر فارسی ، ص٤٦)

اینجا (این قرآن) ترجمه: این آیت بوده است: والقرآن الحکیم.

«سورهء ۳٦ یس آیه ٦)

درست آمده است آن گفتار در ایشان (همان تفسیر، همان منبع، ص ٤٧)

---

(۱) پرویز ناتل خانلري، تاریخ زبان فارسي، ج ٤ ، بخش دوم، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵٦، ص ۱۳۵.
(۲) ایضاً، همان بخش.
(۳) محمد تقی بهار، سبك شناسي، ج ۱، تهران، چاپ پرستو، ۱۳٤۹، ص٤۱۹
(٤) رستار گویوا، دستور فارسی میانه، ترجمه شادان، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳٤۷، ص ۹۱.

(آن گفتار) اینجا ترجمهء این آیت است: «لقد حق القول علی اکثرهم...»
(سوره‌ء ۲۶ یس آیه ٦)

اما آن سه که طالبند... (کلیله ودمنه بهرامشاهی، چاپ پنجم، ص ۵۳)

اینجا (آن سه) ترجمه اینست(اما الثلاثة التی لطلب)
(کلیله و دمنه ابن المقفع مصر، ۱۹۲۷، ص ۹۵)

به همانگونه: «و آن چهار که به وسلت آن بدین اغراض توانند رسید.»
(کلیله و دمنه بهرامشاهی ص ۵۳)

اینجا (وآن چهارم) ترجمه است از: «و اما الاربعته التی یحتاج الیها»
(کلیله و دمنه ابن المقفع ص ۹۵)

روی همین اصل و برای مشخص کردن و معرفه ساختن یك اسم که هنوز نشانه های دیگر مثلاً «مذکور موصوف متذکره یادشده...» در این زمینه معمول نشده است. استعمال (این و آن) برای این هدف در آغاز زبان دری و در دوره های نخست آن عمومیت داشته است. اینست مثالهایی در مورد:

این گچ:

دیوان را فرمود تا گردابه نهادند و غواصی کردند... و این گچ و سفیدآب و رنگها آوردند و این اسپرغمها . (تاریخ بلعمی، قصه طهورات)

این وزیر:

یکی از وزیران ملك را گفت این را به من ده تا من اورا بکشم او را دادش پس این وزیر صورتی از وی بکرد. (تاریخ بلعمی، همانجا)

این گلاب:

و این گلاب پارس از جورآرند. (تاریخ بلعمی، داستان اردشیر بابکان)

این نبید:

می آزاده اردازید اصـــل پدید فراوان هنر است اندراین نبید (رودکی)

این زن:

گفت برو واین زن را بیاور، (ترجمه تاریخ طبری، به نقل سك شناسی،ج ۲،ص ۵۹)

آن حرب، این اوریا ، این حرب:

آن حرب به ناحیت انطاکیه بود و این اوریا آنجا بدین حرب کشته شد.

(همان اثر، همانجا)

آن ماهی، این زمین:

چون آن ماهی برخویشتن بجنبیدی این زمین برپشت او بلرزیدی. (تاریخ بلعمي،ص ٤٣)

این گونه کاربرد در سده های پنجم و ششم نیز ادامه پیدا میکند. مثلاً: این صنع، آن سنگ، آن دائره، آن آب ، آن دایره اولي در این نثر از ناصر خسرو:

و مثل این صنع را چنان گفتند حکما که کس سنگی گران را از هوا فرو افکند بر روی آبی بزرگ راست و هموار استاده و از افتاد آن سنگ اندر آب دایره یی باز شود ، نخست خرد که مرکز آن دایره آنجا از آن آب که آن سنگ بر او افتاده باشد و آن دایره بازهمی شود و از اندرون او دیگر دایره و سدیگر دایره برترتیب باز همی شود. هرچند آن دایره اولی بازتر همی شود آن دیگر دایره سپس آن برترتیب همی روند.

(جامع الحکمتین، تصحیح کربین و معین، ص ۲۵۸)

آن کیانی کلاه:

بیامد نشست از بر تختگـــاه به سر بر نهاد آن کیانی کلاه (فردوسی)

این شغل سهام:

این شغل سهام چیزی است بس دراز. (التفهیم بیرونی، ص ٤٥٢)

آن شیخ:

پیش یکی از مشایخ مغرب به جهت مسأله برفت آن شیخ گفت.

(بهارستان به کوشش براون، ص ۱۰۰)

باید گفت که استعمال (این وآن) در این زمینه که بعد از سدهء چهارم ادامه و حتی گسترش می یابد آنگاه مفهوم مشخص را نیز به خود میگیرد بدین معنی که برای تأکید و معین ساختن اسم در سده های پنجم و ششم هجری و بعد از آن در جلو اسمهای خاص که

خود مشخص و معرفه اند استعمال میشود. چنین طرز کار برد در این مثالها به وضاحت مشاهده میگردد.

این ابو مطیع:

بازرگانی را که او را ابومطیع گفتندی یك شب شانزده هزار دینار بخشیده این ابومطیع مردی با نعمت بود از هرچیزی. (تاریخ بیهقی، ص ۱۲۸)

این قراتگین:

و گفتندی این قراتگین نخست غلامی بود امیر را. (همان اثر،ص ۱۱۲)

آن نصرالدوله:

و امیر وحاکم آن پسر آن نصرالدوله بود (سفرنامه افست برلین، ص ۱۲)

این بهرام :

و این بهرام چوبین سواری یگانه بود. (سیاستنامه. ص ۹۸)

این بهمن، این سامان:

پس این بهمن را پسری بوده است سامان نام... و از اولاد این سامان ملوك عجم خاستند. (تاریخ بیهقی با مقدمه قزوینی، ص ٤١)

این ساسویه:

سبزوار در اصل ساسویه آباد بوده است و گفته اند پسر این ساسویه یزد خسروبود.
(همان اثر، ص ٤٠٣)

این تولی:

و این تولی پسر چنگیز خان بود. (طبقات ناصري، ج۲، ص ۱۸۹)

در اثر پژوهشهای دقیق چنین استنباط میشود که از سده های هفتم وهشتم به بعد گاهی به جای مشخص کننده هاي(این و آن) واژه هایی از قبیل: مذکور، مشارالیه و نظایر آن برای همین هدف مشخص ساختن بعد از اسم به کاربرده میشود که بعداً استعمال آنها رو به افزایش میگذارد البته در پهلوی آنها واژکهای(این وآن) نیز مورد کاربرد است.

امروز نیز گذشته از آنها واژه های موصوف، متذکره، نامبرده، یاد شده و امثال آن در این زمینه ها مورد استعمال قرار دارد.

البته استعمال(این وآن) به این مفهوم و در این ساحه کمتر شده است.

اینست مثالهایی از اثار سده های(۷-۹هـ):

مدت مذکور:

چون حال او در این مدت مذکور سال مفصل معلوم نیست.

(جامع التواریخ به کوشش بهمن کریمی، ص ۲۳۰)

شعبه مذکور:

و این دو شعبهء مذکور از ایشان منشعب گشته. (همان اثر، ص ۱۴۹)

تاریخ مذکور:

در اوایل... تاریخ مذکور خلیفه المستجد بالله بود. (ایضاً، ص ۲۵۲)

قضیهء مذکور:

بر قضیهء مذکور و قوف یافت. (همانجا، ص ۳۰۳)

شهزاده گان مذکور:

شهزاده گان مذکور را با خود برده بود. (ایضاً، ص ۶۷۶)

نسبت مذکور:

همچنان که امتداد نسبت مذکور به حسب شمول جمیع اوقات و زمان واجب است.

(لوایح جامی، ص ۱۷)

شیخ مذکور:

چنانکه ازکلام شیخ مذکورو در همان رساله معلوم است. (همان اثر، ص ۳۰)

جمعیت مذکور:

از برای اشارت به جمیعت مذکور بوده باشد. (ایضاً، ص ۳۲)

مولانای مشارالیه:

ومولانای مشارالیه زبان نصیحت گشاده. (ظفر نامه یزدی، ص ۲۲۹)

جماعت مذکور:

و اگر جماعت مذکور. (حبیب السیر، ذکر وصول اکابرو... هرات)

۲- مشخص کننده ء (هر):

واژك«هر» نیز مشخص کننده است و اسم مابعد خود را از نگاه شمول در حکمی و موضوعی معین میکند. امروز اسم متعلق به مشخص کننده ء (هر) مفرد، آورده میشود. مثلاً میگویند و مینویسند: هرکس هر روز، هر سال، هرچیز، هر محصل، هرکتاب...

و اما در دوره های اول زبان دری گاهی اسم متعلق به آن جمع آورده شده است، مثلاً در دانشنامه ء علائی:

هر چیز ها:

همچنان نتوانستی شك كردن کی هر چیز ها کی برابر یك چیز بوند. ایشان نیز برابر یکدیگر بود. (دانشنامه علایی به تصحیح احمد خراسانی. ص ٤۹)

کی هرچیز ها کی برابر بوند نیمه های ایشان برابر بوند. (همان اثر، ص٦٠)

همچنان گاهی اعداد مربوط به این مشخص کننده جمع آورده شده است. چون:

اکنون هردو ان را از بابل آویخته اند و عذابشان میکنند.

(تفسیر قرآن ، بنیاد فرهنگ ایران، ص ٦٠)

هردو ان میرفتند سباح وار. (تفسیر سور آبادی، ص ۲۹۹)

هر ماهی با ماهی از آن هردوان تا به آخر آبانماه. (التفهیم بیرونی، ص ۲۳۱)

باید گفت که در آغاز زبان دری فعلهای متعلق به اسم مشخص شده توسط (هر) از نونهء جانوران غالباً مفرد آورده میشده که اینك به گونهء نمونه مثالهایی آورده میشود:

هر مهتری که اندر حدود غرجستان است. (حدود العالم، کابل، ص ۳۸۹)

هر مردی آن سلاح برد که آن را کار تواند.

(تاریخ بلعمی، به نقل هزار سال نثر پارسی، ص۱۱۷)

و هر کس که اندر شهر آمدی. (همان اثر، همان منبع، ص ۳۵۳)

هر آنکس که دارد ز دانش خرد سرمایهء کـــارها بنــگرد (فردوسی)

هرکس راهی گرفته بود، (الانبیه به نقل هزار سال نثر فارسی، ص ۵۹).

هرکس برود راست نشسته است به شادی

وانکو نرود راست همه مژده همی دیش(رودکی آثار باقیمانده‌ء او ص ۲۷۶)

امروز هم رابطه این گونه اسم با فعل متعلق آن همین گونه است، مثلاً گویند: هرکس که بیاید، هرکس که بکوشد، هرکس باید وظیفه‌ء خود را بداند...

البته در دوره‌ء اول زبان دری ندرتاً فعل متعلق به آن جمع آورده شده است، مثلاً در یك جا ازمقدمه‌ء شاهنامه ابو منصوری آمده است که:

هرکس دست بدو اندر زدند، (مقدمه شاهنامه، به نقل هزارسال نثر فارسی، ص ٤٤)

برعکس دو سطر بعد فعل مربوط به آن مانند دیگران در آن عصر مفرد آورده شده است چون:

تا هرکس را خوش آید (همان اثر همان منبع، ص ٤٤)

ویا در بلعمی درجایی آمده است:

پرویز سر در کنار بند وی نهاد و هرکس بخفتند.

(تاریخ بلعمي، به نقل طرح دستور حسن نديمي، ص ٧٤)

و اما در سده های پنجم تا نهم هجری در بیشتر موارد این گونه اسم یعنی اسم جاندار مشخص شده با (هر) برعکس، سده های قبلی جمع آورده شده است که این خود از ویژه گیهای همان دوره به شمار میرود مثلاً در جوامع الحکایات عوفی جهانکشای جوینی، نزهة القلوب حمد الله مستوفي، جامع التواريخ رشيد الدين فضل الله و بعضی دیگر که اینك نمونه هایی در زمینه آورده میشود:

هرکس قراضه یی بر کف او نهادند. (جوامع الحکایات، ج۱، ص.١٤٠)

پس هرکس در حق او لطف میکردند. (همان اثر، ص ١٤٧)

و هرکس از دوستان می آمدند. (ایضاً ص ١٤٧)

هرکس در معنی دعوی خود بیانی و برهانی نمودند. (همانجا ، ص١٦٦)

هرکس آن مجلس،... مشاهده میکردند از غایت استعجاب میگفتند.

(جهانکشاه،ج۱،لیدن،١٤٨)

هرکسی گر طاعتی پیش آورند بهر قرب حضرت بیچون و چند (مولوی بلخی)

هرکس رای خود حاصل کنند و به ولایت برند و بفروشند. (نزهة القلوب، ص ۸۹)

هر قبیله به نامی و لقبی مخصوص گشته اند. (جامع التواریخ ، ص ۱۱۵)

پس هرکس آتش جداگانه بفروختند...

(زین الاخبار، به نقل هزار سال نثر فارسي، ص ۲۳۵)

همه کس به میدان کوشش درند ولی گوی بخشش نه هرکس برند (سعدی)

گرچه در مصرع دوم این بیت از سعدی فعل متعلق به (هرکس) جمع آمده است در مصرع اول آن نیز همان گونه است، منتها آنجا به جای و به معنی مشخص کننده(هر) معادل آن یعنی(همه) به کار رفته است.

باید گفت که استعمال(همه) به جاي(هر) ازهمان آغاز زبان دری معمول بوده و تا عهد سعدی دوام کرده است، البته از آن به بعد و امروزجای هر کدام نسبتاً معین شده و در موارد بسیار محدود یکی به جای دیگر استعمال میگردد.

استعمال مشخص کننده(همه) را به جاي(هر) با نظر داشت سلسله مراتب تاریخی در این نمونه ها دیده میتوانیم که امروز در همین مواردغالباً(هر) می آید:

تا بر نهاد زلفك شوریده را به خط اندر فتاد گرد همه شهر شور و شر(رودکی)

یعنی گرد هر شهری...

برگزیدم به خانه تنهایی از همه کس درم ببستم چست (شهید بلخی)

یعنی از هرکس...

همه امرش به کام دل روان باد همه آهنگ او را دهر موجز (بدیع بلخی)

یعنی هر امرش...

همه کس بیرون شدی. (تاریخ سیستان ص ٤٧)

یعنی هرکس...

ملوك عجم ترتیب داشته اند در خوان نیکو نهادن هرچه تمامتر به همه روزگار. (نوروزنامه، ص ۱۳)

یعنی به هر روزگار...

همه کـس از قبـل نیستـــی فغـان دارد

که از ضعیفی و بیچاره گی و سستی حال (غضایری رازی)

یعنی هرکس از قبل نیستی...

همه تخت و ملکی پذیرد زوال نماند به جز ملك ایزد تعال (سعدی)

یعنی هر تخت و ...

۳- مشخص کننده(همه):

این معین کننده در پهلوی به شکل همك(hamak) آمده و همچنان ریشهء اوستائی دارد.[۱]

از اینکه(همه) در پهلوی نیز بدون داشتن نشانهء افزایش در اخیر خود به کار رفته است بنا بر آن این روش استعمال در آغاز زبان دری هم معمول بوده است بدین گونه در دوره های نخست زبان دری الی سده های ششم و هفتم جز در موارد محدود(همه) بدون نشانه افزایش آمده است.

امروز آن را بعضاً بی نشانهء افزایش و بیشتر با نشانهء افزایش به کار میبرند. مثلاً گفته میشود: همهء مردم، همهء ما، همهء محصلان، و نظایرآن، اینست مثالهایی در زمینه از دوره آغازین زبان دری که (همه) اکثر بدون نشانهء افزایش است:

از همه اهل روی زمین آوردندی، (تفسیر پاك، بنیاد فرهنگ، ص ٤٤)

به همه وقتیکه به شغل دنیایی اندك و بسیار خواستندی شد نماز کردندی.

(تاریخ سیستان، ص ۳۳)

مدح همه خلق را کرانه پدید است مدحت او را کرانه نی و نه پایان (رودکی)

اگر روزی از تو پژوهش کنند همه مردمانت نکوهش کنند (ابو شکور بلخی)

به کاخ میرما ماند به خوبی کشاده برهمه آزاده گان در (دقیقی)

ای خسروی که نزد همه مهتران دهر بر نام و نامهء تو نوا و فرسته بود (دقیقی)

---

(۱) محمد معین، اضافه، چاپ دوم، تهران چاپ اتحاد، ۱۳٤۱، ص ٥٨.

همه موبدان راز لشکر بخواند　به چربی چه مایه سخنها براند (فردوسی)

همه رفتنیها بدو باز گفت　همه راز ها برگشاد از نهفت (فردوسی)

همه سرکشان امراورامتابع　همه خسروان رای او را مسخر (فرخی)

در مثالهای فوق(همه) بیانگر تمام افراد مجموع خود است و درین موارد در دوره های اخیر و امروز(همه) غالباً مضاف واقع شود، یعنی دارای نشانهٔ افزایش باشد، چون: همهٔ شاگردان، همهٔ کتابها،و همهٔ پولها... چنانکه حافظ گفته:

تویی که بر سر خوبان کشوری چون تاج　سزد اگر همهٔ دلبرانْ دهندت باج

به همین گونه (همه) در مورد بیان سراپای فردی از مجموع همواره با نشانهٔ افزایش یعنی به صورت مضاف آید. مانند: همهٔ شب، همهٔ کارش ، همهٔ دشت... در این زمینه ها نیز در دورهٔ اول زبان دری نشانهٔ افزایش نیامده است. مانند:

همه روز بسته ز خوردن دو لب　به پیش جهاندار بر پای شب (فردوسی)

یعنی همهٔ روز...

همه کار مردم نبودی به برگ　که پوشیدنی شان همه بود برگ (فردوسی)

یعنی همهٔ کار مردم...

نعمت او گستریده برهمه گیتی　آنچه کس از نعمتش نبینی عریان (رودکی)

یعنی بر همهٔ گیتی...

همه کوه لاله است و آن لاله زیبا

همه دشت سبزه است و آن سبزه در خور(فرخی)

یعنی همهٔ کوه... و همهٔ دشت.

همچنان در دورهٔ اول (همه) بیانگر معنای(هر) غالباً بدون نشانهٔ افزایش بوده است و طوریکه پیشتر در زمینهٔ مشخص کنندهٔ(هر) اشاره رفت در اوایل تا چند سده غالباً به جای مشخص کنندهٔ(هر) مشخص کنندهٔ(همه) بحیث بیانگر فرد در مجموع به کار میرفت.نمونه های آن همانجا آمده است.

امروز رابطه (هر) و (همه) را اینگونه میتوان ارائه کرد:

هر+ اسم مفرد= همه+ جمع اسم

مثلاً : هرشاگرد باید بگوشد = همه شاگردان باید بکوشند.

اینجا (همه) میتواند با نشانهء افزایش آمد یا نیاید. چون: همه شاگردان یا همهء شاگردان. و اما (همه + اسم مفرد) به معنای سراپای فرد در مجموع باشد. مثلاً: همه شب از درد مینالید. یعنی از آغاز تا پایان شب. و در این صورت نیز (همه) با نشانهء افزایش یا بدون آن آید. به گونهء همه شب یا همهء شب...

٤- مشخص کننده ء (هیچ):

(هیچ) از جملهء مشخص کننده هایی است که از آغاز تاکنون مخصوصاً در سده های ششم و هفتم هجری زمینه های گوناگون کاربرد با معنای های گوناگون داشته است. مثلاً با فعل منفی و مثبت هردو به کار رفته است و به معنا های نفی، پرسش انکاری، تقلیل و اسم مبهم (کدام) مورد استعمال قرار گرفته است. بدین گونه:

نخست- آنکه در دوره های میانین زبان دری گاهی این مشخص کننده به معنای نفی با فعل مثبت به کار رفته است. چون:

بگفتا هیچ دل بر پیچ دارم اگر این خر بیفتد هیچ دارم (عطار)

مطابق معمول امروزگفته میشود: بگفت هیچ دل پر پیچ ندارم. ویا:

نوح نهصد سال دعوت می نمود دمبدم انکار قومش می فزود

هیچ از گفتن عنان واپس کشید هیچ اندر غار خاموشی خزید (مولوی بلخی)

که امروز گفته میشود: هیچ از گفتن عنان واپس نکشید و هیچ اندر غار خاموشی نخزید.

هیچ کس از مهراب گله کرد. (تاریخ سیستان ص ٢٦٦)

یعنی کسی از مهراب گله نکرد.

اگر برده بودمی بگفتمی و هیچ باك داشتمی. (سکندرنامه بکوشش ایرج افشار، ص٠ ٥) یعنی و پاك نداشتمی.

دیده میشود که در آن زمان فعل مربوط به مشخص کننده(هیچ) در جملهء اخباری در مورد زیاد مثبت آمده است و امروز در این زمینه ها فعل منفی آورده میشود.

دوم- (هیچ) درمورد پسرسش انکاری، فعل مثبت آورده شده است، که تا امروز معمول است. مثلاً گفته میشود: هیچ میدانی که چه میکنی؟

اینست مثالهایی از آن در متون گذشته:

و مادر را گفت گرسنه ام هیچ داری که بخورم؟ (سکندر نامه، ص ۷۰)

هیچکس هست از شما که این حرف را می شناسد؟ (تاریخ سیستان، ص ٥٤)

هیچ آفریده ارام دوام، مخالفان گزارده است، (تاریخ سیستان، ص ۸۵)

زانکه از بانك و علالای سگان هیچ واگردد زراهی کـاروان (مولوی)

هیچ دانا هیچ عاقل این کـند با کلوخ و سنگ خشم وکین کند (مولوی)

ای که هرگز فراموشت نکنم هیچت از بنده یاد می آید (سعدی)

سوم- آنکه مشخص کننده (هیچ) قبل بر این در بسا موارد به جای و به معنای اسم مبهم(کدام) به کار رفته است که این گونه مورد استعمال بدین معنی امروز معمول نیست مثلاً:

اگر هیچ چیزی آلوده برآن افکند آن ریگ بنالد. (تاریخ سیستان ، ص۱۵)

یعنی اگرکدام چیزی...

اگر هیچ تقصیر کنی. (تاریخ سیستان، ص۵۵)

یعنی اگر کدام تقصیر كني.

گردد ز گرد رخشش چون قشر قیروان
گر هیچ قصد شاه سـوی قیـروان کند (مسعود سعد سلمان)

یعنی اگر کدام قصدی شاه سوی قیروان کند.

گر عاشقی مساعد بی هیچ خصم جویی
گر هیچ رای داری مگزین کس به من بر (فرخی)

یعنی اگر کدام رای داری...

گر هیچ سخن گویم با تو ز شکر خوشتر

صد کینه به دل گیری صد اشک فروباری (منوچهری)

یعنی اگر کدام سخن بگویم.

خاك درت از سجدهء احرار مجدد تا سجده برد هیچ شمن هیچ صنم را (انوری)

یعنی تا سجده برد کدام شمن کدام صنم را.

این ابگینه خانهء گردون که روز و شب از شعله های آتش الوان مزین است

بادا چرا غوارهء فردوس جای تو تا هیچ در فتیلهء خورشید روغن است

(انوری)

یعنی تا در فتیلهء خورشید کدام روغن باشد.

او را بجویید تا هیچ کار دارد. (راحة الصدور، ص ۷۷)

یعنی اگر کدام کار دارد.

* * * * * *

* * * *

* *

*

فصل دوم

فعلیه ها و تحولات تاریخی آنها

نخست- ریشهء فعل:

در دستور های کلاسیك و عنعنی دری غالباً به اصطلاح مصدر(با پسوند، تن و دن) را ریشهء فعل به حساب آورده اند و گفته اند که فعل ها از مصدر ساخته میشود و مصدر کلمه یی است که به (تن) و (دن) ختم شده باشد. [1] مشروط بر اینکه پس از افتیدن (ن) از آخرش، ماضی مطلق واحد غایب باقی ماند. واضح است که این یك نوع استدلال، برداشت و توصیف نادرست از زبان مورد بحث ماست، و این لغزش غالباً ناشی از تقلید در این زمینه از زبان عربی است.

از آنجایی که زبان عربی از گروه زبانهای سامی، حامی، و زبان دری شامل زبانهای اندو- اروپایی است بنا بر آن کلمه سازی و تغییرات مورفولوژیکی هر کدام آن نیز از همدیگر متمایز میباشد یعنی که نمی شود اصل و ریشهء فعل را در هردو همگون تحلیل و توصیف کرد. فرضاً اگر کلمه های مختوم به (تن) و (دن) را در زبان دری مصد و ریشه بدانیم با ارتباط به طبیعت و تحولات تاریخی زبان دری از چندین رهگذر نادرست میآید.

نخست از نگاه مطالعات زبانشناسی که باید ریشه کوچکترین عنصر ساختمانی باشد ویا کوچکتر از مشتق باشد. و هنگام ساختن مورفیهای دیگر برآن اجزایی افزده شود،

---

(۱) مرتضی مدرس، دستور زبان فارسي، تهران، ۱۳٤۱، ص۲۲؛ مهرد اوستا، روشن تحقیق در دستور زبان، تهران، ۱۳٤۸، ص ٤٥؛ ایرج دهقان، دستور فارسی، تهران،۱۳٤٦، ص ۲۷؛ عبدالحق بیتاب، دستور زبان فارسي، کابل، پوهنحی ادبیات ۱۳۳۳، ص ۱۲؛ همایون فرخ، دستور جامع زبان فارسي، چاپ علمي، تهران، ۱۳۳۷، ص ۹٦؛ حبیب اصفهانی، دستور فارسی، تبریز، ۱۳۲٤، ص ٦۷؛ سید کمال طالقانی، دستور زبان فارسي، چاپ اول، تهران، ص ۳۷؛ اسد الله شهریاری، رهنمای زبان فارسی، تهران ۱۳۳٤، ص ۲٥؛ نجم الغنی، نهج الادب، چاپ لکنهو، ۱۹۱۹، ص ۲٥؛ شمس قیس المعجم، تهران، ۱۳۱٤، ص ۱۷۷ و دیگران.

حالانکه در صورت مصدر و ریشه تصور کردن کلمه های مثلاً نوشتن، خِواندن و امثال آن هنگام ساختن فعل در آن کاهش رخ میدهد یعنی از آن جزء(ان) می افتد و پس از آن باز بافزودن شناسه ها تنها فعل ماضی مطلق ساخته میشود و بس. چون نوشت، نوشتند، نوشتي...

یا: خواند، خواندند، خواندی، خواندید...

دوم اینکه پس از تشکیل فعل ماضی به اصطلاح از مصدر بازهم مجبوریم برای ساختن فعل حال در آن کمش و کاهش بیاوریم و گذشته از آن تغییرات دیگری نیز در آن وارد سازیم. چنانکه در بعضی از دستور های زبان از آن تذکر رفته است. [۱] و این خود میرساند که کلمه اولی یعنی کلمات مختوم به (تن) و (دن) ریشهء اصلی فعلها نمی باشد.

سوم آنکه در زبانهای اروپایی غالباً به اصطلاح مصدر خودش مشتق از فعل میباشد و با افزودن اجزایی بر فعل ساخته میشود. مثلاً در انگلیسی قبل از فعل حال صیغهء امر، جزء (to) آمده ، مصدر تشکیل میگردد. به حیث مثال: to go -go یعنی رفتن ، write - to write یعنی نوشتن، to see - see یعنی دیدن... پس در زبان دری هم که مربوط به زبان های اندو اروپایی است همان گونه تعامل میتواند وجود داشته باشد یعنی در آن از فعل(اصل ماضی) به اصطلاح مصدر ساخته میشود. [۲] مثلاً با افزودن پسوند(ان) با صل ماضی به حیث مثال: نوشت، نوشتن، ، دید- دیدن، ایستاد- ایستادن...

و مصدر که در اصطلاح معمول شده است به مفهوم حقیقی آن یعنی جای صدور کلمه ها نیست بلکه یك نام نا موافق به واقعیت است و آن خود نام کاری است که شخص و زمانه از آن فهمیده نمیشود. پس باید آن را اسم فعل گفت نه مصدر[۳] مانند سایر اسم فعلها در زبان دری از قبیل: دانش، بینش، رفتار، گفتار، خوردی، بزرگي، آدمیت...

---

(۱) حسن ناظمی، دستور نو، چاپ سوم، تهران، ۱۳۴۳، ص ٤٧؛ عبدالحق بیتاب، دستور زبان فارسي، کابل، پوهنحی ادبیات، ص ۳۹ و بعضی دیگر.

(۲) محمد جواب شریعت، دستور زبان فارسي، چاپ اصفهان، ۱۳٤۹ ،ص۱۸۲.

(۳) محمد جواب شریعت(دستور زبان فارسي، ص۱۸٤) آن را فعل بدون زمانه و شخص گفته است ، البته فعل گفتن و آنهم بدون زمان و شخص قابل تأمل است، بهتر آنکه آن را نام کار یا اسم فعل گوییم.

با نظر داشت مشخصات سایر زبانهای اندو- اروپایی و با پژوهش دقیق در ساختمان زبان دری می باید که ریشه فعل و اشتقاق از آن در این زبان غالباً همان خصوصیتها را دارد که زبانهای دیگر از همین خانواده داراست.

بدین معنی که نخست ریشه در زبان های اندو-اروپائی مجموعه یی از صوتهای صامت و مصوت است با یك کیفیت ترکیب ثابت، و این مجموعه هیچگاه تغییر نمیکند.(۱)

دیگر آنکه ریشه غالباً ساده و یك هجایی بوده بعضاً ریشه ها دو هجایی و ندرتاً هم سه هجایی میتواند بود.

سوم اینکه نباید در وقت ساختن فعل از ریشه چیزی بیفتد و یا در آن کاهشی رخ بدهد یعنی که ریشه فعل در این گونه زبانها نمیتواند بیشتر از آنچه هست تجزیه گردد.

چهارم آنکه در زبانهای اندو-اروپایی و آریایي ریشه فعل همان فعل امر مفرد و ساده یعنی بدون و نداست.

با توجه به ریشهء زبان دری یعنی در زبان پهلوی فعل یك ریشه داشته است وبا در نظر گرفتن مشخصات ذکر شده و بررسی تاریخی زبان دری چنان مینماید که در این زبان هم فعل دارای یك ریشهء اصلی بوده است و آن عبارت از همان فعل امر مفرد و ساده است که اجزای آن نسبتاً ثابت بوده غالباً یك هجایی و برخی از آن دو هجایی و به ندرت هم سه جایی میباشد. مثلاً: رو، خور، بین، پوش، بر، باف... یك هجایی، شنو، نویس، گشای، نماي،... دو هجایی و تنها پراگن سه هجایی است. همین ریشه است که در مرحلهء نخست بدون تغییر وبا پذیرفتن و ندها، فعلهای حال را میسازد. یعنی اصل حال را تشکیل میکند.

در مرحلهء دوم همین ریشه حال است که با پذیرفتن پسوند های ماضی ساز و بعضاً وقوع تغییرات فونیمی قبل از پسوند های ماضی ساز. اصلهای فعل ماضی را در زبان دری تشکیل میدهد.

به معنی دیگر در زبان دری ریشهء ماضی از ریشهء اساسی فعل یعنی ریشهء حال در

---

(۱) پروز خانلری، دستور زبان فارسی چاپ تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵، ص ۱۲۵

تحت ضوابط و قواعد خاص و منظم ساخته شده است، البته این موضوع را نکات آتی روشن میسازد:

نخست اینکه واحد های صوتی آغازی در اصل حال و ماضی یکی است یعنی همه اصوات آغازی از ریشهء حال که اصلی است به ریشهء ماضی انتقال نموده است جز در اصل (بین) و (دید) علت آنهم این است که این دو اصل از هم جدا اند. چنانکه(بین) از ریشهء جداگانه بوده و آن در پهلوی به شکل(وین) بوده است و اما (دید) از ریشهء پهلوی(دی) به همان معنی باشد [1] و اما در باقی فعلها اصل حال وماضی از یك ماده بوده و دارای اصوات آغازی واحد میباشند. مثلاً:

اصل حال	اصل ماضی
خوان	خواند
ده	داد
نویس	نوشت
رو	رفت و نظایر آن

دوم آنکه همه اصل های ماضی از اصل حال با پساوند های محدود و مشخص(ت، د) ساخته شده اند که این واحد های صوتی جفت هم اند. یعنی هردو انسدادي، دندانی اند منتها نخستین بی آوا و دومی با آواز است، البته به کار برد یکی از این پساوند های جفت در این زمینه بنا بر تأثیر واحد صوتی ما قبل پساوند صورت گرفته است، یعنی در تحت قانونمندی خاص یکی از این دو پساوند در اصل حال افزوده شده، اصل ماضی پدیدار شده است. چنانکه جایی که صوت ماقبل پساوند ماضی ساز، صامت بی آواز بوده پساوند(ت) به کاررفته است و هرگاه صامت با آواز ویا مصوت بوده پساوند(د) مورد استعمال قرار گرفته است. مثلاً : نوشت، نشست، رفت، ریخت که قبل از پساوند ماضی ساز یعنی(ت) صامتهای بی آوای: (س، ش، ف، خ) قرار داشته است. ویا خورد، خواند، دید، نمود، زد،

(۱) رستارگویوا، دستور زبان فارسی میانه، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳٤۷، ص ۴۲۲؛ پروز خانلری، تاریخ زبان فارسی، جلد دوم، تهران، بنیاد فرهنگ، ایران، ص۲۲۸.

فرستاد که قبل از آن پساوند ماضی ساز یعنی(د) واحد های صوتی با آوای(ر،ن) ویا صوتهای(ی، و، فتحه، آ) جاگرفته است.

سوم با نتیجه گیری از زمینهء دوم ساختار اصل ماضی از حال تثبیت میگردد که همواره در اصل ماضی قبل از پساوند ماضی ساز، واحد های صوتی مشخص و محدود قرار گرفته است، بدین معنی که قبل از پساوند(ت) همیشه صامتهای(س، ش، ف، خ) آمده است و قبل از پساوند(د) صامتهای(ر،ن)یا مصرتهای (a, a . u, i).

بنا بر همین نکته دیده میشود که پساوند های ماضی (ت، د) یا راساً و بدون تغییر در انجام اصل حال قرار گرفته اند، و اصل ماضی را ساخته اند و یا با اندك تغییر در اصل حال همراه با اصواتی موافق و مناسب ، صوت خود شان اصل ماضی را تشکیل داده اند، یعنی در هر صورت در زبان دریَ در زمینهء ساخت اصل ماضی از صل حال قانونمندی و نظم ویژه دیده میشود واین خود بیانگر آنست که اصل ماضی فعل از اصل حال آن ساخته شده است نتیجه اینکه فعلها در زبان دری یك ریشه داشته اند.

اینك با نظر داشت واحد های صوتی آخر ریشه و دیگر مشخصه های آن که موجب گزینش یکی از وندهای ماضی ساز و افزایش، کمش یا ابدال بعضی از واحد های صوتی در بخش های آخر ریشه میشود پساوند های ماضی را در تحت ردیف بندیهای ذیل ارائه میداریم:

١- پسوند(ت) ماضی ساز راساً با ریشه هایی می آید که مختوم به صامت بی اوا و سایشی(س، ف) باشد. مثلاً:

اصل حال	اصل ماضی
کش(به ضم اول)	کشت
شگاف	شگافت
شگف(به ضم اول)	شگفت
باف	بافت
یاف	یافت

۲- پسوند(ت) ماضی ساز با ریشه های مختوم به(ب) و ابدال آن به (ف). مثال:

اصل حال	اصلی ماضي
روب	روفت
شتاب	شتافت
تاب	تافت
یاب	یافت
فریب	فریفت
کوب	کوفت (۱)
آشوب(متروك)	آشفت (با ابدال یك مصوت)

۳- پسوند(ت) وابدال نیم مصوت(و) در مصوت مرکب به (ف). مثلاً:

اصل حال	اصل ماضی
کاو	کافت
رو	رفت
شنو	شنفت
گو (۲)	گفت

٤- پسوند (ت) وابدال نیم مصوتها در مصوت مرکب و ابدال(هـ، ل، ن) به (س).
چون:

اصل حال	اصلی ماضی
ارای	آراست
پیرای	پیراست
جوی	جست (با ابدال یك مصوت)

(۱) ابدال(ب) به (ف) در سایر موارد نیز در زبان پهلوی دیده شده است، مثلاً زبان، زفان،(بهار سبك شناسی، ج۱. ص۲۱٦)
(۲) این (و) همان(و) اعجمی است که بین(و) و (ف) تلفظ میشده است(بهار ، سبك شناسی ، ج۱ ص ۲۱٦-۲۱۹)

شوی	شست (با ابدال یك مصوت)
روی	رست (با ابدال یك مصوت)
جه	جست
ره	رست
خواه	خواست
کاه (۱)	کاست
گسل	گسست
شکن	شکست
نشین	نشست(با ابدال یك مصوت)

بعضاً در چنین مورد(ن) ما قبل آخر نیز به(س) بدل شده است، البته در آن صورت(ت) آخر بدل از(د) باشد که مناسبت تلفظی با(س) دارد. چون:

اصل حال	اصل ماضی
بند	بست
پیوند	پیوست

۵- پسوند(ت) وافزایش(س) یا (ایس) به حیث جزء وقایه، مثلاً:

اصل حال	اصل ماضی
دان	دانست
گر(گری)	گریست
نگر	نگریست

۶- پسوند(ت) که با ریشه های مختوم به(ل) و(س) ماقبل مصوت بالایی یا میانی، (ر) ماقبل مصوت پایینی یا میانی آید(ل، س، ر) به(ش) بدل گردد. مثلاً:

(۱) ابدال(س) و(ه) یکی با دیگر در زبان پهلوی و دری بعضاً دیده شده است. مثلاً: پوهر، پسر(پور)؛ باتفراس، پادافراه؛ آگاه، اکاس(بهار، سبك شناسی، ج۱، ص۲۱۵)

اصل حال	اصل ماضی
هل	هشت
لیس	لشت
ریس	رشت
نویس(با ابدال یك مصوت)	نوشت
دار	داشت
کار	کاشت(کشت)
گمار	گماشت
بردار	برداشت
نگار	نگاشت
انگار	انگاشت
پندار	پنداشت
انبار	انباشت(۱)

در زمینهء فوق بعضاً(ر) ماقبل آخرنیز به(ش) بدل شده است، پس در آن صورت(ت) آخر هم بدل(د) باشد که مناسبت تلفظی با(ش) دارد. چون:

اصل حال	اصل ماضی
نورد	نوشت
گرد	گشت

اما در ریشه های (پذیر) و(گیر) که(ر) بعد از مصوت بالایی قرار گرفته به حال خود مانده است. آنجا میان(ر) و پسوند ماضی ساز(ت) صوت (اف) به حیث وقایه باشد. مثلاً:

اصل حال	اصل ماضی
پذیر	پذیرفت
گیر	گرفت(با ابدال یك مصوت)

---

(۱) ابدال(ر) و (ش) در سایر موارد نیز در زبان پهلوی و دری دیده شده است. چون: وترتن، گذشتن، وترت، گذشت، (بهار، سبك شناسی، ج۱ ص۲۱٤)

همچنین(شناس) چون مختوم به(س) ماقبل مصوت پائینی و هم از اینکه صوت آغازی خودش (ش) است، پس در این زمینه(س) به(خ) بدل شده است و اصل ماضی آن به شکل شناخت آمده است.

۷- پسوند(ت) و ابدال صامت(ش) و(ز) ماقبل مصوت به(خ) . مثال:

اصل حال	اصل ماضی
فروش	فروخت
دوش	دوخت[۱] (دوشید)
ساز	ساخت
نواز	نواخت
گداز	گداخت
افروز	افروخت
افراز	افراخت(افراشت)
بیز	بخت
ریز	ریخت
آویز	آویخت
آمیز	آمیخت
آموز	آموخت
انداز	انداخت
اندوز	اندوخت
سوز	سوخت
گریز	گریخت
تاز	تاخت

(۱) ابدال(ش) و(خ) در پهلوی و دری در بعضی موارد دیگر نیز دیده شده است، مثلاً: دو خیزك، دو شیزك، دوخ، دوش(بهار،

دوز	دوخت
پرداز	پرداخت
انگیز	انگیخت
باز	باخت
پز	پخت(با ابدال یك مصوت)
آز(متروك)	آخت (کشید...)
توز	توخت(جست...)
آهیز(متروك)	آهیخت (کشید...)(۱)

۸- پسوند(د) ماضی ساز راساً با ریشه هایی می آید که مختوم به صامت(ر) و(ن) ماقبل مصوت باشد. مثال:

اصل حال	اصل ماضی
پژمر	پژمرد
فشر	فشرد
گستر	گسترد
پرور	پرورد
گزار	گزارد
بر	برد (با ابدال یك مصوت)
آور(مخفف آن آر)	آورد
خوان	خواند
افشان	افشاند
مان	ماند
ران	راند

(۱) در زبان پهلوی و دری و نیز در فارسی میانه چنین ابدال (خ) و(ز) دیده شده است، مثلاً در پهلوی نزست و -

نشان	نشاند
فشان	فشاند
کن(به فتح اول)	کند
اگن	اگند
افکن	افکند
پراگن	پراگند

و اما در ریشه(کن) به ضم اول، چون(ن) ماقبل مصوت میانی است بنا بر آن پس از ابدال(ان) به ضم اول به(ار) به فتح اول، پسوند(د) با آن پیوسته و (کرد) شده است.

۹- پسوند(د) ماضی ساز و ابدال مصوتهای مرکب(ای، او) به(و) معروف . مثلاً:

اصل حال	اصل ماضی
گشای	گشود
سرای	سرود
فزای	فزود
فرمای	فرمود
آلای	آلود
آزمای	آزمود
افزای	افزود
پیمای	پیمود
اندای	اندود
پالای	پالود
آسای	آسود
زدای	زدود
بخشای	بخشود
ربای	ربود

فرسای	فرسود
سای	سود
نمای	نمود
شنو	شنود
درو	درود
غنو(متروك)	غنود
شو	شد(با ابدال يك مصوت)[۱]
بو	بود[۲]

ریشهء(بو) در زمانهء حال در متون کهن دری با گردان مکمل دیده میشود، به شکل: (بوم- بویم، بوی ، بوید، بود بوند) البته امروز تنها سوم شخص مفرد یعني(بود) متداول است و (بو) با ابدال(او) به فتح اول به اش به صورت(باش) معمول است.

همچنان ریشهء دیگر به همین معنی از اصل پهلوی(ah- o) آمده است.[۳] که تنها از آن(است) مورد استعمال دارد، البته گردان آن به شکل وند و شناسه به کار میرود چون: (ام، ایم، ای ، اید، است ، اند).

۱۰- پسوند(د) و ابدال مصوت(آ) به مصوت(ضمه). مثلاً:

اصل حال	اصل ماضی
فشار	فشرد
سپار	سپرد
ازار	ازرد
افشار	افشرد
شمار	شمرد

(۱) به قول همایون فرخ(دستور زبان جامع، ص ۵۹۷) ریشهء ماضی این فعل نخست (شود) با (و) معروف بوده است.
(۲) در فارسی میانه نیز به شکل (بو) و (بوت) آمده است(رستارگویوا، دستور زبان فارسی میانه، ص۱۲۱)
(۳) پروز خانلری، تاریخ زبان فارسی، چاپ سوم، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵٤، ص ۲۲۹.

۱۱- پسوند(د) و افزایش مصوت(آ). مثال:

اصل حال	اصل ماضی
ایست	ایستاد
افت	افتاد
فرست	فرستاد
نه	نهاد
ده [۱]	داد

۱۲- پسوند(د) و کاهش (ن) اخیر. مثال: [۲]

اصل حال	اصل ماضی
آفرین	آفرید
گزین	گزید
چین	چید
آجین	اجید(متروك)
زن	زد
بین(وین)	دید(باابدال یك صامت)

اصلهای(بین) و دید به قول خانلری(تاریخ زبان، ص۲۲۸) و رستارگویوا(دستور زبان فارسی میانه، ص۱۲۲) دو ریشه دارند و هر یك از ماده جداگانه آمده است، یکی (وین) که(بین) شده است و دیگری(دی) به همین معنی که اصل ماضی از همین ریشه با پسوند(د) ساخته شده است به شکل (دید)؛ همچنان ریشهٔ (آی و آمد) دوریشهٔ جداگانه دارند[۳] به قول خانلری،(تاریخ زبان فارسي، ص ۲۲۸) ریشهٔ حال (آی) و ماضی آن(گم) به فتح اول و پیشوند(آ) و کاهش (گ) باشد.

---

(۱) در فارسی میانه نیز ابدال(ده- dah) و (دات- dat) آمده است(رستارگویوا ،دستور زبان فارسی میانه، ص ۱۲۲))
(۲) رابرت، ا. هال، زبان و زبان شناسی، ترجمه رضاباطنی، چاپ دوم، تهران، ۱۹۷۵، ص۱۱۵.
(۳) رستارگویوا، دستور زبان فارسی میانه، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷، ص ۱۲۲.

۱۳- پسوند(د) و افزایش (ی) یعنی یای معروف، این گونه اصلهای ماضی از واژه های دری یعنی اسمی که حیثیت ریشهء حال را به خود میگیرد و نیز از کلمه های دخیل در زبان دری ساخته میشود. چون:

اصل حال	اصل ماضی
بخش	بخشید
نوش	نوشید
رم	رمید
ترس	ترسید
خواب	خوابید
لنگ	لنگید
رقص	رقصید
فهم	فهمید

در نتیجه و با دقت در پسوند ماضی ساز(ت) و جفت و متناظر آن(د) همچنان با در نظر گیری موافقت تلفظی آنها به ارتباط با واحد های صوتی ما قبل خود در ریشهء حال، میتوان گفت که اصل های ماضی دارای پسوند های ذیل میباشد.(ست، شست، فت، خت، ، ند، رد، آد، رد، اود، اید)

روشن است که پسوند بی اوای ماضی ساز(ت) پس از واحد صوتی بی اوا آمده است واین خود اصل است[1] و پسوند ماضی ساز(د) پس از واحد های صوتی با اوا و مصوتها به کار رفته است و بدل(ت) میباشد.

همچنان در زبان دری یك نوع اصل های حال و ماضی گذرای اجباری وجود دارد که اینگونه اصل ها با آمدن پسوند هایی در آخر ریشهء اصلی یعنی اصل حال، اصل فعلها از اینگونه ساخته میشود و امروز معمول است.

چنان اصل حال گذرای اجباری با آوردن پسوند(ان) و اصل ماضی گذاری اجباری با

(۱) پرویز خانلری، دستور زبان فارسي، بنیاد فرهنگ، تهران، ۱۳۵۵، ص۲۸۱-۲۸۸.

آوردن پسوند هاي(-اند) و(انيد) در اخر ريشه اساسی فعل تشکيل ميگردد. مثال:

ريشهء فعل	اصل حال گذاری اجباری	اصل ماضی اجباری
پوش	پوشان	پوشاند- پوشانيد
دو	دوان	دواند - دوانيد
خم	خمان	خماند- خمانيد
رس	رسان	رساند- رسانيد
شنو	شنوان	شنواند- شنوانيد
چش	چشان	چشاند- چشانيد
رقص	رقصان	رقصاند- رقصانيد

بايد گفت که اصل ماضی اين گونه فعلها بعضاً با پسوند(-اند) می آيد با تغييراتی و با پسوند (انيد) آنقدر معمول نيست. چون:

شکن	شکنان	شکستاند
سوز	سوزان	سوختاند
گريز	گريزان	گريختاند...

دوم- فعل آغازی:

فعل آغازی که آغاز به انجام عمل را ارائه ميکند امروز با ياری واژه های(شروع) و (آغاز) بيان مشود. مثلا: شروع به کار کرد، يا: به کار شروع کرد. آغاز به گريستن کرد، يا: به گريستن آغاز کرد.

فعل آغازی به شکل ويژه يی در سده هاي(٦-٩ هـ) فراوان زمينهء استعمال داشته است، ساخت اينگونه فعل آنگاه عبارت بوده است از (اسم فعل با اصل ماضی فعل از قبيل «گرفت، آمد، استاد») . البته فعلهای اصلی که برای بيان مفهوم به انجام گرفتن وانجام دادن عمل، به کاربرده ميشده اند به شکل اسم فعل می آمده است. مثال: با اصل ماضی(گرفت) :

نشستن گرفت. (تاریخ سیستان، ص۱۳۸)

شعرها گفتن گرفت. (همان اثر،ص۲۱۱)

این مذهب آموختن گرفتند. (سیاستنامه، ص۲۸٤)

و خوانچه ها رسیدن گرفت. (تاریخ بیهقی، ص۲۲۵)

فرادیس عدن از رشك آن تشویر خوردن گرفت. (تاریخ وصاف، ص۱۲۷)

دیگر ملوك را از طراوت اقبال او رشك آمدن گرفت. (طبقات ناصري، ج۲ ، ص۱۲۷)

و خار حسد در باطن هر یك زحمت دادن گرفت. (ایضاً ص۵۲)

و از جانب سجستان نارنج آوردن گرفتند واز جانب مازندران ترنج رسیدن گرفت.

(چهار مقاله. ص۴۰)

شبی ملکه در بغل شاپور نالیدن گرفت. (تاریخ گزیده، ص۱۰۷)

وقارورهء قدح در گفتار داستان انداختن گرفت. (مرزبان نامه ، ص ۱۲۲)

یزید را در مجالس و محافل ستودن گرفت. (روضة الصفا ، ج۳، ص۳۱۱)

برایشان تیرباران کردن گرفت. (همان اثر، همانجا)

دشنام دادن گرفتند. (آداب الحرب و الشجاعه، ص۹۵)

با اصل ماضی(آمد):

در وقتیکه سخنزار آسمان در شکفیدن و نسیم صبح در وزیدن آمد.

(تاریخ‌وصاف، ص٤٥)

درپای کوفتن آمدند. (همان اثر، ص ۲۵۸)

با اصل ماضی(استاد):

به نهروان رسید سپاهها رسیدن استاد به استقبال وی. (تاریخ سیستان، ص۱۳۸)

آنچه داشتم اندرزیادت استاد. (همانجا، ص ٦٦)

البته اینجا در محل زیاد شدن شکل تازی زیادت آمده است.

موش به تك استاد و به نزدیك آهو آمد. (کلیله و دمنه، ص ۱۸٤)

امروز علاوه بر فعلهای آمیختهء(شروع به کاری یا آغاز به کار کردن) بعضاً

فعل(پرداخت) نیز در زمینه مورد استعمال دارد. مثلاً: به کار پرداخت، به نویسنده گی پرداخت...

سوم- فعل غیر شخصی

فعل غیر شخصی یا فعل مقاربه که به فاعل نامشخص ارتباط میگیرد یعنی درآن فاعل آشکار ومعین نمیباشد. مثلاً بایست رفت یا بایست رفتن، میتوان گفت، یامیتوان گفتن و امثال آن، امروز با گردان شدن و آمدن وند های صرفی که نمایانگر شخص است. صورت شخصی را به خودگرفته است. چون: میتوانی بگویی، بایست بروی، و از این قبیل:

در زبان دری در دوره های اول آن، فعلهای غیر شخصی همواره به گونه نخستین مثالهای داده شده واقعاً به صورت غیر شخصی می آمد. یعنی در آن زمان فعلهای کمکی(باید، بایست، خواست، خواهد، توان، توانست، شاید، شایست، داند، دانست) با اسم فعل کامل یا اسم فعل کوتاه(مرخم) به کار رفته فعل غیر شخصی را میساخته است.

باید روشن ساخت که فعلهای غیر شخصی در زبان دری قبل از سدهء پنجم هجری غالباً با اسم فعلهای کامل استعمال می شده است. به گونهء:

میتوان گفتن ، باید رفتن، خواهد آمدن، بایست نوشتن و نظایر آن، مثال:

چگونه شکوه باید کردن بر نعمت ها. (ترجمه تفسیر طبری، ص۱۲۳٤)

یوسف را باز باید فرستادن. (همان اثر، ص٤٤٧)

ما را بباید جستن. (تفسیر پاك. ص۵۵)

شما را به کوفه باید شدن. (تاریخ بلعمی، ص٤٣٠)

خدای را باید پرستیدن. (همان اثر، ص ۲۲۱)

و آن را به لشکر و جنگ نتوان کشادن. (حدود العالم، ص ۳٦٠)

هفتاد و دو آب بباید گذشتن. (همان اثر، ص ۳۷۹)

باید گفت که به صورت نسبی در این دوره این گونه فعل با اسم فعل کوتاه خیلی کم آمده است. چون:

مارا به گفتار ایشان باید رفت.، (مقدمه شاهنامه ابومنصوری، ص ١٤٣)

گفت این راچه باید کرد. (تاریخ بلعمی. ص۱۶۲)

و نهی وی را خرد نباید داشت، (تفسیر پاک، ص ۱۲)

چو اندر تبارش بزرگی نبود نیارست نام بزرگان شنود (فردوسی)

او سخن گفت نداند چه گنه داند کرد

گنه آن چشم دژم دارد و آن زلف سیاه (فرخی)

گاه گاهی در آن عصر در این گونه فعلها خواه با اسم فعل کامل بوده یا کوتاه. فعلهای کمکی به شکل گردان شده هم آمده است. چون:

و نتوانند به کشتی گذشتن. (حدود العالم، ص ۳۵۰)

کس برآن بر نتواند شدن. (همان اثر، ص ۳۵۸)

یاد خواهیم کردن. (مقدمهء شاهنامه، ص ۱۴۲)

و نتوانستند نهادن. (تاریخ بلعمی، ص ۳۳)

آن مال بیت المال است نتوانم بخشید. (همان اثر، ص ۲۲۵)

از رنج تن تمام نیـــارم نهـــاد پی

وز درد دل بلند نیارم کشید وای (مسعود سعد)

گویی امسال تهی دست چه دانم کرد

کاشك امسال ترا کار چو پاراستـــی (ناصر خسرو)

و اما بعد از سدهء پنجم هجری فعلهای غیر شخصی کمتر با اسم فعل کامل و غالباً با اسم فعل کوتاه به کار رفته است.

مثال با اسم فعل کامل:

در دهان نیارست نهادن. (نوروزنامه، ص ۵۸)

پس در سیاست نمودن تقصیر نباید کردن. (قابوسنامه، ص۶۰)

این معنی در دل باید اندیشیدن. (سیاستنامه، ص۶۱)

به زیر گنبد خضرا چنان توان بودن که اقتضای قضا های گنبدخضراست (انوری)

مثال با اسم فعل کوتاه:

باقضای ایزد عز ذکره نتوانست برآمد. (تاریخ بیهقی، ص۳۰)

بر دشمن اعتماد نباید کرد و خصم را خوار نباید داشت. (کلیله و دمنه، ص ۲۱۲)

سخن از این بلیغ تر و بلند تر نتوان گفت. (زین الاخبار، ص۱۰۰)

متفق شدند که این را بباید کشت. (نوروز نامه، ص۵۷)

بسیار بر چپ و راست بدوانید که یکی نتوانست گرفت. (چهار مقاله، ص ۹۰)

گرچه در حق وی امسال مقصر بودیم عذر تقصیر توان ساخت از او سال دگر

(امیر معزی)

و از همین سدهء پنجم هجری به بعد فعلهای کمکی در این گونه فعل ها بیشتر به شکل گردان شده یعنی با پسوند های ضمیری شخصی آمده است. به عبارت دیگر این قبیل فعل از غیر شخصی به شخصی تبدیل گردیده است. چون:

خویشتن را نگاه نتوانستم داشت. (تاریخ بیهقی. ص۱۲۰)

جز وقتی از دور او را نتوانستم دیدن. (چهار مقاله، ص٤١)

چیزی از کس ستانی که آن به وی بازتوانی دادن. (حدایق الانوار، بخش آداب الملوك)

چنین صیدی در دامت افتاد در نتوانستی نگاه داشتن. (کلیله ودمنه، ص ۲۱۰)

نتوانستم فرستادن. (جوامع الحکایات، ص ۱۰۸)

چند گاه صبر توانند کرد. (آداب الحرب والشجاعة، ص ۷۹)

با ارتباط به فعلهای کمکی(باید ، توان، بایست، خواست، خو اهد، شاید، شایست، داند، دانست) و صورت تحول آن در زبان دری باید گفت که این فعلها در آغاز زبان دری مخصوصاً در سدهء چهارم هجری در غالب موارد، گذشته از فعل کمکی بحیث فعل اصلی نیز در جمله به کار رفته است. مثال:

گفت ما را آب باید. (تاریخ بلعمی، ص ۱۷۵)

نیارستم که او را مخالف شدمی. (همان اثر، ص ۳۸۰)

وی را بگوید تا هرچه خواهد همی کند. (ترجمهء تفسیر طبری، ص ۱۰۹۳)

آنچه خواهد فرماید. (تفسیر پاك، ص۶۹)

اگر چنین می شاید هریك از ما تواند که دعوی پیغمبری کند. (سورآبادی، ص۲۲۵)

آن را که خواهد به بنده گی می دارد. (همان اثر، ص۳۸۵)

. و با ارتباط به کار برد اسم فعلهای کوتاه(مصدر مرخم) باید افزود که در سده های پنجم و ششم هجری این گونه فعلها در غالب موارد به حیث اسم، اسم فعل کامل(مصدر) استعمال شده است. مثال:

نصراحمد را این اشارت سخت خوش آمده و گفت ایشان را بپسندید.

(تاریخ بیهقی، ص۱۱۸)

یعنی و گفار ایشان را بپسندید.

از وقت روز برآمد تا نیمروز. (تاریخ سیستان، ص۳۸۷)

یعنی از وقت برآمدن روز.

من اندر پنداشت خود پشیمان شدم. (کشف المحجوب، ص ۲۰۷)

یعنی من اندرگمان خود...

گر من از چشم تو خواهم دور شد یك چشم زد

چشم مـــن باد آژده از ســـوزن پـولاد تـو (سوزنی)

یعني... یك چشم زدن

و اما در سده های هفتم نهم هجری نوعی از فعلهای غیر شخصی معمول بوده که در دوره‌ء دیگر و نیز امروز بدان گونه مورد استعمال نداشته و ندارد. مثلاً در آن اصل ماضی به جای ساخت التزامی آن به کار رفته است. مثال:

خواست گرفت. (سمك عیار، ج۱، ص ۷۷۰)

یعنی میخواست بگیرد.

از شعلهء اناالحق میخواستند سوخت. (مرصاد العباد، ص ۱۸۸)

یعنی میخواستند بسوزند.

بفروختند و باز خواستند گشت. (آداب الحرب والشجاعة، ص ۵۱)

یعنی میخواسند باز بگردد.

هیچ نمی توانست گفت. (همان اثر، ، ص۵۱)

یعنی نمیتوانست بگوید.

و خضر که موسی را علم لدنی خواست آموخت. (جهانکشاه، ج۳، ص ۱۵۰)

یعنی میخواست بیاموزد.

آنجا میتوانستند رسید. (جوامع التاریخ، ص۲۵۳)

یعنی میتوانستند برسند.

تغییر ببایست کرد. (نفثة المصدور، ص ۶۹)

یعنی میبایست تغییر کند.

چهارم- استعمال فعل با اسم فعل:

بعضاً در زبان دری درجمله قبل از فعل اسم فعل آن جهت تأکید یا بیان وقوع می آید که در برخی از دستورها مفعول مطلق گفته میشود. [۱] مثلاً: او گفتن را میگوید مگر عمل نمیکند. وی خواندن را میخواند اما زود فراموش میکند...

این گونه استعمال در سده های پنجم و ششم هجری صورت دیگری داشته است. چنانکه آنگاه در غالب موارد اسم فعل با دیگر متعلقات خود به حیث قید حالت بعد از فعل خودش به کار رفته است، مثلا:

بر تخت بنشست و بار داد بار دادنی با شکوه. (تاریخ بیهقی، ص ۳۸)

بفرمود تا وی را بزنند زدنی سخت. (همان اثر، ص ۱۶۳)

دیدار کند دیدار کردنی به سزا. (ایضاً، ص۷۸)

بترسد ترسیدنی تمام. (همانجا، ص ۲۱۰)

(۱) عبدالحق، بیتاب، دستور زبان فارسي، سلسله نشرات، پوهنحی ادبیات، کابل، ۱۳۳۳، ص۹۷.

اگر نقص را بیابد اندر یافتنی تمام. (دانشنامهء علایی،...)

بگریست گریستنی سخت. (تاریخ بخارا، ص ۲۰)

غذا درو بگستراند گسترانیدن متناسب و متساوی. (چهار مقاله، ص ۲۱)

بخندید خندیدن شاهــوار که بشنید آوازش از چاهسار (فردوسی)

بلرزیدی زمین لرزیدنی سخت که کوه اندر فتادی زو به گردن (منوچهری)

و بعضاً در این موارد اینگونه اسم فعلها بعد از فعل مفهوم شباهت و هم مانندی را میرسانده است. مثلاً:

او را قهر میباید کرد و بمالید به مالیدنی که بنشکنیش. (اسرار التوحید، ص ۲۵۵)

یعنی چنان مالیدنی که...

«خفتنی خفتی ای شه که نگردی بیدار» (فرخی)

یعنی خفتن را چنان خفتی که...

فرود آور به درگاه وزیرم فرود آوردن اعشی به باهل (منوچهری)

یعنی فرود آور چنان فرود آوردن که...

پنجم - فعل ماضی قریب:

اساساً فعل ماضی قریب از اصل ماضی با پسوند(-ه) همراه فعل معاون (است) و پسوند های ضمیری فاعلی(- ند، - ی،- ید، -م، - یم) ساخته شده است، به گونه: آمده است . آمده استند، آمده استی، آمده استید، آمده استم، آمده استیم.

این صورت کار برد تا سدهء پنجم بدین منوال بوده است چه در نثر و چه در نظم اما از سدهء پنجم و بعد از آن در نثر کمتر شده تنها در نظم بدان شکل بیشتر دیده شده است.

پس از سدهء هشتم هجری در این گونه فعل از فعل معاون جزء(ست) آن به جز در صیغهء سوم شخص مفرد افتیده است. چنانکه امروز بدین شکل دیده میشود: آمده است، آمده اند، آمده ای، آمده اید، آمده ام، آمده ایم.

حالانکه در آغاز تا سدهء پنجم ندرتاً این طرز استعمال به نظر میرسد و غالباً به همان

شکل اصلی آن دیده شده است: مثال:

گفتنا مردی از راه آمده است. (تاریخ بلعمی، ص ۳۹۲)

صد سال است تا توایدرمانده استی. (همان اثر،ص ۶۵۰)

ما بیافریدستیم هرچه بر روی زمین آرایشی آن را (ترجمه تفسیر طبری، ص ۹۱۹)

وبدادستند شما را از علم. (ایضاً ص۹۰۵)

و افزودنی دادستیم شان بر سرای از آنچه بیافریدستیم. (همان اثر، ص۹۰۳)

نگار نیاشنیدستم که گـــاه راحـت و محـنت

سه پیراهن سلب بوده است یوسف را به عمراندر (رودکی)

غنودستند بر مــاه منــور خط و زلفین آن مه روی دلبر (عنصری)

همه گان حال من شنید ستند بلکه دانسته اند و دیده عیان (فرخی)

وآنجا که تو بودستی ایــام گـذشته آنجاست همه ربع و طلال و دمن من

(منوچهری)

آمدستیم خریدار می ورود و سرود نه فروشندهء تسبیح و نماز امده ایم

(امیرمعزی)

ای خداوندی که از لطف تو جاه آورده ام زانچه بودستم گرفته بارگاه آورده ام

(سوزنی)

این شنیدستی که در صحرای غور بارسالاری در افتاده از ستور (سعدی)

این گونه فعل در آغاز در صورت تأکید با پیشوند(ب-) نیز آمده است که امروز بدان گونه معمول نیست. چون:

محمد عم مرا بکشته است. (ترجمه تفسیر طبري، ص ۲۷۰)

بیافریده استیم. (همان اثر، ص۹۱۹و۹۵۳)

ششم- فعل ماضی بعید:

اینگونه فعل که با فعل معاون (بود) همراه فعل وصفی ساخته میشود، امروز نیز معمول است، مثلا: گریخته بود، خندیده بود....

اما این فعل در آغاز زبان دری شکل تأکیدی هم داشته که امروز ندارد، یعنی آنگاه بعضاً با پیشوند تأکید(ب-) می آمده است. به گونهٔ:

و خلقی بسیار بدین سبب بکشته بود. (تاریخ بلعمی، ص ۱٤٥)

یافته بودند و بگردیده بودند. (تفسیر پاك، ص۲٥)

نکته یی که بسیار قابل توجه در استعمال فعل ماضی بعید بوده است اینست که در اوایل پیدایش و انکشاف زبان دری و در سده های سوم وچهارم هجری فعل(بود) هم به حیث اصل فعل و هم به حیث فعل کمکی به کار برده شده است، به گونهٔ:(بوده بود). این گونه فعل تا سده های پنجم و ششم نیز مورد استعمال داشت و پس از آن متروك شده است. مثال:

کعب الاخبار جهود بوده بود. (تاریخ بلعمی، ص٤٩)

این حسین اندر لشکر عمر بن سعد بوده بود. (همان اثر، ص۲۸٤)

و این بومالك جهود بوده بود. (قرآن مجید، ج۲، ص۲٥٤)

از آن عرب بوده بود. (همان اثر، همان صفحه)

پس از آنکه آن فتح بر دست او بوده بود. (ترجمه تفسیر طبري، ص۲۷)

وعثمان آن شب بیدار بوده بود وبه روزه بوده بود. (همان اثر، ص ۱۳٦)

گاهی هم در سده های پنجم و ششم هجری فعل(بود) با پیشوند تأکید (ب-) به مفهوم ماضی استمراری مورد استعمال داشته که بعداً آن طرز کاربرد از میان رفته است. مثال:

چون یك چند گاهی آنجا ببود. (کلیله ودمنه، ص ٥٦)

یعنی (می بود).

و اینجا روزگاری ببود. (تاریخ سیستان، ص۱۳٥)

یعنی اینجا روزگار میبود.

سیستان آمد روزی چند آنجا ببود. (همان اثر، ص۱۳٦)

به بصره آمد روزی چند آنجا ببود. (ایضاً ،ص همان)

و به آموی آمدند و امیرك بیهقی آنجا ببود. (تاریخ بیهقی، ص۲٥٤)

هفتم- فعل ماضی استمراری:

فعل ماضی استمراری که دوام فعل را در زمان گذشته نشان میدهد در زبان دری به چند صورت آمده است:

با پیشوند استمراري(همی-) . چون: همیگفت...

با پیشوند استمراری کوتاه شده(مي-)؛ مثلاً: میگفت...

و با پسوند استمراری، (-ی) ، مانند: گفتندی...

امروز شکل دومی آن(می-) معمول و متداول است، اما در آغاز زبان دری همواره پیشوند(همی-) و پسوند(-ی) در زمینه مورد استعمال داشته است و دومی(می-) ندرتاً و حتی در برخی از آثار هیچ نیامده است، مثلاً در حدود العالم که جز یك بار دیده نشده است و آنهم شاید سهو کاتب بوده باشد.

باید گفت که واژك(همی) از اینکه در منشأ زبان دری واژه مستقل بوده است به معنای همیشه، پیاپی، به تمامی، از آن رو در دوره‌ء اول زبان مان در غالب موارد به شکل آزاد و جدا از فعل، قبل یا بعد از آن و حتی با فاصله از فعل به کار رفته است.[1] آنهم به صورتهای ذیل:

۱- همی + پیشوند (ب-) + فعل

مثال:

و کاوه ایشان را بشکست و همی بگرفت. (تاریخ بلعمی، ص ۱٤٥)

چنان بود که گویی استخوانها همی بشکستند. (هدایة المتعلمین، ص۷۰٦)

یا از سببی که او را همی بگرفت. (ایضاً، ص۸۰۸)

۲- همی + چندین واژه + فعل

مثال:

همی شبی از شبها ایزد تعالی آن قوم را که ماهی گرفته بودند کپیان گردانید.

---

(۱) پرویز ناتل خانلری، تاریخ زبان فارسي، جلد سوم، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳٥٤، ص٤٦)

(تفسیر پاك، ص۱)

یوسف همی به اشك و خون آغشته روی سوی آسمان کرد. (سوره‌ء یوسف، ص ۳۳)

همی لگدی بر قفای او زد. (همانجا، ص ۲۳)

۳- همی به حیث قید+ فعل+ پسوند استمراری.

هرچند که سلیمان همی گفتی جزا ده همی گفتی، تو دیوی نه سلیمان،

(تاریخ بلعمي، ص ۵۸)

یعنی همیشه گفتی جزا ده، همیشه میگفت...

و اندر آنجا علم و قرآن همی خواندندی. (ترجمه تفسیر طبری، ص ۱۷٤)

یعنی و قرآن همیشه میخواندند.

مردمان مکه از ایشان فایده ها و راحتها همی یافتندي. (همان اثر،همان صفحه)

و ازو سیب همی افتادی و ایشان همی خوردندی. (الابنیه، ص ٦۲)

٤- فعل + همی

بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همـی (رودکی)

و من این معنی ندانم همی. (هداية المتعلمين، ص ٦۷۱)

استوار دارند همي، (قرآن مجید، ج۲ ص ۹۲)

از بهر این را باعیال خویش گرد نیایم همي، (همان اثر، ص ١٦)

هشتم- فعل حال التزامی:

فعل حال التزامی که امروز از اصل حال فعل با پیشوند تأکیدی(ب-) و پسوند های ضمیری فاعلی(- ام، - ایم، - ی، -ید، -اد، -اند) ساخته میشود. مثلاً: بروم، برویم، بروي، بروید، برود، بروند، در دوره‌ء اول زبان دری این شکل را نداشته است بلکه فعل هایی از ساختها و صیغه های دیگر به همین معنی مورداستعمال قرار گرفته است. بدینگونه:

۱- از آغاز تا سده های چهارم و پنجم هجری در غالب موارد فعالهای ماضی با پسوند استمراری(-ی) به جای و به معنای فعلهای حال التزامی مورد استعمال داشته است. چون:

بیرون مکه نشسته بود حسین را نمیگذاشت که برفتی.

(ترجمهء تفسیر طبری، ص ۲۵۸)

یعنی نمیگذاشت که برود.

ازگرسنه گی پایم کار نمیکرد که برفتمی. (سورآبادی، ص۳۳٦)

یعنی پایم کار نمیکرد که بروم.

هیچ دیوی را زهره نبودی که به نزدسلیمان آمدی. (تفسیر پاک، ص۳۸)

یعنی زهره نبودی که به نزدسلیمان بیاید.

۲- همچنان در سده های چهارم و پنجم هجری در بعضی موارد فعل حال استمراری با پیشوند(می-) به جای و به مفهوم فعل حال التزامی به کار رفته است. مثلاً:

حق تعالی خانه یی فرستاده است از بهشت تا تو... در آنجا می نشینی.

(تفسیر طبري، ص۵۸)

یعنی تا تو در آنجا بنشینی.

امید آن باشد که شفاعت توهمی روا کند. (تفسیر پاک، ص ٤٤)

یعنی شفاعت ترا روا بکند.

انگشتری واپذیرم تا به نشان تو مملکت می رانم. (سورهء یوسف، ص٤٧)

یعنی تا به نشان تو مملکت برانم.

۳- همچنان در سده های چهارم و پنجم هجری و حتی تا سدهء ششم هجری در مواردزیاد فعلهای حال التزامی با پسوند استمراری(-ی) به کار رفته است، امروز اینگونه کار برد یکسره متروك است. مثال:

اگر بدانندی که چنین است برگروندی. (تفسیر پاک، ص ٦٤)

یعنی اگر بدانند... بگروند.

اگر شما مؤمنیدی این چنین نکنیدی (ایضاً ص ٤٤)

یعنی این چنین نکنید.

اگر بخواهمی ایشان را نابینا کنمی. (قرآن مجید، ج۱، ص۰ ٦٥)

یعنی اگر بخواهم... نابینا بکنم.

اگر بخواهندی بگریزندی راه گریز خود نبینندی. (ایضاً ، ج۱، ص۰ ٦٥)

یعنی اگر بخواهند بگریزند... نبینند.

اگر ام گلثوم از ما خوشنودستی طعام ما بهترستی. (بلعمی، ص ٦٣)

یعنی اگر از ما خوشنود باشد طعام ما بهتر باشد.

اگر من خود را جرمی شناسي. (کلیله و دمنه، ص ١٢٤)

یعنی اگر جرمی بشناسم.

اگر مرا هزار جانستی و بدانمی... (ایضاً ، ص ٢٢٥)

یعنی اگر مرا هزار جان باشد و بدانم...

اگر آن مردم بدانندی. (تاریخ بیهقی، ص ٦٦٦)

یعنی... بدانند.

اگر پلنگ پیش او روباه آیدي. (راحة الصدور، ص ٤٠٠)

یعنی روبا بیاید.

اگر باایشان یار نیستی تأخیر نکندي. (تاریخ سیستان، ص ٣٠٣)

یعنی اگر یار نباشد تأخیر نکند.

طلاق دهمی، (تذکرة الاولیاء ج٢، ص٩٣)

یعنی طلاق بدهم.

٤- فعلهای حال التزامی منفی که امروز با آمدن پیشوند منفی، پیشوند تاکیدی(ب-) از آن می افتد در دوره‌ء اول زبان دری در غالب موارد با پیوستن پیشوند منفی بازهم پیشوند، (ب-) مورد استعمال قرار میگیرفته است. یعنی هردو توأم در این گونه فعل به کار میرود. مثال:

ایشان بنه ناز شد(بنازند). (ترجمه تفسیر طبري، ص ٨٧)

تا بنگروند به قرآن و محمد. (همان اثر، ص ۸٤۰)

بنرهند از دوزخ و بنرستند به بهشت. (قرآن مجید، ج۱ ، ص ۲۱۱)

نبساود ایشان را اندران هیچ رنجی و تعبي. (ترجمه تفسیر طبری، ص ۸٤٤)

یعنی نساید یا نساود ایشان را...

نرسد به ما اندر آنجا رنجی و نبساود ما را اندر آنجا دشخواري.

(همان اثر، ص ۱٤۹۲)

یعنی نساید یا نساود ما را...

نهم- فعل امر:

فعل امر در جریان تاریخ تحول زبان مان گونه های مختلف و متنوع داشته است یعنی که از آغاز تا امروز فعل امر چند صورت مشخص داشته است و در دوره های گوناگون یکی دو شکل آن معمول و متداول بوده است. بدین گونه:

۱- امروز فعل امر در زبان معیاری غالباً با پیشوند تأکیدی(ب-) می آید. مثلاً: برو، بروید، بنویس، بنویسید...

اما در آغاز زبان دری در بسا موارد این فعل بدون (ب-) تأکید دیده میشود. مثال:

گفت نیشاپور مراده. (مقدمه شاهنامه ابومنصوري، ص ۱۵)

داود را پیش ما فرست. (ترجمهء تفسیر طبری، ص ۱۵٤)

گفتند رو بر سر تنور شو. (تفسیر پاك، ص ۱٤٦)

این گونه کار برد فعل امر بعضاً در سده هاي(۷-۹ هـ) نیز به کار رفته است. چون:

از بهر من نگینی ساز. (مرصاد العباد ، ص ۲۵۵)

۲- همچنان فعل امر در آغاز پیدایش زبان دری مانند امروز با پیشوند(ب-) تأکید نیز آمده است، مثال:

هرچه میتوانی کردن بکن. (تاریخ بلعمي، ص ۹۷)

عصای خویش را بیار . (سور آبادي، ص ۱۹٤)

از خشم خدای بترسید و هم سرایمان خویش باشید. (قرآن مجید، ج۱ ص ۳٦٥)

تو برو. (ترجمهء تفسیر طبري، ص ١٥٤)

اندر کار من بنگر. (تفسیر پاك، ص٤٨)

۳- دردورهء اول زبان دری در سده های سوم- پنجم بعضاً به جای پیشوند تأکید(ب-) با فعل امر پیشوند های دیگر فعلی نیز به کار رفته است که بیانگرسمت وجهت نیز میباشند. این گونه کاربرد امروز نیز بعضاً در موارد مشخص معمول است. مثلاً استعمال پیشوند هاي(بر-، باز-، در-) و نظایر آن با فعل امر، مثال:

برنشین. (تفسیر پاك، ص ۸)

ای استخوانهای پوسیده برخیزید از قعر دریاها. (قرآن مجید، ج۱، ص۷۲)

دست باز دار. (تاریخ بلعمي، ص ۱۸)

نان خدای که نود و هفت سال خورده ای باز ده، (سورهء نور، ص۲)

اکنون ما را دریاب. (سورهء یوسف، ص ٢٤)

٤- ازآغاز زبان دری تا سده های پنجم و ششم هجری گاهی هم به جای پیشوند تأکیدی (ب-)، نخست پیشوند استمراری (همی-) و بعد(می-) به همان معنی با فعل امر پیوسته است که امروز کمتر به کار میرود، مثال:

مادر او را گفت لب بر لب رود همی رو. (تاریخ بلعمی، ص ٣٦٦)

یعنی لب در لب رود برو.

عمرو را نامه فرستاد که توبه در حصار همی باش. (همان اثر، ص ١٨)

یعنی به در حصار باش.

گفت بر اثر من همی آی. (تفسیر پاك، ص ٧٤)

یعنی بر اثر من بیا.

چون بلاد کنعان رسی نگاه میدار. (سورهء یوسف، ص ٣٠)

یعنی نگاه بدار.

مزدك گفت تو پندش میده تا من دعا کنم. (سیاستنامه، ص ٧٠)

یعنی تو پندش بده.

آنچه پادشاه به ما ارزانی داده است می رسان. (همان اثر، ص ۳۸)

یعنی برسان.

و به هر وقت احوال او مرا مینمای. (نوروز نامه، ص ۵۷)

یعنی احوال او مرا بنمای.

تا جایگاه مارمی افگن. (کلیله و دمنه، ص ۱۱۰)

یعنی بیفگن.

آنچه صلاح خویش در آن دانید میکنید. (تاریخ بیهقی، ص ۳٤۹)

یعنی بکنید.

تو اینجا باسپاه میگرد. (سکندرنامه، ص ۵۰)

یعنی با سپاه بگرد.

دهم- فعلهای محقق الوقوع:

آنگونه فعل را محقق الوقوع نامند که در ساخت ماضی بوده و در مفهوم زمان حال را بیان کند، استعمال فعل ماضی در جای و به معنای فعل حال، تحقق فعل را مؤکد میگرداند. از همین جاست که میتوان را محقق الوقوع گفت.

امروز ندرتاً اینگونه فعل آنهم در محاوره مورد استعمال دارد، مثلاً میگویند: رفتیم، یعنی میرویم یا برو که برویم.

فعلهای محقق الوقوع در دورهء اول زبان دری حتی تا سده نهم در زبان ادبی معمول و متداول بوده است که در حقیقت معنای تحقق فعل را مؤکد میکرده است. در این زمینه استعمال فعل ماضی مطلق به جای و در معنای حال التزامی به کثرت صورت گرفته است.

مثال:

وچون مردم بدانست کزوی چیزی نماند پایدار بدان کوشد تا نام او بماند.

(مقدمهء شاهنامهء ابومنصوري، ص ۱۳۵)

یعنی و چون مردم بداند...

من به خواب اندر چنان دیدم که همی انگور فشاردم. (تاریخ بلعمي، ص ۳۸۹)

یعنی انگور بفشارم.

چنین گفت رستم برهام شیر که ترسم که رخشم شد از کار سیر (فردوسی)

یعنی که ترسم که رخشم شود از کار سیر.

چون باز آیی قضای نیشاپور به تو دادیم آنجا رو. (تاریخ بیهقی، ص ۶۵۸)

چون باز آیی قضای نیشاپور به تو دهم...

در آن ساعت بزرگ گرفتی بر خرد وی مستولی گشته باشد و او حاجتمند شد به طبیبی که آن آفت را علاج کند. (ایضاً ، ص ۱۰۶)

یعنی و او حاجتمند شود به طبیبی...

برین فرمان کار کند اگر جانش به کار است و اگر محابا کند جانش رفت.

(همان اثر، ص۱۳۸)

یعنی وکر محاباکند جانش برود.

چون خراسان از مال تهی گردد و از مصادره ستوه شدند دشمنان و خوارج سر بر کنند.

(مجمل التواریخ، ص ۳۴۵)

یعنی از مصادره ستوه شوند.

زیادبن ابیه به کوفه بود عبدالرحمن رفت که نزدیك زیاد شد.

(تاریخ سیستان، ص ۸۹)

یعنی عبدالرحمن رفت که نزدیك زیاد شود.

تا همی زنده بودم خدمت تو خواهم کرد

از ره راست گذشتم گر از این در گذرم (فرخی)

یعنی از ره راست بگذرم اگر از این در گذرم.

تا نفس را نشناختی تربیت او نتوان کردن. (مرصاد العباد ، ج۱، ص ۹۸)

یعنی تا نفس را نشناسی...

ملاحان را فرمود تا لنگرانداخته کشتی ها رانگاه داشتند. (روضات الجنات، ص ٤٠)
یعنی لنگر انداخته کشتی ها را نگاه دارند.
همچنان در موارد دیگر التفات فعل از یك زمان به زمان دیگر یا از وجهی به وجه دیگر که در طول تاریخ تحول زبان مان تا امروز زیاد واقع شده است همه جا هدف عمده و اساسی از آن تاکید و تحقق و وقوع فعل بوده است. چنانکه از همه انواع و مواردآن در بخش نحو در موضوع التفات فعل صحبت خواهد شد.

یازدهم- فعل وصفی:

فعل وصفی که از صل ماضی با پسوند(-ه) ساخته میشود و صفت مفعولی نیز گفته شده است از آغاز زبان دری مورد استعمال بوده است، اما در دوره های مختلف به اشکال متفاوت و به مفهومهای گوناگون، چنانکه در ذیل ارائه میگردد:
۱- در سده چهارم هجری بعضاً به حیث صفت مفعولی مانند صفتهای دیگر اسم استعمال شده است، چون:
و ده دست جامهء کسری یافتند اندر آن صندوقها همه دیبای رومی به زر و مروارید بافته. (تاریخ بلعمی، ص ١٦)
یعنی جامهء به زر و مروارید بافته...
و گیسو ها داشت بر افکنده همه حلقه گشته. (ترجمهء تفسیر طبري، سورهء یوسف)
یعنی گیسو های برفکنده...
مردی دید در ویرانی افتاده. (رسالهء فقه حنفی، به نقل برگزیده نثرفارسی معین، ص ٣)
یعنی مردی در ویرانی افتاده...
جهودان شهری است اباذان وبا نعمت و بردامن کوه نهاده. (حدود العالم، ص ٣٥٠)
یعنی شهری بر دامن کوه نهاده...
٢- بعضاً هم در همین سده های سوم وچهارم هجری فعل وصفی به حیث بیان کننده حال و ظرف آمده است. مثلاً:

روی به مشرق کرده همی رود. (حدودالعالم، ص۳۶۹)

همی رود (چگونه؟) روی به مشرق کرده.

و راست فرود اید روی سوی شمال نهاده. (همان اثر، ص ۳۷۰)

فرود آید(چگونه؟) روی به سوی شمال نهاده.

۳- همچنان در سدهء پنجم و ششم هجری فعل وصفی به گونهء ویژه یی به کار رفته است آنگونه که امروز نیز معمول است. یعنی قبل از فعل و متصل به آن بدون کار برد(و) عطف میان آنها بنا بر ایجاب معنا.

قوم که باوی نامزد بودند، جامه را پوشیده پیش آمدند. (تاریخ بیهقی، ص ٤۹۰)

پس برادرمهتر ایشان، رو به تجارت آورده سفری دور دست اختیار کرد.

(کلیله و دمنه، ص ٥٦)

این شکل استعمال درست در سدهء هفتم و هشتم ادامه یافته و گسترش پیدا میکند. همان است که آن روش کار برد را امروز هم رعایت میکند. و تأکید میشود که استعمال (و) عطف پس از فعل وصفی در این زمینه نادرست است. اینست نمونه هایی از آن در سدهء(۷-۸هـ):

به سعادت و اقبال بازگشته متوجه هرات شد. (ظفرنامهء یزدي، ج۱ ، ص۲۲۹)

روز دیگر راهها ضبط نموده کمین کردند. (همان اثر، ص ۹۸)

و بعد از مدتی اقوام مذکور اتفاق کرده گفتند. (جوامع الحکایات، ص ٢٤٦)

او را گرفته بیاوردند. (ایضاً، ص ٥۹۳)

از دریا عبور کرده به پادشاه رسید. (اخلاق جلالی، ص ١٦۹)

دیده از لقای او برداشته سوی دیگر نگری، (لوایح، ص ۹)

و طریق رضای او بگذاشته راه دیگری سپری، (ایضاً، ص ١٠)

٤- بعضاً در آغاز زبان دری به قرینهء فقرهء آغازی جمله با حذف فعل کمکی از فقرهء بعدی، فعل شکل وصفی را به خود گرفته است: مثلاً:

موسی بگذشته بود وفرعون و فرعونیان غرق شده. (قرآن مجید، ج۱ ، ص۳۱۳)

بادشاه با حشم خویش از شهر بیرون رفته بود وافلون را بیرون برده بود، آتش بلند برکرده. (تاریخ بلعمي، به نقل سبك شناسي، ج۱، ص۳۵۳)

دوازدهم- فعل مجهول:

فعل مجهول که با کمك معین فعلهاي(شد، شو) ساخته میشود، فاعل آن نامعلوم بوده فعل به مفعول ارتباط میگیرد. مانند: دیده شد، دیده شود، نوشته شده بود، نوشته شده است و امثال آن.

طوریکه از مطالعهء متون کلاسیك بر می آید این فعل در آغاز زبان دری زیادمورد کاربرد نداشته است. چنانکه در سدهء چهارم هجری فعل مجهول از این گونه ندرتاً استعمال شده است ، بحیث مثال در تاریخ بلعمی به صورت محدود و چند بار فعل مجهول به شکل فوق به کار رفته است، چون:

و این قصه گفته شده است پیش از این. (تاریخ بلعمي، ص ۱۱۱۵)

همه حدیث از اول تا به آخر گفته شود. (همان اثر، ص ٤۹۹)

به صورت عموم در سیر تکاملی زبان دری در زمینه فعل مجهول ویژه گیهای ذیل سزاوار تذکر است:

۱- در برخی از آثار سدهء چهارم و پنجم، فعلهای مجهول ماضی قریب عموماً در شکل معلوم آورده شده است. بدین معنی که از این گونه فعل، معین فعل(شده) افتیده است. مثال:

مرو رود شهری است بانعمت و آبادان و بر دامن کوه نهاده است. (حدودالعالم، ص ۳۸۸)

یعنی بر دامن کوه نهاده شده است.

و سرگذشتهای ایشان بر آن نبشته است. (همان اثر، ص ٤۰٤)

یعنی برآن نبشته شده است.

در زیر ناودان تخته سنگی نهاده است. (سفرنامه، ص۱۳٤)

یعنی تختهء سنگی نهاده شده است.

و چهار باروی قوی از پس یکدیگر در گرد او کشیده است. (ایضاً ص ۱٤۷)

یعنی درگرد او کشیده شده است.

۲- بعضاً در همین عصر و سده های چهار و پنج هجری فعل حال التزامی در مفهوم مجهول مورد کاربرد قرار گرفته است. مثلاً:

چون این پسر بزاید فتنه و آشوب درجهان افتد. (تاریخ بلعمی، ص.۷٦۰)

یعنی چون این پسر زاده شود.

یکی از شاخهای کوه است کز عمود کوه برگیرد و همی رود همچنان تا آنجا که می ببرد. (حدود العالم، ص۳۷۵)

یعنی تا آنجا که بریده شود.

و لکن دوازده درم ایشان یك درم سنگ سنجد. (حدود العالم، ص٤۱۸)

یعنی یك درم سنگ سنجیده شود.

۳- از آنجائیکه در آغاز زبان دری فعل مجهول کمتربه گونه امروزموردکاربرد داشته وبا فعل کمکی(شد، شو) به ندرت دیده شده است. آنگاه بعضاً این قبیل فعل با فعل کمکی (آمده، آی) تشکیل گردیده و به کار رفته است. مثال:

این قصه گفته آمد. (ترجمه تفسیر طبري، ص ۱۷٤۷)

آن مرد را حدیث یوسف از یاد شد و گفته نیامد. (ترجمهء تاریخ طبري، ص ۲۹۳)

و این قصه ها به جای خویش گفته آید. (ایضاً ص ۲۰۳)

ندرتاً هم به جای (آمد) فعل کمکي(گشت) به کار رفته است. چون:

آن بوستان سوخته گشت. (قرآن مجید، ج۱، ص ٤۵۹)

البته در سده های پنجم و ششم فعل مجهول با کمك معین فعلهای(آمد، آی) زیاده دیده میشود و بعضاً تا امروز ادامه دارد. مثال:

گسیل کرده آمد. (تاریخ بیقهی، ص ۲٦)

یعنی گسیل کرده شد.

و بسیار مردم کشته آمد. (ایضاً ۲٤٥)

و او بیگناه در ترکستان کشته آمد. (سیاستنامه، ص ۲٤٤)

اولی تر آنکه میان شما قسمت کرده آید. (کلیله ودمنه، ص ۲۹۰)

و تدبیر کار ها برقضیت سیاست فرموده آید. (همان اثر، ص۸۸)

٤- در سده های هشتم و نهم هجری بعضاً فعلهای آمیخته، البته شکل مجهول آن با حذف صفت مفعولی آن(کرده، گفته، دیده...) مورد استعمال قرار گرفته است. در این گونه کاربرد به کمک پسینهء(را) فعل به مفعول ارتباط داده شده است. مثال:

عمر را خبر شد. (آداب الحرب والشجاعه، ص ۱۰۰)

یعنی عمر خبر کرده شد.

هند را از آمدن شوهر خبر شد. (تجارب السلف، ص ٦۲)

یعنی هند از آمدن شوهر خبر کرده شد.

و هم درآن شب شحنه را خبر شد. (گلستان ، ص ۱٤۲)

یعنی شحنه خبر کرده شد.

٥- در سده های چهارم و پنجم هجری بر عکس امروز فعلهای لازم با کمک معین فعلهای (شد، شو) مجهول ساخته شده و مورد کاربرد قرار گرفته است. با وجود آنکه درآن موارد اساساً میتوانست فعل معلوم به کار رود. مثال:

چون عجم شکسته شدند. (تاریخ بلعمی، ص۱۱۳٥)

یعنی عجم بشکست.

و سبب کشتن بشر آن بود که بر زبانها رفته شده بود که فتنه به سیستان بشر فرقد همی افگند. (تاریخ سیستان، ص ۲٥۲)

یعنی که بر زبانها رفته بود.

و از اولاد این ساسان ملوك عجم برخاسته شد. (تاریخ بیهقی، ص٤۱)

یعنی ملوك عجم برخاست.

اگر گذشته شوی حق خداوند و حق نعمت او گزارده باشی. (قابوسنامه، ص ۱٥۰)

یعنی اگر بگذري...

تا آنجا به هرات رفته شود. (تاریخ بیهقی، ص ٤٢٢)

یعنی به هرات برود.

پدرش امیر محمود گذشته شد. (همان اثر،ص١٢)

یعنی امر محمود در گذشت.

تا این گاه که این پادشاه گذشته شد. (ایضاً ص ٦٠٩)

یعنی که این پادشاه درگذشت.

سیزدهم- فعل لازم و متعدی:

فعل لازم به فاعل تمام شود و مفعول نخواهد، یعنی این گونه فعل با پسینهء(را) مورد استعمال قرار گرفته نتواند و برعکس فعل متعدی میتواند مفعول داشته باشد و آن را میتوان با پسینهء(را) به کار برد: در زبان دری از آغاز تا امروز با ارتباط به فعل لازم و متعدی استعمال یکی به جای دیگر و ساختار آنها ویژه گیهایی به مشاهده میرسد بدین قرار:

١- در دورهء اول زبان دری تا سده های پنجم و ششم بعضی از فعلهای لازم به جای و در معنی فعل متعدی به کار رفته است، مخصوصاً اصل فعل: پـرهیز، تاخت، گشت، مثال:

که این بنده را اندرین قعر چاه بپرهیز و از آب دارش نـــگاه (فردوسی)

یعنی او را بپرهیزان و از آب نگاهش بدار.

مکن یاوه نام و نشان مرا بپرهیز جان و روان مرا (فردوسی)

یعنی جان و روان مارا بپرهیزان.

و نقیبان تاخت سوی احمد. (تاریخ بیهقی، ص ٣٤٦)

یعنی و نقیبان را بتازاند.

و مثال داد که دبیران را باز باید گشت. (همان اثر، ص ١٦٤)

یعنی دبیران را باز باید گشتاند.

٢- در سده ء چهارم هجری بعضاً فعلها لازم با افزودن مصوت(ا) به گونه ء میان وند در آنها متعدی ساخته شده و در همان زمینه مورد استعمال قرار گرفته است. چون:

برگشت (لازم   برگاشت(متعدی)

نشست(لازم)   نشاست(متعدی)

مثال:

همه پشت بر تاجور گاشتند   میان سوارانش بگذاشتند (فردوسی)

یعني همه پشت بر تاجور بگشتاندند.

٣- پس از سده ء چهارم یعنی در سده های(٥-٧ هـ)گرچه شکل متعدی ساختن فعل لازم با پسوند(-ان) و (-اند) یا (-انید) که امروز معمول است رایج نگردیده است. چون: ترس، ترسان، ترساند، ترسانید...

اما درین سده ها توسط پسوند های فوق به گونه یی بعضاً فعل متعدی ساخته شده است که آن گونه ساخت امروز معمول نیست.

مثلا: ایستاد (لازم، - ایستادانید(متعدی)

ایست (لازم) - ایستان (متعدی)

مثال:

سه مقدم از هندوان آنجا بایستادانیدند. (تاریخ بیهقی، ص ٢٥١)

یعني... ایستاده کردند.

خداوند ندیمان خردمند تر ایستاد اند پیش خویش. (همان اثر، ص ١٠٧)

یعنی ایستاده کرد پیش خویش،.

نیك ترین قومی در جناح لشکر بایستان. (قابوسنامه، ص ١٦٤)

یعنی در جناح لشکر ایستاده کن.

فصل سوم

قیود و تحولات تاریخی آنها

قیود نیز به سان واحد های دیگر صرفي، از آغاز پیدایش و انکشاف زبان دری تا امروز چه از نگاه شکل و کابرد و چه از نظر مفهوم و خصوصیتهای اسلوبی و لهجه وی معروض به تحول و دگرگونی هایی شده است. با نظر داشت نکات فوق و با ارتباط به مقوله های دستوری قیود در خلال تکامل زبان مان تحولاتی را که سپری کرده چنین بررسی میشود:

نخست، قید مکان

۱- قید مکان (ایدر): این قید با یای مجهول منشأ پهلوی داشته معنایش (اینجا) می باشد، قید(ایدر) از آغاز پیدایش زبان دری تا آواخر سدهء ششم به کثرت استعمال میشده است و همواره در مواردی که امروز(اینجا) می آید. همین قید به کار رفته است. از سدهء ششم به بعد این قید از استعمال می افتد. مثال:

صد سال است تا ایدر ماندستي. (تاریخ بلعمي، ص ۶۵۰)

ایدر باشد. (ایضاً ص ۱۱۸۹)

فریش آن لب که تا ایدر نیامد زخلد آیین بوسه نامد ایدر (دقیقی)

همه خسته رفتند از ایدر سپاه غریوان و پویان به نزدیك شاه (فردوسی)

و باز فتح به نقس خویش ایدر آمد . (تاریخ سیستان، ص ۱۷۰)

تهی کردی از پیل هندوستان را ز بس تاختن بردی آنجا ز ایدر (فرخی)

۲- قید مکان (اندرون): این قید درکهنترین آثاردری بیشتر به کار رفته و بعداً استعمال آن کمتر شده پس ازسدهء پنجم متروك میشود. البته صورت کاهش یافتهء

قید(اندرون) عبارت از(اندر) است که آنهم قبل ازسده‌ء پنجم به کثرت استعمال میشده است.

از سده‌ء پنجم به بعد به جاي(اندرون و اندر) صورت مخفف ترش یعني(در) به حیث پیشینه در آمده تا امروز معمول است. مثال از متون کهن:

و دهها از اندرون این دیوار است. (حدود العالم. چاپ تهران، ص ٦٥)

یعنی از داخل یا در داخل این دیوار است.

به بزم اندرون آسمان وفاست به رزم اندرون تیز چنگ اژدهاست. (فردوسی)

یعنی در میان بزم... و در میان رزم...

به همین گونه قید(اندرون و اندر) بعد از اسم در ترکیب صورت استعمال گسترده داشته است. چون:

چون خوش بود شراب برین تیغ آفــتاب

خاصه که عکس او به نبیذ اندرون پدید (کسایی مروزی)

یعنی در داخل نبید.

من به خواب اندر چنان دیدم که انگور فشاردم. (تاریخ بلعمي، ص ٢٨٩)

یعنی من در میان خواب...

بدان تاریکی اندر نیارست شد. (گرشاسپنامه، به نقل برگزیده نثرفارسی معین، ص ٢٢)

یعنی در میان آن تاریکی نتوان شد.

نگاه کردم محمد(ص) را دیدم به خواب اندر. (تاریخ سیستان ، ص ٦٥)

٣- قید مکان (اندرو): این قید که مرکب است از (اندر- او ، وی) در آغاز زبان دری در برخی از آثار به حیث قید مکان و به جاي(آنجا و اینجا) به کثرت استعمال شده است. مثلاً در حدود العالم در حدود هزار بار مورد کاربرد قرار گرفته است. مثال:

و اندرو شهرها و دههای بسیار است. (حدودالعالم، ص ٣٥٤)

یعنی آنجا شهر ها و...

جای بسیار نعمت است و اندروآبهای روان است. (همان اثر، ص ٣٨٨)

و اندرو مردمان اند بسیار. (ایضاً ص ٣٥٥)

٤- قید مکان(نزدیکان): این واژه بدین شکل امروزهیچگاهی به حیث قید به کار نمیرود. بلکه به مفهوم اقارب و خویشاوندان استعمال میشود. حالانکه در برخی از آثار سدهء پنجم هجری به مفهوم قید و در معناي(نزدیکی ها) موردکاربرد قرار گرفته است البته استعمال این قید بدان گونه یعنی با پسوند(-ان) بیانگر کثرت کاربرد پسوند (ان) نسبت به (-ها) در آن دوره است که شرح آن در بخش جمع اسم گذشت. مثال:

پس ابرهه بیامد تا نزدیکان حرم فرود آمد. (تاریخ سیستان، ص ٥٤)

چون به نزدیکان شهر رسیدند. (همان اثر، ص ٣٠٧)

چون به نزدیکان سیستان رسید. (ایضاً ص ١١٠)

دوم قید زمان

دردورهء اول زبان دری نخست قید زمان(پس از) که امروز مورد استعمال دارد به صورت (از پس) آمده است. چنانکه در آثار آن دوره همه جا و به کثرت قید زمان (از پس) دیده شده و در حقیقت معمول بوده است. مثال:

و از پس وی مردی یافتند. (تاریخ بیهقی، ص ١٠٢٨)

از پس آنکه... (همان اثر، ص ١٢٠٣)

ومر منذر را پسری بود نام او هم نعمان از پس پدر ملك بگرفت.

(تاریخ بلعمی، به نقل از برگزیده نثر فارسي، ص ٣٤)

هیچ رومی از پس آن اندر بیت المقدس آشکارا نیارست آمد. (تفسیر پاك ، ص ٧٩)

و از پس آن تا به قطب جنوبی کس نتواند بودن از سختی گرمای او.

(حدود العالم، ص ٣٥٠)

و هیچ شهری نیست از پس صنعا از یمن از این بزرگتر، (همان اثر، ص ٣١٨)

این قید در سده های پنجم و ششم هجری شکل(سپس) را گرفته است یعنی آنگاه(از پس) ندرتاً و بیشتر(سپس) مورد استعمال قرار گرفته است. البته آنهم با کسرهء افزایش؛ مثال:

سخت زشت باشد که پادشاه سپس هفتاد سال عاشق شود. (قابوسنامه، ص ٥٩)
و روزها که سپس مهرگان است همه جشن است. (التفهيم بيروني، ص ١١٠)
و چهار طبایع یك سپس دیگر نیستند. (دانشنامه علایی ، ص ١٣٣)

سوم قید های مقدار

١- قید های مقدار(صعب، سخت، پاك، بزرگ عظیم، نیك):

در دوره های نخستین یعنی از آغاز زبان دری تا سده های پنجم و ششم هجری قید های مقدار(بسیار، فراوان و خیلی) معمول نبوده و در آثار آن زمان دیده نشده است. آنگاه قید های (صعب، سخت، پاك ، بزرگ، عظیم و نیك) به معنی (بسیار و خیلی) مورد استعمال داشته است.

امروز(صعب و سخت) به مفهوم مشکل،(پاك و نیك) به معنای صفا و خوب، (بزرگ و عظیم) در مفهوم کلان مورد کاربرد دارد.

اینست مثالهايي از قید های فوق در آن زمان:

یکی بوستـــــان پراگـنده نعمت بر این سخت بسته برآن نیك بازی (مصعبی)

بهرام بدان سخت شاد شد. (تاريخ بلعمي، به نقل ازبرگزيده نثر فارسي، ص ٣٦)

چیز کی بده تا خرج کنیم کی سخت در مانده ایم.
(ترجمه تفسير طبري، قصهء آن کشته که بر بنی اسرائیل افتاد)

و این سخت عجب است، (عجایب البلدان آن، به نقل از برگزیده نثر فارسي، ص ٢٥)

هردو لشکر نیك بکوشیدند. (تاريخ بيهقی، ص ٣٤٤)

و سخت استوار بود. (همان اثر، ص ١١٨)

سخت صواب است. (ایضاً ص ١٦٩)

عظیم می بایست که حال شیخ بدانند. (اسرار التوحد، ص ٢٣٩)

باید که بر رعیت نیك مشفق بود. (حدايق الانوار رازى، اصل پنجم آداب الملوك)

ای بیهـــنر زمـــانه مـــرا پاك درنورد
وی کور دل سیهر مرا نیك بر گزای (مسعود سعد)

و پاک بغارتید. (سیاستنامه، ص ۱۰۰)

و نیک نگاه داشت، (نوروز نامه، ص ۵۷)

عظیم طراوتی داشت. (چهار مقاله، ص ٤٦)

چون عرضه کرد پادشاه را عظیم خوش آمد. (ایضاً، ص ٦٠)

۲- قید مقدار(بیشترین، بیشتر همه): در آغاز زبان دری گاهی در برخی از آثار قید(بیشترین و بیشتر همه) به جای و به معناي(اکثر) به کار رفته است. امروز در عوض قید های (اغلب، غالباً، اکثر) مورد استعمال دارد. مثال:

و خواسته مردمان این شهر بیشترین چهارپای است. (حدود العالم، ص ۳۸۷)

و طعام شان بیشترین نان و برنج است. (همان اثر، ص ٤٠٨)

و جای ترکان بیشتر همه اندر بیابانها نهاده است. (ایضاً، ص ۳۷۲)

چهارم- قید اعاده و تکرار:

قید اعاده و تکرار عبارت از (باز) است که شکل پهلوی آن(اباچ) و (اپاژ) میباشد. گذشته از آنکه این واژك به حیث پیشوند واژه ساز با افعال آمده معنای تازه به آن داده است و هنوز هم بعضاً بدین گونه معمول است در دوره‌ء اول زبان دری در غالب موارد جدا از فعل و در میان جمله قبل از اسم به مفهوم قید تکرار و اعاده به کار میرفته است.

امروز بعد از این قید در ترکیب بعضی از پیشینه ها قرار میگیرد. مثلاً: او باز به صنف آمد، من باز از او پرسیدم. شما باز با دوست تان آمدید. اما در آن عصر بعضاً پس از قید(باز) پیشینه ها نمی آمده است. مثلاً:

و او خسته باز خانه امد. (تاریخ بلعمي، به نقل سبك شناسي، ج۱ ص ۳۸۹)

و اکنون باز آسمان خواهم شدن. (همان اثر، ایضاً ص ۳۸۹)

پس کیومرث به پیروزی باز بلخ شد. (تاریخ بلعمی، چاپ تهران، ص ۱۲۲)

پنجم- قید های حالت:

۱- قید حالت(ایدون): این قید با یای مجهول اصل پهلوی دارد و معنای آن (چنین) است. قید (ایدون) در آغازین آثار زبان دری به فراوانی دیده میشود. در قرن پنجم کمتر

موردکاربرد قرار گرفته و پس از آن از استعمال افتاده است.

باید یاد آور شد که واژه(چنین) در آثار کهن تر دری به ندرت و بعضاً هیچ به نظر نمیرسد. آنگاه همه جا و در همه آثار قید(ایدون) به همان مفهوم به کار رفته است. مثال:

پس دانایان که نامه خواهند ساختن ایدون سزد که هفت چیز به جای آرند مرنامه را.

(مقدمهء شاهنامهء ابومنصوری، ص ۱۳۷)

و اندر نامهء پسر مقفع و حمزهء اصفهانی و مانندگان ایدون شنیدم.

(همان اثر، ص ۱٤۰)

و به روایتی دیگر ایدون گویند.

(تاریخ بلعمي، به نقل برگزیده نثر فارسی معین، ص ۵۰)

من ایدون دیدم که یك طبق نان بر سر نهادم.

(تاریخ بلعمي، به تصحیح بهار، ص ۲۸۹)

و به خبر ایدون. (همان اثر، ص ۱۳۷)

ز دشمن گرایدون که یابی شکر
گمان بر که زهر است هرگز مخور (ابوشکور بلخی)

گر ایدون که دانی که من کردم این — مرا خواند باید جهان آفرین (دقیقی بلخی)

من ایدون شنیدم که جای مهی — همی مردم نا سزا رادهی (فردوسی)

چنین داد پاسخ که ایدون کنیم — به افسون ز دل مهر بیرون کنیم (فردوسی)

۲- قید حالت تنوین دار: قید های حالت تنوین دار تا سده های هفتم و هشتم هجری ندرتاً مورد استعمال قرار داشته است. آنگاه در این موارد قید ها به جای تنوین پیشینه را میگرفتند. بدین گونه قید های تنوین دار بدون تنوین به کار میرفت. مثلا: به جای عمداً استعمال (به عمدا) یا قید های تنوین دار، با تغیر به صورت بی تنوین می آمد. چنون: (بر خصوص، بر عموم) در عوض(خصوصاً، عموماً) و در محل قید های تنوین دار واژه های دیگر با پیشنه به کار میرفت. مثال:

گفتی که شاه زنگی یکی سبز چادری — بردختران خویش به عمدا بگسترید

(بشار مرغزی)

سموم عواطف هرچند بر عموم آب از روی همگان برده. (نفثة المصدور، ص ۲)

تا چو شد در آب نیلوفر نهان او به زیر آب ماند از ناگهان (رودکی)

و لشکرگاه حبشه از بیرون بود که از ناگاه بانگ ستوران و مردان همی شنیدند.

(تاریخ بلعمی، ذکر اصحاب الفیل.)

(به جمله گی) به معنای عموماً (مرصاد العباد. ص ۱۳۹)

زیر لگد به جمله همی کشتشـــــان به زور

چو نانکه پوست بر تن ایشان همی درید (بشار مرغزی)

۳- قید حالت تکراری: این گونه قید های حالت نه در آغاز بلکه در سده های هفتم - نهم هجری به کثرت معمول بوده و امروز نیز مورد استعمال دارد. مثلا:

(زود زود، آهسته آهسته، کشان کشان، خیزان خیزان، غلتان غلتان، خندان خندان...) در جهانکشای جوینی.

(ترسان ترسان) (نفثة المصدور، ص۱۰)

البته تفاوت استعمال بعضاً با امروز اینست که حالا برخی از آن بدون تکرار نیز مورد کار برد دارد. مثلا: زود، آهسته، خندان...

ششم- قید نتیجه:

از جملهء قید های نتیجه مخصوصاً (بالاخره، بالاخیر) در دورهء اول زبان دری مورد کار برد قرار نگرفته است. بلکه به جای آن ساختهای دیگرش که بعضاً امروز نیز معمول و بعضاً متروك است، استعمال میشده است. مثلاً بر آخر، آخر، آخر الاخر، حاصل الامر...

مثال:

و برآخر صلح افتاد بر تیر انداختن آرش. (مجمل التواریخ، ص ٤۳)

آخر الاخر رباطی ویران بر کنار لشکر گاه پدید آمد. (چهار مقاله، ص ٤۰)

آخر شبی شراب خورد و تافته گشت. (تاریخ سیستان، ص ۳۱۵)

آخر گروهی بزرگ از آن قوم بکشت. (همان اثر، ص ۱٤۸)

حاصل الامربعد از آنکه چند کرت اختلاف رسولان اتفاق افتاد...

(التوسل الی الترسل، ص ۳٤٤)

فصل چهارم

نشانه های ساختمانی و تحولات تاریخی آنها

نشانه های ساختمانی از گونهء واژگیهای بسته اند یعنی واژگیهایی هستند که دارای معنای لغوی نمی باشند بلکه همچون وند ها معنای دستوری دارند واژگیهای بسته دو گونه است: یکی نشانه های ساختمانی و دیگر وند ها، فرق این هردو در آن است که وند ها با واژه ها پیوسته معنا های گوناگون صرفی و لغوی به آن میدهند و اما نشانه های ساختمانی جدا از واژه در جمله به کار رفته معنای جمله را تکمیل میکنند.

وظیفهء نشانه های ساختمانی اساساً به هم ارتباط داردن عناصر سازندهء جمله است مثلاً:(از، به، ابر، بر ، ابا، با ، ابي، بی، تا، اندر، در، برای ، از بهر، از براي، را، اگر ، زیرا، و، چون، اما و دیگران).

از واژکهای فوق بعضاً اگر با کلمه ها پیوسته واژه های جدید سازند نشانهء ساختمانی نبوده بلکه (وند) شمرده میشوند و از این رو در هردو ساحه دو واژك جداگانه اند. مثلاً:

(بر) در واژه های برداشت ، برخورد، برخاست...

(با) در کلمه های با ادب، با تربیه، با دانش...

(بی) در کلمه های بی نمك، بی کام، بی ادب...

(در) در واژه های درخواست، درگیر، درخور...

پیشوند هستند واما در جمله های : کتاب بر میز است. او با برادرش آمد، شما بی من نروید، آنها در کتابخانه مطالعه میکنند. و امثال آن ، واژکهای(بر، با، بی، در) نشانه های ساختمانی آند.

نشانه های ساختمانی در امتداد تاریخ زبان دری از نگاه شکل ، طرز و زمینه های

کاربرد و از نظر معنی معروض به دگرگونیهایی شده است. اینك با مراجعت به متون معتبر دری این تحولات را مورد بررسی قرار میدهیم. برای ایضاح بهتر موضوع هر کدام از نشانه های ساختمانی را جدا جدا به بحث و پژوهش میگیریم.

نخست پیشینه ها:

پیشینه ها واژکهایی اند که با متمم فعل(مفعول غیر مستقیم یا غیر صریح یا مفعول با واسطه) آمده آن را به جمله ارتباط میدهد. طوریکه از نام آنها بر می آید، پیشینه ها در جمله غالباً پیش ازمتمم فعل قرار میگیرند و عبارت اند از:(به، بد، بر، ابر، با ، ابا، بی ، ابي، در ، اندر، از، تا، از بهر، براي، از برای)

۱- پیشینهء(اندر- در): پیشینهء(اندر) در آغاز پیدایش و تکامل زبان دری به فراوانی مورد استعمال داشته است. شکل پهلوی آن(اانتر) است. [۱]

پیشینه(اندر) یکی از بارز ترین علایم بازشناختی متون کهن دری به شمار آمده است. بدین معنی که هرقدر در یك اثر بیشتر و همه جا این پیشینه به کار رفته باشد همان قدر قدامت اثر مورد تایید قرار میگیرد:

چنانکه در حدود العالم که یکی از متون کهن تر زبان دری است در هر صفحهء آن بیشتر از ده بار این پیشینه به کار رفته است در این اثر هیچ جا شکل کاهش یافته آن یعنی(در) مورد استعمال قرارنگرفته است. چنین است مشخصه کاربرد این پیشینه در سایر آثار کهن دری در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری. مثال:

افرنجه ناحیتی است اندر روم. (حدود العالم، چاپ کابل، ص ٤٢٥)

اندر شاهنامهء بزرگ ایدون گوید پسر مقفع. (تاریخ بلعمي، به تصحیح بهار، ص ٤)

مردم باید که تا اندرین جهان باشند و توانایی دارند بکوشند.

(مقدمهء شاهنامه به اهتمام قزويني، ص٥)

سخونهای تو اندر دل ما می جای نگیرد. (تفسیر پاك، بنیاد فرهنگ، ص ٢٤)

---

(۱) محمد تقی بهار، سبك شناسي، ج۱، تهران، چاپ پرستو، ۱۳٤۹، ص ۳۳۷.

پیشینهء(اندر) پس از سدهء پنجم هجری نخست در شعر و بعد در نثر آهسته آهسته معروض به کاهش شده جای خود را به (در) گذاشت و از قرن ششم به بعد در نثر هم از استعمال افتاد و در عوضش (در) مورد استعمال قرار گرفت.

پیشینهء(اندر) در نخستین دورهء زبان دری همچنان بعد از متمی که دارای پیشینهء(به) بوده به کثرت استعمال شده است. آنهم غالباً به غرض قید مکان با مفهوم تأکید، مثلاً: به خواب اندر، به راه اندر، به ملك اندر و نظایر آن. مثال:

یکی از عجم بگزید و با خویشتن ببرد به راه اندر او را شیر دهد.

(تاریخ بلعمی، به نقل برگزیده نثرفارسي، ص ۲۷)

به خانه اندر. (ایضاً ، همان اثر)

نگاربناشنیدستم که گاه راحت و محنت

سه پیراهن سلب بوده است یوسف را به عمر اندر (رودکی)

فرمود تا گاوان بیاوردند کار زاری و اندر افگندند به سرای قصر اندر.

(تاریخ سیستان، ص ۲۷۲)

گاهی هم در زمینه به جای (اندر) قید (اندرون) بعد از متمم قرار گرفته است که شاید بنا بر ایجاب وزن در شعر بوده باشد. چون:

به بزم اندرون آفتاب وفاست به رزم اندرون تیز چنگ اژدهاست(فردوسی)

استعمال(اندر) پس از متم فعل در قرن ششم هجری نقصان می پذیرد و از قرن دهم به بعد تقریباً در نثر از میان میرود. اگر گاهی هم به کار گرفته باشد شکل کاهش یافتهء آن(در) مورد استعمال قرار گرفته است. مثلا:

به دریا در منافع بیشمار است وگر خواهی سلامت بر کنار است(سعدی)

گاهی در دورهء نخست در چنین ترکیبها نه پیشینهء(به) بلکه پیشینهء(از) و (در) هم مورد کاربرد قرار گرفته است. چون:

«برون آید به هیجا همچو خورشید از غبار اندر» (عنصری)

مـرادر زیر ران اندر کمیتی　　　کشنده نی و سرکش نی و توسن (منوچهری)

۲- پیشینهٔ(ابر- بر): پیشینهٔ(بر) که امرز در زبان دری قبل از متمم فعل به مفهوم بالا و روی چیزی مورد استعمال قرار میگیرد. مثلاً:

بر میز، بربام، بر اسپ،... شکل پهلوی آن(اپر) بوده و این شکل نیز بعضاً در آغاز زبان دری به کار رفته است. چون:

ابر زیر و بم شعر اعشی قیس　　　همی زد زتتـــدر به عنـابها (عنصری)

ابر کردگار افرین خـــواندند　　　برو زر وگوهر بر افشـاندند (فردوسی)

چو آن نامهٔ شاه دادم بـدوی　　　بمالید نامه ابرچشـــم و روی(فردوسی)

چنانکه دیده میشود پیشینهٔ (ابر) در همان آغاز غالباً در شعر مورد کاربرد قرار گرفته است . پیشینهٔ(بر) در نظم و نثرازآغاز تاکنون به معانی گوناگون استعمال شده است. از قبیل: به معنای وجوب و لزوم:

برتست پاس خاطره بیچاره گان و لشـــکر

بر مـا و برخـــدای جهان آفـــرین جـزا (سعدی)

به معنای مساوات:

غلامان گل چهره و دلـــربای　　　کمر برکمر گرد تختش به پای

به معنای طرف:

سکندربه تاریکی آرد شـتاب　　　ره روشن خضر یابد بـــر آب

به معنای براي:

اگر ملك پرجم بمـانـدی و تخت　　　ترا کی میسر شدی تاج و تخت

به معنای استعلا:

ابر هربیضهٔ کافور که بر کوه نهاد　　　کند آن بیضهٔ کافور سراسر صندل

پیشینهٔ(بر) در دورهٔ نخستین زبان دری بعد از متم فعل که مصدر به پیشینهٔ(به) بوده است نیز به کثرت آمده است. مثلاً: به گل، بر، به دشمن بر، به تو بر، به گوینده بر، در این مثالها:

آن زند باف کنگ شده شد چو بار بد
دستان زنان ز سرو به گل برهمی پرید (بشار مرغزی)

به دشمن برت استواری مباد
که دشمن درختی است تلخ از نهاد (ابوشکور بلخی)

روز عید رمضان است و سر سال نو است
هردو فرخنده کناد ای ملك ایزد به تو بر (فرخی)

گرفتم به گوینده بر آفرین
که پیوند را راه داد اندرین (فردوسی)

گاه به جای(به) در زمینه(بر) نیز آمده است. چون:

همو بود گوینده را راهبر
که شاهی نشانید بر گاه بر(فردوسی)

از او رستم شیردل خیره ماند
بر او بر جهان آفرین را بخواند (فردوسی)

۳- پیشینه(ابا- با): پیشینهء (با) در پهلوی(اپاك) بوده و در زبان دری در آغاز به گونه(ابا) زیاد به کار رفته است چنانکه در این ابیات شاهنامه دیده میشود:

سوی سیستان روی بنهاد گفت
ابا لشکرخویش برگشت و رفت

همه شهریاران کشور بدند
ابا گنج و با تخت و افسربدند

ابا زنگ زرین و گوپال و تیغ
خروشان به کردار غرنده میغ

ابا پهلوانان چنین گفت شاه
که ترکان همه رزم جویند و گاه

و اما صورت(با) از آغاز تا امروز در زمینه های گوناگون و به معانی مختلف مورد استعمال قرار دارد. از قبیل:

به معنای معیت:

با یار شکر لب گل اندام
بی بوس و کنار خوش نباشد

به معنای طرف:

برد ازوی پیامی چند با او
زلیخا را دهد پیوند با او

به معنای تقابل:

عقابی که با پشه گیرد ستیز
گر افتاد پس رست گو بر مخیز

معنای استعانت:

یکی با چشم دل بنگردر این زندان خاموشان

که این جا صد هزاران کس ندیمان ندم بیني

به معنای سبب: چو من بارکابی که برداشتم عنان جهان برتو بگذاشتم

به معنای معاوضه: فرهاد کوه غم را با جان نمی فروشد.

٤- پیشینهء (ابي- بی): پیشینهء(بی) در پهلوی شکل(ابی) دارد و در زبان دری نیز به همین صورت انتقال کرده چنانکه در آثار دورهء نخست مشاهده شده میتواند. مخصوصاً در شعر چون در نمونه های ذیل از شاهنامه: [۱]

ابی او نباشیم در رزم شاد همه رزم ما گشت اکنون چو باد

سر تخت ایران ابی شهریار مرا باده خوردن نیاید به کار

البته به همین شکل به حیث پیشوند نیز در آن عصر به کار رفته است. مثلاً:

ز گردان کسی را ابا نام تر به چنگ دلیران بي آرام تر (فردوسی)

که افراسیاب ابی نام و مغز فرنگیس را کرده بر رهگذر (فردوسی)

واژك(بی) امروز در شکل پیشینه نسبتاً کمتر مورد کاربرد دارد. مثلاً: بی من، بي تو، بي کدام گناهي ، بي هیچ خطایی... و اما به حیث پیشوند هم در زبان پهلوي، چون: ابي و نا(بیگناه) ، ابي سپاس(بی سپاس، ناسپاس) و هم در زبان دري بیشتر زمینهء استعمال داشته و دارد. مانند: بي حیا ، بي مایه، بی کار، بي زبان ، بي کام، بی ادب، بیهوش، بیتاب... یعنی پیشوند اسم معني ساز و صفت ساز است.

مثال از متون کهن در زمینهء پیشوند:

گر او را به دست تو آید زمان شود رام روي زمین بی گمان(شاهنامه)

رعیت را بی توش و ضعیف و آواره کرده ام. (سیاستنامه ، ص ۳۹)

بیهوش گشت (کلیله ودمنه، ص ۷۲)

سخت متهور و بیباك بود. (راحة الصدور، ص ١٦٥)

٥- پیشنهء(بد، به): پیشنهء (به) درپهلوی شکل(پت)و(بد)داشته است.[۲]. مثلاً در این نمونه: «دشمن پت دشمن آن ني توان کرتن»

---

(۱) ذهنی ، از تاریخ واژه گان تاجیکی ، شهر دوشنبه، چاپ دانش، ۱۹۸۷ ، ص ۲۲.

(۲) راستارگویوا ، دستور فارسي میانه، ترجمه شادان، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳٤۷ ، ص۱۸۹)

شکل(بد) در بعضی از عبارتهای زبان دري حفظ شده تا امروز مورد استعمال دارد. از قبیل: بدو، بدین، بدان، بدینسان، بدانگونه...

اینست نمونه هایی از آن در شاهنامه:

بدو گفت شاه ای سر فراز مرد　　نیارد کسی باتو این کارکرد

بدان بد که گردان دژ راهمـه　　بگیرد ببندد به ســـان رمه

بدین چاره جستن تراخواستم　　چو دیر آمدي تندي آراستم

پیشینهء (بد) در منشأ زبان دري به معاني مختلف به کار رفته است. از قبیل: تعیین مکان، لیاقت و آماده گي و استعداد، بیان جهت، رابطه، زمان عمل، هدف و غرض... آنگاه یعني در دورهء میانهء زبانهاي ایرانی این واژك(بد) به حیث پیشوند هم مورد استعمال داشته است. مثلاً:(بدنیروك) یعنی به نیرو، نیرومند[1] و به همین گونه در دری نیز به صفت پیشوند از آغاز تا امروز به کار رفته ومیرود. به حیث مثال:

دوست بي خرد از دشمن بخرد بتر بود.　　(قابوسنامه، ص ۱٤٠)

خدمتي به سزا دهند.　　(تاریخ بیهقی. ص٥٥)

یاسخن آرای چو مردم به هوش　　یا بنشین همچو بهایم خموش (سعدی)

پیشینهء(به) در سده های پنجم و ششم هجري در موارد زیاد با فعلهاي مرکب دارای جزء اسمي آمده مفاهیم مشخص را افاده میکرده است از قبیل: معیت، تخصیص تقرب و تأکید. مثال:

و کار ها یك رویه شد و مراد ها به حاصل آمد.　　(تاریخ بیهقی، ص ۱۰۹)

و بسیار مال در آن راه به خرج کرد.　　(سیاستنامه، ص ۱۹۹)

و ایشان شبخون کرد و به انواع خرابی حاصل آمد.　　(چهارمقاله، ص ۱۸)

و وي را با غیر آرام نبود وبه ترك آن بگوید.　　(کشف المحجوب، ص ۳۰)

و من و برادرم هریك به لنگي کهنه پوشیده بودیم.　　(سفرنامه، ص ۱۲٥)

پیشینهء (به) در زبان دري در معاني گوناگون به کار رفته است.مثلاً: درمفاهیم ذیل:

---

(۱) پرویز باتل خانلری، تاریخ زبان فارسي، بخشی از جلد چهارم، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳٥٦، ص ٤٧)

تقابل: منازل به اعمال نیکو دهند.

توافق: مطرب بگو که کار جهان شده به کام ما.

تقرب: طمع برد شوخی به صاحبدلی.

سبب: به جرم عشق تو ام میکشند و غوغایی است.

تشبیه: لطفش به بهارشادماني است.

عوض: پدرم روضهء رضوان به دو گندم بفروخت.

قسم: به سرت ، به خدا...

استعلا: تو گل به سر زدی و شمع گلي ز سر برداشت.

استعانت: سینهء من کوه درد است و به ناخن میکنم.

ابتداء: به نام جهاندار جهان آفرین.

طرف: به چشمهء خضر سراغم دهد.

مقدار: جواني به دانگي کرم کرده بود.

برای: میدهد آنچه کریمان به گدا دشنام است.

ظرف: به محشر شفیع گناه من اوست.

٦- پیشنهء(از): پیشنهء (از) در پهلوی شکل(اچ) را داشته است، این پیشینه از همان دورهء نخست زبان دري تا اکنون اشکال گوناگون کاربردي و معنایی داشته است.

پیشنهء (از) که پس از نشانهء ربط(که)، نشانهء عطف (و) و نشانهء نفی(نه) به گونه(کز، وز، نز) در آمده است. گرچه بدین شکل در شعر زیاد مي آید اما بعضي از این گونه استعمال در نثر هم دیده شده است مخصوصاً(کز، وز) به حیث مثال:

و رود هرنه کز طوس برود. (حدود العالم، ص ٤٠٨)

و دیگر منجمان کز پس او بوده اند. (ایضاً. ص ٤٢١)

مران صورت را کز او پدید آید. (زاد المسافرین، ص ١٧١)

کزان بگذر. (همان اثر، ص ١٧١)

وز پست به رخذ شد. (تاریخ سیستان، ص ١٥١)

وزین حدیث بسیار گوید. (تاریخ بیهقی، ص ۲۴۲)

وز هردو خداوند پشیمان است. (ایضاً، ص ۳۲۵)

همچنین پیشینهء(از) با قرارگرفتن درجلو(آن) بازهم به شکل(زان) گذشته از شعر در نثر هم کاربرد داشته است، مانند:

(زان) (در تاریخ بیهقی، ص ۸۹۸)

(زان) (در ترجمهء تفسیر طبري، ص ۳۴۲)

پیشینهء(از) در دورهء اول زبان دري زمینه های مختلف استعمال داشته است از جمله آنکه در مورد مبالغه بدون استعمال واژك مبالغه به کار رفته است. آنهم قبل از جزء اسمي فعل با (ی) اسم فعلی و بعداً ربط(که)؛ این گونه استعمال در آن عصر به فراوانی دیده شده است مثلاً: از دوستي که او را داشت. یعني بسکه او را دوست داشت. از خدا ترسی که بود یعنی بسکه خدا ترس بود، از بد حالیکه بودم یعني بسکه بد حال بودم.

نمونه ها:

و همیشه با خود گردانیدی هرکجا ازدوستي که او راداشتی.

(تاریخ بلعمي،نسخهء ترتیب عبدالرزاق ص ۱۲۲)

از خدا ترسی و دیانت که در وی بود. (سیاستنامه، ص ۲۸)

یعني بسکه دیانت در وي و خدا ترس بود.

از سیم دوستي که بود فریفته شد. (همان اثر، ص ٤٤)

یعني بسکه سیم دوست بود.

از بد حالی و برهنگي که بودم. (ایضاً ، ص۱۰٤)

یعني بسکه بد حال و برهنه بودم.

از مشغولی که بودم. (کیمیای سعادت، ص ١٤١)

یعني بسکه مشغول بودم.

از تندي که بود. (اسرار التوحید، ص ٤٦٢)

یعنی از بسکه تند بود.

از لطفی که شراب داشت. (نوروز نامه، ص ٦١)

یعني بسکه شراب لطف داشت.

از حقیری که سیم و زر بر اوست نه نهد سیـــم و زر به گنج اندر (فرخی)

یعنی بسکه سیم و زر بر او حقیر است.

در سدهء چهارم و ششم هجري پیشنهء(از) گاهي به جای و در معنای نشانهء افزایش آمده است. مثلاً(هر یکی ما) به (شکل هر یکي از ما) در این شعر فرخی:

زوز مصاف و پی ناموس و ننگ هریکی از ما چو یکي اژدهاست

و یا: تا آخر حد رانگ رنگ از تبت. (حدود العالم، ص ٢٥٨)

یعني رانگ رنگ تبت. ویا در عبارتهاي اضافی (بعد از این) و (قبل از آن) که امروز هم معمول است و اصلاً (بعد این) و (قبل آن) بوده است. [1]

اما در همین-دوره این پیشینه میان عبارت اضافي با حفظ نشانهء افزایش به کثرت آمده است. مانند آنکه در برخی از نواحي کشور ما امروز نیز گویند: دست از من ،سر از تو، کار از او و نظایر آن، مثال از متون کهن:

اگرمرا هزیمت دادند ترك از سیستان گیرم. (تاریخ سیستان، ص ٤١٣)

یعني ترك سیستان گیرم.

و آن فریاد رسیدن از و... (زاد المسافرین، ص ١٦)

یعني فریاد رسیدن او.

اندر سال از چهار صد و هشتاد و شش از دنیا برفت. (مجمع التواریخ، ص ٣٨٣)

یعني اندر سال چهار صد و هشتاد و شش...

ناحیت مغرب ازو... و ناحیت جنوب از وي. (حدودالعالم، ص ٣٥٢)

---

(١) محمد تقی بهار، سبك شناسي، ج١، چاپ سوم، ١٣٤٦، ص ٢٦٢

به همین گونه در سده هاي ششم و هفتم پیشنهء(از) و (ز) در ترکیب (آنکه ، اینکه) یا با(ان، این) در موارد نفی توسط(بی) و اثبات توسط (با) زایده آمده است، به شکل(با زانکه ، بازینکه ، بازان، بازین) یعني(با آنکه ، با اینکه،با آن،، با این،[1] مثال:

بی از آن کاید از و هیچ خطا از کم و بیش
سیزده سال کشیـــد او ستم دهــر ذمیم (ابوحنیفه اسکافی)

همچنان در آغاز زبان دری پیشینهء(از) قبل از قید(ناگاه)(ناگهان) و(بر) به صورت زاید آمده است.[2] مثال:

چه لطف بود که تشریف دادی از ناگاه — که یادت از من رنجور و ناتوان آمـد
که آفتاب شریعت به طالع مـــسعود — به اوج برج سعـادت زناگهـان آمـد
(کمال اسماعیل)

تا چو شد در آب نیلوفر نهان — او به زیرآب ماند از ناگهان (رودکی)

که از ناگاه بانگ ستوران و مردمان همی شنیدند. (تاریخ بلعمی، ذکر اصحاب الفیل)

به گرداب ژرف از ناگهان — فتادی وآبت گذشت از دهان (گرشاسپنامه، ص ۹۷)

مثال(ازبر) به جای (بر) به معنای بالا که (از) زاید است:

بفرمود پس تامنــوچـــهر شاه — نشست از برتخت زر با کلاه (فردوسی)
یکی خود فولاد آیيـــنه فـا — نهاد از بر فرق چو سیــم خـام
نشست از بر بـارهء کــوه وش — به دیدن همایون به رفتار خوش (نظامی)

پیشینهء(از) در زبان دری به مفاهیم مختلف استعمال شده است، بدینگونه:

ابتداء: ز مشرق تا به مغرف شاهی او راست.

تبعیض: یکی از بزرگان اهل تمیز.

بیانیه: وصال او ز عمر جاودان به.

---

(۱) جویني، جهانکشا، به تصحیح قزوین، مقدمه ، چاپ لیدن، ۱۹۱٦.

(۲) فرشید ورد، قیودی که با حرف اضافه به کار میرود، مجله وحید، شماره(٦)، ۱۳٤٥، ص٤٦٤.

استعانت: در آن گلشن که گل از خوی خود رخسار می شوید.

اعراض: به یکبار از جهان دل در توبستم.

جنس: زدیبای رومی هزاران هرنه.

معیت: جان زنده گی از چشمهء پر نوش تو دارد.

ملکیت: گل ز بلبل شمع از پروانه سرو از فاخته.

انتزاع: که از پای خمت روزی به حوض کوثر اندازند.

۷- پیشینهء(تا): پیشینهء(تا) در پهلوی به شکل(تاك) بوده مفهوم حدود را رسانیده است. یکی حدود مکان،مثلاً آب تا شکم وی رسید، و دیگر حدود زمان که این صورت مقابل پیشنهء(از) بوده به حیث نمونه: از امروز تا سه روز دیگر.(۱)

امروز نیز واژك(تا) با متم فعل به مفهوم انتها و نهایت به حیث پیشینه به کار رفته و میرود.

مثلاً: از خانه تا بازار رفتم.

از بام تا شام کار کردم، روز تا شب راه رفتم...

و اما این واژك در غیر این موارد به حیث نشانهء ربط آید. یعنی برای به هم پیوستن فقره های جمله استعمال گردد و در هردو صورت به معانی ذیل به کار برده میشود:

شرط: تارنج نبری گنج بر نداری.

مرادف(که): عمر گرانمایه درین صرف شد تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا

مرادف(هرقدر): تو تخم بدی تا توانی مکار

عاقبت و فرجام: تا ببینم که از پرده چه آید بیرون.

دوام و استمراری: تا جهان است در جهان باشی.

مرادف(برای): نام نیك رفته گان ضایع مکن تا بماند نام نیکت برقرار

سبب: تا ز هر بادی نجنبی پا به دامن کش چو کوه.

مرادف(هرگز): ز صاحب غرض تا سخن نشنوی.

---

(۱) راستارگویوا، دستور فارسي، میانه، ترجمهء شادان، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷، ص ۱۹۵.

ویا: تا نپنداری که تنها میروی.

۸- **پیشینه های آمیخته:** برخی از پیشینه های ساده در زبان دری با برخی از واژکهای دیگر از نوع پیشینه و جز آن به کار رفته به حیث پیشینه های آمیخته مورد کاربرد قرار گرفته اند. مثلاً:

پیشینه های: برای ، از برای، از بهر، از پی[۱]، اساساً پیشینهء(برای) خود آمیخته ومتشکل از(به+ را+ نشانهء اضافت) است[۲]

این پیشینهء آمیخته در دورهء میانهء زبان ایرانی دیده نشده است درمواردی که امروز این پیشینه به کار میرود ، آنگاه(به ،پت) استعمال شده است. چنانکه امروز هم بعضاً(به) به مفهوم(برای) می آید. مانند : به او گفتم.

یا: میدهند آنچه کریمان به گدا دشنام است.

مثال از دورهء میانه:

(پت اپاچ دارشته) یعنی برای باز داشتن و جلوگیری کردن یا(پت جهشن) یعنی برای جهش و ترقی[۳]

از اینکه پیشینهء(برای) سابقه یی در منشأ زمان دری نداشته است. در آغازین دورهء این زبان دیده نمیشود یعنی که بعداً پیدا و معمول گردیده است. از آن رو و در آغاز در بسیاری موارد به جای آن واژك(سوی) به کار رفت است. مثلاً در تاریخ بلعمی:

«هرگاه که فرزندان به سوی او خوردنی آوردندی او بهری سوی پشنگ بنهادی پس سوی او بردی»

یعنی هرگاه فرزندان برای او خوردنی آوردندی او قسمتی برای پشنگ جدا کرده و برای او بردی.

مثال دیگر: « این ضحاك را اژدها به سوی آن گفتندی که»

---

(۱) سید محمد رضا دایی جواد، رهنمای دستور زبان فارسی، تهران، ۱۳۳٤، ص ۱۵.

(۲) محمد تقی بهار، سبك شناسي، ج۱، چاپ سوم، تهران، پرستو، ۱۳٤۹، ص ٤۰۰.

(۳)رستارگویوا، دستور فارسی میانه، ترجمهء شادان، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳٤۷ ،ص۱۹۲.

یعنی این ضحاك را برای آن اژدها میگفتند.

گیسوی من به سوی من بدوریجان است   گر به ســــوی تو همـی تافته مارآید

یعنی گیسوی من برای من...

همچنانکه امروز بعضاً پیشینهء(برای) با(از) می آید در دورهء اول نیز واژك(سوی) با پیشینهء(از) به کار رفته است. چنانچه در بلعمی:«از سوی فرزندان»

یعنی از برای فرزندان.

پیشینهء آمیخته(از براي) در سده های هفتم - نهم هجری زیاد مورد استعمال قرار گرفته است. مانند:

دوستی وی از برای عوض یاغرض باشد.   (بهارستان، ص ۱۵)

از برای دشمنان بگذارند.   (همان اثر، ص ۱۷)

از برای آنکه از تربیت نفس شناخت نفس حاصل شود.   (مرصاد العباد. ۹۸۹)

و هرکس از برای خود حاصل کند.   (نزهة القلوب. ص ۱۸۹)

رشید از برای محاربه او به خراسان رفت.   (تجارب السلف، ص۱٤۲)

از برای اشارت به جمعیت مذکور بوده باشد.   (لوامع، ص۳۲)

باید روشن ساخت پیشتر از آنکه پیشینهء آمیختهء(از برای) رو به فزونی گیرد پیشینهء(از بهر) زیاد به کار میرفت. چنانچه در سده پنجم و ششم این پیشینه آمیختهء به ... آمده است. آنهم به طرز خاص در جمله به کار رفته است. چون:

دو دانگ ذخیره کن از بهر ضرورت را.   (قابوسنامه، ص ۹٦)

هردو برنشستند از بهر نماز آدینه را.   (تاریخ سیستان، ص ۱۷٦)

از بهر مصلحت ملك را.   (سیاستنامه، ص ۱٦۲)

الپتگین از بهر عبدالملك الرشید را هدیه فرستاد.   (زین الاخبار. ص۳۲)

من ای روشنایی ز بهر چرا   بباید همی آزمودن ترا (فردوسی)

هــــرروز بـامداد ز بهـر مــرا نهی

از مشك سوده بر سمن تازه خـــالها (عبدالواسع جبلی)

پیشینهء آمیخته،(ازپی) که امروز بعضاً به معنای(از برای) مورد استعمال دارد نیز سابقهء تاریخی دارد. چنانکه در زبانهای میانهء ایرانی به صورت (از پس) معمول بوده است، به حیث نمونه:

از پس آن کور ساخت.

یا در بعضی از لهجه های کشور ماگفته میشود که(از پس این کار آمدم) یعنی از برای این کار آمدم.

دوم- پسینه:

پسینهء (را) در پهلوی به شکل(رای) آمده و زیاد مورد استعمال نداشته است و آن غالباً به معنای(برای) امروزی که ترکیبی است از (به) و (رای) به کار رفته است و اما در زبان دری بدان معنی کمتر استعمال شده است که بعداً از آن یاد آور میشویم.

پسینهء(را) بر علاوه آن در سیر و تکامل زبان دری در موارد و معانی به کار برده شده است که ذیلاً زمینهء بررسی و پژوهش قرار میگیرد:

۱- استعمال(را) به جای و در معنای(برای): پیشینهء ترکیبی(برای) طوریکه قبلاً در بخش پیشینه ها ذکر شده است بسیار پسانتر در زبان دری ظهور کرده است یعنی در سدهء ششم و سده های هفتم- نهم، بنا بر آن در آغاز زبان دری در دورهء نخست، بعضاً پسینه(را) به همان معنی آمده است. مانند:

و میان طراز هشتاد روزه راه است سوار را کی به شتاب رود.

(حدود العالم، ص۳۸۵)

یعنی هشتاد روزه راه است برای سوار.

شیر او تریاك است زهر مار و گژدم را (همان اثر، ص ۳۸۸)

و این قوم را سخت ناخوش آمد. (تاریخ بیهقی، ص۱۳۹)

یعنی برای این قوم...

بعد از قرن نهم هجری و امروز گرچه استعمال(برای) مورد استعمال قرار گرفته است

اما بعضاً بازهم به جای(برای) همان پسینهء(را) آمده است. مثلاً گفته و نوشته میشود: او را گفتم، یعني، برای او گفتم.

مثال از سده های هفتم- نهم هجری:

نوع علیه السلام را وحی آمد. (تاریخ گزیده، ص ۲۷)

یعنی برای نوح...

ووفای قول را... (جامع التواریخ، ص۲۵۵)

و برای وفای قول

فروختن را (مرزبان نامه، ص ۱۹۳)

برای فروختن

و وفا کردن عهد را (نفحات الانس، ص۲۳۵)

و برای وفا کردن عهد.

۲- استعمال پسینهء(را) بعد از فاعل: پسینهء(را) از آغاز زبان دری تا امروز به گونه های مختلف و به اهداف گوناگون،پس از نهاد در جمله قرارگرفته است ، مثلاً: در دورهء نخست بعضاً(را) درجمله جهت تعویض فعل(دارد) به (است) برای ساده گی جمله پس از فاعل قرار گرفته. مانند:

و او را حصاری است. (حدود العالم، ص ۳۸۳)

یعنی و او حصاری دارد.

و این ناحیت را روستا ها و ناحیتهای بزرگ است. (همان اثر، ص۳۹۵)

یعنی این ناحیت روستا ها و ناحیتهای بزرگ دارد.

و بعضاً در دورهء نخست در مورد استعمال فعلهای مؤکد با فعل کمکی(باید) آنهم به شکل اسم فعل پسینه(را) به کار رفته است. حالانکه امروز این گونه فعل بدون پسینه (را) و به شکل گردان شده استعمال میشود. مثلاً:

شما را به کوفه باید شدن. (تاریخ بلعمی، ص۴۳۰)

یعنی شما به کوفه باید شوید و بروید.

خدای را باید پرستیدن. (همان اثر، ص۲۲۱)

یعنی خدای را باید بپرستید.

مرا باید مردن (ترجمهء تفسیر طبری، ص ٦۹٦)

یعنی من باید بمیرم.

و اما در سده های پنجم و ششم هجری در موارد زیاد پسینه(را) بعد از فاعل آنهم شاید برای تأکید آمده است که ظاهراً زاید مینماید. چون:

شیخ را اسپی کمیت داست. (اسرارالتوحید، ص ٤٦۲)

و ایشان را نخواهند آرامید. (تاریخ بیهقی، ص٥۸٤)

منصور بن نصر ابطری را با سپاهی بسیار از سیستان نزدیك عمر شد.

(تاریخ سیستان، ص ۲٤۷)

و هیچ ناحیتی و شهری نیست که‌او را آنجا ده پاره و هفت هشت پارده دیه... ندارد.

(سیاستنامه،ص٥۱)

بعضاً هم مخصوصاً در دورهء دوم زبان دری پسینهء(را) بعد از فاعل با فعل (شد) آمده است که در واقع با حذف فعل (کرده) مفعول حیثیت فاعل را گرفته است. مانند:

سلطان سلیمان را خبر شد. (راحة الصدور، ص ۲۷۸)

یعنی سلطان سلیمان خبر کرده شد.

هند را از آمدن شوهر خبر شد. (تجارب السلف، ص ٦۲)

یعنی... از آمدن شوهر خبر کرده شد.

عمر را خبر شد. (آداب الحرب و الشجاعة، ص۱۰۰)

یعنی عمر خبر کرده شد.

و هم در آن شب شحنه را خبر شد. (گلستان ، ص ۱٤۲)

یعنی شحنه خبر کرده شد.

۳- استعمال پسینه(را) بعد از قید: پسینه(را) پس از قرن پنجم هجری در جمله بعد از قید های زمان وحالت به کار رفته است حالانکه امروز در آن موارد به آن معانی صورت

استعمال ندارد. موافق به شیوهء امروز در آن زمینه پسینهء (را) در واقع به مفهوم(در) به کار رفته است. چون:

چهاردهم صفر را به شهر سراب رسیدم. (سفرنامه، ص ۷)

یعنی در چهاردهم صفر...

و سنهء اثنین و ستین را تمام شد. (جهانکشاه، ج۳ ، ص۱۶۱)

یعنی در سنهء آثنین و ستین...

و دیگر شب را فرمان یافت. (تاریخ بیهقی، ص ۳۳۱)

یعنی و دردیگر شب فرمان یافت.

ششم ماه را روی پرتافتند سوی باده و بزم بشتافتند (فردوسی)

یعنی در ماه ششم...

به همین گونه بعضاً پسینه(را) به معنای(به) آمده است. مانند:

راستی را انصاف ما دادی. (تجارب السلف، ص۳۳)

یعنی به راستي...

همچنان گاه به مفهوم تنوین و(از) به کار رفته است. چون:

پای بر اسپی که اتفاق را در زین بود در آوردم. (نفثة المصدور، ص ۵۲)

یعنی پاي بر اسپی که اتفاقاً یا از اتفاق...

اتفاق خیر را شبانه اسپ نیکو خریده بودم. (همان اثر، ص۳۱)

یعنی از تفاق خیر...

و نیز بعضاً پسینهء(را) در این زمینه به مفهوم (هنگام) استعمال شده است. مانند:

نماز شام را به شهر باز آمدند. (تاریخ بیهقی، ص۴۲۹)

یعنی هنگام نماز شام...

شب را غریوی در شهر افتاد. (راحة الصدور، ص ۳۹۹)

یعنی هنگام شب...

«ورشبانکه در شود بیرون نیاید روز را» (سوزنی)

یعنی بیرون نیاید هنگام روز.

٤- استعمال پسینهٔ(را) بعد از مضاف الیه: پسینهٔ(را) در طول تاریخ تحول زبان دری بعضاً در عبارت اضافی پس از مضاف الیه آمده و بدین گنه اضافت از مضاف مؤخر دور افتاده است، یعنی در این صورت مضاف الیه در جمله قبل از مضاف گاه با فاصلهٔ(از) و گاهي هم با فاصلهٔ زیاد آمده پسینهٔ(را) درعقب مضاف الیه قرار گفته است. چنانکه پس از حذف (را) عبارت اضافی به صورت عادی میتواند ظاهر شود. این طرز کاربرد در آغاز بیشتر و تا سده های هفتم -نهم نیز دیده شده است. مثال:

همدیگر را مخالف اند. (حدود العالم، ص٣٧٤)

یعنی مخالف همدیگر اند.

و اما ناحیتهای جنوب را مردمانش همه سپیداند. (همان اثر، ص ٤٢٩)

یعنی مردمان ناحیتهای جنوب...

بیمار را به وقت بیماری رویش سرخ بود. (هداية المتعلمين، ص ٢٣٢)

یعنی روی بیمار...

و دیگر چاه ها را آب شور و تلخ بود. (نزهة القلوب. ص٣٢)

یعنی آب دیگر چاه ها شور و تلخ بود.

سلطان را دل از این سخن به هم آمد. (گلستان، ص ١٧٠)

یعنی دل سلطان...

وی را سخنان بسیار است در زهد. (نفحات الانس، ص ٣٥)

یعنی سخنان وی در زهد بسیار است.

٥- استعمال پسینهٔ(را) با مبدل منه و مبدل: در برخی از دوره های زبان دری مخصوصاً در سده های (٥-٦) پسینهٔ(را) در عبارت بدلی هم با مبدل منه و هم با مبدل آمده است حالانکه امروز در عبارت بدلی در صورت معقول واقع شدن آن (را) یکبار بعد از این گونه ترکیب به کار میرود. البته به تکرار آمدن(را) دراین نوع عبارت آنگاه شاید به غرض تأکید بوده باشد. مانند:

پسر خویش را با سپاهی مفضل را به سیستان فرستاد. (تاریخ سیستان، ص ۱۱۶)
یعنی پسر خویش مفضل را به سیستان فرستاد.
این عم خویش را یعقوب را ده. (همان اثر، ص ٤٦)
یعنی عم خویش یعقوب را بده.
و برادر خویش را ابراهیم را ولایت سند داد. (ایضاً، ص۱۳٦)
یعنی برادر خویش ابراهیم را ...
و ترمذ پسر او را ابومنصور نصر بن احمد را داد. (زین الاخبار، ص۲۹)
یعنی ترمذ پسر او ابومنصور نصر بن احمد را داد.
برادر زاده را هاشم بن عتبه بن وقاص را از پس یزد جرد بفرستاد.
(مجمل التواریخ، ص۲۷٤)
یعنی برادر زاده هاشم بن عتبه بن وقاص را...

٦- عدم استعمال پسینهء (را) با مفعول: در آغاز زبان دری طوریکه از مطالب بالا نیز بر می آید، پسینهء (را) کمتر با مفعول صریح به کار میرفته است. آنگاه در موارد زیاد، جایی که باید ضمیر شخصی مفعولی با پسینه(را) به کار برده میشده به غرض اختصار در کلام تنها پسوند ضمیری مفعولی با فعل استعمال شده است، یعنی مفعول غالباً در شکل پسوند ضمیری مفعولی با حذف پسینه ارائه گردیده است. مثال:

و درویش گرداندشان. (تاریخ بلعمی، ص۵۱۷)
یعنی ایشان را درویش گرداند.
برگیر شان. (همان اثر، ص٤٧١)
یعنی ایشان را برگیر.
بگیرد تان پاد افراه روز بزرگ. (قرآن مجید، ص۳۲)
یعنی شما را بگیرد...
اندر آریمشان. (ترجمه تفسیر طبری. ص۳۳٦)
یعنی ایشان را اندر آریم.

بفرمایمشان. (همان اثر، همان صفحه)

یعنی ایشان بفرماییم.

گاهی در این زمینه ها به جای آنکه پسوند های ضمیری مفعولی با فعل آمده باشد با اجزای دیگر جمله پیوسته است، مخصوصاً در دوره‌ء نخست. مثلاً:

چون بکشتم چنان است که زنده اش من کردم. (تاریخ بلعمي، ص ۱۸۸)

یعنی چون بکشتم چنان است که او را من زنده کردم.

خدای شان نگه دارد. (همان اثر، ۲۰۷)

یعنی خدای ایشان را نگهدارد.

و از دوزخشان بیم همی کرد. (ترجمه تفسیر طبري، ص۱۳۱۷)

یعنی ایشان را از دوزخ...

هرچش خوش آمد. (قرآن مجید، ج۱ ،ص ۳۸۳)

یعنی هرچه او را خوش آمد.

بخواهید از من آنچه تان مراد است. (همان اثر، ج۲، ص۳۶۹)

یعنی آنچه شما را مراد است.

و بعضاً مخصوصاً در سده های هفتم-نهم هجری در این موارد ضمیر شخصی مفعولی هم به کار رفته است اما ضمیر شخصی مفعولی بدون پسینه آنهم میان فعل مرکب و به صورت مضاف الیه با جزء اسمی فعل آمده است. مثال:

عبدالملك ترك او کرد. (تجارب السلف، ص۷۳)

یعنی عبدالملك او را ترك کرد.

برخواست و استقبال وی کرد. (نفحات الانس، ص۴۳۳)

یعنی و او را استقبال کرد.

لقب او کویانك کردند. (جامع التواریخ، ص ۴۰۳)

یعنی او را کویانك لقب کردند.

سوم- استعمال دو پیشینه ویا پسینه با پیشینه همراه متمم:

۱- استعمال دو پیشینهء با متمم فعل: امروز متمم فعل یا مفعول غیر صریح همراه با یك پیشینه مثلاً:(از، به، با، بر، در، تا...) استعمال میگردد. اما در دوره های نخستین زبان دری یعنی از آغاز تا حدود سده های ششم و هفتم متمم فعل برای هدفهای معین با دو پیشینه یکی در جلو و دیگر به دنبال آن آمده است. مثلاً: استعمال(اندر) بعد از متممی که دارای پیشینهء(به) بوده جهت بیان قید مکان، ویا استعمال(بر) پس از متمم و(به) پیش از آن جهت استعلا؛ البته در هر دو صورت مفهوم تأکید نیز در نظر بوده است. مثلاً:

یکی از عجم بگزید و با خویشتن ببرد به راه اندر او را شیر دهد.

(تاریخ بلعمی، به نقل برگزیده نثر فارسي، ص۲۷)

زنی بزرگ زاده به عجم اندر با عقل و تن درست. (همان اثر، همان منبع و صفحه)

من به خواب اندر چنان دیدم که انگور فشاردم (تاریخ بلعمی، ص ۲۸۹)

نگاه کردم محمد را دیدم به خواب اندر. (تاریخ سیستان، ص٦٥)

ز خرگاه چون برگشاده جهانی دری باز کرده به پایانش اندر (فرخی)

به بویش اندر عطار هندوان عاجز به رنگش اندر نقاش چینیان حیران (عنصری)

ببرده بود به کوه بر. (تاریخ بلعمی، به نقل سبك شناسی. ج۱، ص۴۰۳)

گرفتم به گوینده بر آفرین که پیوند را راه داد اندرین (فردوسی)

روز عید رمضان است و سر سال نو است

هردو فرخنده کنادای ملـك ایـزد به تو بر (فرخی)

۲- استعمال پیشینه و پسینه با متمم فعل: طوریکه روشن است امروز مفعول با پسینه و متمم فعل با پیشینه به کار میرود. اما درنخستین دورهء زبان دری در موارد زیاد متمم فعل هم با پیشینه و هم با پسینه به کار رفته است.

اگر چه ظاهراً استعمال(را) در این موارد زاید به نظر آید اما در اصل به مفهوم تأکید و تخصیص به کار رفته است. مثلاً:

ازبهر تولد را . (حدود العالم، ص۳۵۶)

و آب بیاورده اند از بهر آبادنی شهری را یا کشت و برناحیتی را
(حدود العالم، ص۳۶۳)

دو دانگ ذخیره کن از بهر ضرورت را. (قابوسنامه، ص ۹۶)

هردو برنشستند از بهر نماز ادینه را با سپاه خویش. (تاریخ سیستان، ص۱۷۶)

از بهر مصلحت ملك را، (سیاستنامه، ص ۱۶۲)

از بهر این مهم را، (تاریخ بیهقی، ص۴۸۱)

یارب این خربطان عالم را کم کن از بهر عز آدم را (سنائی)

و اما پیشینه‌ء(مر) در دوره‌ء آغازین زبان دری تا به سده های پنجم و ششم هجری به همان مفهوم تخصیص و تأکید[1] غالباً با مفعول و فاعل که دارای پسینه‌ء(را) اند استعمال شده است و ندرتاً با متمم فعل؛ این طرز کار برد پس از سده‌ء ششم متروك شده است. مثال:

(مر... را) با فاعل:

و مر او را حصاری محکم است. (حدود العالم، ص۳۷۹)

یعنی او حصاری محکم دارد.

و مرنوح بن نصر را چهار پسر بود. (زین الاخبار، ص ۲۹)

یعنی نوح بن نصر چهار پسر داشت.

«مر این شاه را نام کافور بود.» (فردوسی)

یعنی نام این شاه کافور بود.

«مر مرا با شهر های گوزگانان است کار» (فرخی)

یعنی من با شهر های گوزگانان کار دارم.

(مر... را) با مفعول:

و مر ملوك خویش را نماز برند. (حدود العالم، ص ۳۸۲)

---

(۱) بیگمراد سایف، کار برد«مر» و «مر... را» در زبان دري، خراسان، سال ٤ شماره‌ء «٤»، ص(۱۰)

یعنی ملوك خویش را تعظیم کنند.
و نوح مر عبدالله بن محمد بن عبدالعزیز را از ولایت نفی کرده بود.

(زین‌الاخبار، ص۴۲)

«گاه مر خورشید را در غالیه پنهان کنی» (عنصری)

«خداداد خواهد مر او را جزا» (فردوسی)

یعنی خدا او را جزا خواهد داد.

(مر... را) بامتم فعل:

باید مرخادمان مجلس وی را کتابی تصنیف کنم. (دانشنامه علایی، مقدمه)

یعنی برای خادمان مجلس وی کتابی تصنیف کنم.

و مر او را هستی نماند. (زاد المسافرین، ص ۱۱۶)

یعنی برای او هستی نماند.

چهارم - استعمال پیشینه ها یکی به جای دیگر:

گرچه امروز نیز بعضاً پیشنه ها یکی به جای دیگر به کار میروند. مثلاً:

به او گفتم یا برای او گفتم.

به او نوشتم یا برای او نوشتم...

اما دردورهٔنخست ودوم زبان دری تاسده های هفتم- نهم درموارد زیاد پیشینه ها یکی به جای و به معنای دیگر به کار رفته است. شاید علت آن بوده باشد که آنگاه هنوز معنا و موارد استعمال آنها تثبیت و معین نشده بود و یا میتوان علت آن را مربوط به ترتیب تشکیل جمله و افادهٔ عبارتهای آن دانست، زیرا هر پیشینه ازخود با ارتباط به ساختمان و افادهٔ طرز جمله دارای معنا های مختلف میباشد. ازهمینجاست که آنها یکی به جای دیگر به کار رفته اند. ونیزمیتواند این موضع منشاء لهجه وی یا اسلوبی داشته باشد.

به هرحال، درگذشته پیشینه ها نسبت به امروز بیشتر یکی به جای دیگر استعمال شده اند. بدینگونه:

۱- استعمال (به) به جای و به معنای (در): این گونه تعویض تا سده های پنجم و ششم هجری صورت گرفته است. چون:

این قصه ها همه به جای خویش گفته اید. (تاریخ بلعمی، ص۲۰۳)

و به دیگر صندوقها تاج کسری بود نهاده. (تفسیر قرآن کریم، ص۱۵)

وجود این دو جوهر به آغاز جدا جدا بوده است. (زاد المسافرین، ص۳۲۰)

و امیر پیش به یك هفته مثال داده بود. (تاریخ بیهقی، ص۶۵۲)

یعنی در یك هفته پیش...

۲- استعمال(به) به جای (از) و عکس آن: این گونه تعویض در دوره‌ء اول معمول بوده بعد از سده‌ء پنجم دیده نشده است. مثال:

(به) به جای (از):

و به رود جیحون بگذرد تا سرحد میان ارمینیه و روم. (حدود العالم، ص۳۶۲)

یعنی کوه از رود جیحون بگذرد...

و هردو به میان موقان و باکو بگذرد. (همان اثر، ص۳۶۹)

یعنی از میان موقان...

(از) به جای (به):

و از گرد سیستان اندر آید. (حدود العالم، ص۳۶۶)

یعنی به گرد سیستان...

آنکه از سوی راست اوست هندوان دارند و آنکه از سوی چپ اوست ترکان دارند (مقدمه‌ء شاهنامه،ص۱٤۰)

یعنی به سوی راست... به سوی چپ.

آنکه از سوی باختر است چینیان دارند. (همان اثر، ص۱۰٤)

یعنی آنکه به سوی باختر است...

۳- استعمال (به) به جای و معنای (با) و برعکس آن:

این قبیل تعویض تا سده های هفتم- نهم هجری زیاد مورد استعمال داشته است.

(به) به جای(با):

به کشتی از این رود به دجله روند. (حدود العالم، ص ۳٦۸)

یعنی با کشتی...

من و تو به هم میگردیم. (سکندرنامه، ص ۲۸۲)

یعنی من و تو باهم...

هردو به هم بگریزیم. (همان اثر،ص ۳۰۰)

یعنی هردو باهم...

(با) به جای(به):

و با دریای روم افتد. (حدود العالم،ص۳٦٦)

یعنی و به دریای...

تمام وادهند با شما ثواب و مزد آن در بهشت. (ترجمه تفسیر طبري، ص۵۸۹)

با آن رجوع کنند. (تاریخ بیهقی ،ص۱۰۸)

با همه آن آمدند. (راحة الصدور، ص۳٤۹)

با روی من نیاوری. (سکندرنامه، ص ۱۵٤)

با خانه ای. (قابوسنامه، ص٤۸)

مامون با قاضی گفت (چهار مقاله، ص ۲۱)

با خانه برد. (تاریخ گزیده، ص۹۲)

با سر کوه رود. (نفثة الصدور، ص۹۹)

با وزیر گفت: (جامع التواریخ، ص۰۵۵۰)

مامون با وی گفت: (بهارستان، ص۲۹)

با مادر گفت. (تجارت السلف، ص۱۵)

با وی گفت. (روضة الصفا، ج ۳، ص۲۰۸)

٤- استعمال(بر) به جای(به):

این گونه کاربرد امروز معمول نیست هرکدام موارد استعمال معین دارد. اما از آغاز تا

سده هاي هشتم ونهم،(بر) در موارد زیاد به جای و به معنای(به) به کار میرفته است:
چون: بر حدود مولیان بگذرد و بر شهر دون رسد. (حدود العالم، ص٣٦٥)
و بر حدود قندهار تا به حدود کولي رسید (ایضاً، ص٣٦٥)
فردوسي شاهنامه به شعر کرد و بر نام سلطان محمود کرد. (تاریخ سیستان، ص٧)
و دست کس بر شما نرسد. (تاریخ بیهقی، ص٥٤٩)
و مردمان را بر مذهب باطنی دعوت کرد. (همان اثر، ص١٦٢)
و خود را بر لباس شاهانه بر آراست (سمك عیار، ج١، ص ٣٨)
کنیزك برکار آمد. (اسکندرنامه، ص٢٩٨)
بر دست ابولؤلؤ غلام مغیره بن شعبه کشته شد به تیر. (تجارب السلف. ص٢١)
٥- استعمال(بر) در عوض(از): این گونه عوض شوی پیشینه ها امروز متروك است و اما در دوره های گذشته دیده شده است. چون:
و خط استوا بر میان او بگذرد. (حدود العالم، ص٣٧٣)
آب دجله بر میان شهر میگذرد. (نزهة القلوب، ص٣٥)
٦- استعمال(بر) به جای (در):
این نوع تعویض از سدهء پنجم تا قرن نهم هجری به مشاهده رسیده است و امروز مورد کار برد ندارد. مانند:
برخاست و به کابل شد و برو گاه گاه به زنبیل جنگ کردي. (تاریخ سیستان، ص١١٤)
یعنی درو(در کابل)...
بر اول شرح دادیم. (اسکندرنامه، ص٢٩٨)
وبر آنجا عمارتی و گنبدی عالی خواجه علاءالدین محمد ساخته.
(نزهتالقلوب.ص١٨٩)
یعنی در آنجا...
گاهی هم در سده های پنجم و ششم(بر) به مفهوم (با) آمده است. چون:
مردی ساخته بود بی تعصب و بر خوارج ساخته بود. (تاریخ سیستان، ص ١٩١)

یعنی با خوارج...

و امیر حسین به در فارس فرود آمد و لشکر خراسان بروي. (همان اثر، ص ۳۳۷)

یعنی و لشکر خراسان با وي.

بریدبختان صحبت باید کردن. (قابوسنامه، ص ۱۱)

یعنی باید بختان...

لشکری که بر سپاه سالار تاش فراش است. (تاریخ بیهقی، ص۳۳۹)

یعنی با سپاه سالار...

۷- استعمال(از) به جای و معنای(در):

این نوع عوض شوی در آغاز زبان دری در بسا موارد دیده شده است اما بعد از سدهء پنجم به مشاهده نمی رسد. مثل:

لشکر گاه حبشه از بیرون بود. (تاریخ بلعمی، ذکر اصحاب الفیل)

یعنی در بیرون بود.

و دهها از اندرون این دیوار است. (حدود العالم. تهران، ص۶۷)

ز آغاز به بوسه مهربان کرد دلم امروز نشانهء غمان کرد دلم (رودکی)

و از بیرون شهر طرابلس هیچ خانه نیست. (سفرنامه، ص۸)

یعنی در بیرون شهر...

و کوزه یی از میخی در آویخته بود. (قابوسنامه، ص۱۵۰)

یعنی کوزه یی در میخی...

و باز کوزه تهی کردی و از میخ درآویختی. (همان اثر)

پنجم- نشانه های ربط:

به همان گونه که پیشینه ها در دوره های نخست تا سده های هفتم- نهم هجری موقعیت و موارد ثابت کاربردی نداشته، نظر به اسلوب خاص نویسنده و با ارتباط به خصوصیتهای هردوره و هر محل صورت ویژهء استعمال و بعضاً شکل خاص خودش را

داشته است. اینك در ذیل موارد استعمال مشخص واشکال ویژه برخی از نشانه های ربط ارائه میشود:

۱- نشانهء ربط(اگر) و(یا)

در نخستین دوره زبان دری حتی تا حدود سدهء هفتم هجری نشانهء ربط(اگر) در موارد بسیار به معنای(یا) به کار رفته است، یعنی در آن موارد میتوان به جای نشانهء شرط(اگر) نشانه توازن(یا) را به کار برد. چون:

بفرمود خلیفت خویش را تا مادرش بیرون برد اگر مسلمان شود و اگر نه بکشیدش.

(تاریخ بلعمي، به نقل سبك شناسی، ص۳۹۷)

ملك گفت من از تو چیزی بخواهم پرسیدن اگر مرا راست بگویی واگر نه ترا و یارانت را همی کشم. (ترجمه تفسیر طبري، ج۲، ص۱۸۱)

اگر اجابت کند واگرنه مردمان بروی بیرون آیند. (همان اثر)

ندانم که گل عاشق آمد گر ابر / که از ابرخیزد خروشی هژبر (فردوسی)

ستمکار خوانیمش ار داد گر / هنرمند خوانیمش ار بیهنر [1] (فردوسی)

به دشمن هر آنکس که بنمود پشت / شود زان سپس روزگارش درشت

اگر دخـــمه بـــاشد به چنـــگال او / و گربند ســـاید پـــــر و بـــال او

(شاهنامه)

پس آن معنی را که عقل اثبات میکند نهایت هست از آن جانب اگر نه.

(سفرنامه ص۱٤۲)

همیشه کارتو غزواست و پیشنهء تو جهاد

از این دو چـــیز کنی یاد خفتــه گربیدار (فرخی)

وین طرفه ترکه هست براعادات نیز تنگ

پس چاه یوسف است اگر چـــاه بیژن است (انوری)

اگر این زن بیرون فرستی واگر نه هم اکنون به درگاه معتصم برویم و تظلم کنیم.

(سیاستنامه، ص۷۵)

---

(۱) خسرو فرشید ورد، وحید، سال دوم، ۱۳٤٤، شماره ۸، ص۷۷.

اگر میردست او ازما کوتاه کند و اگر نه ما به یك سو شویم از پیش او.

(زین‌الاخبار، ص۳٤)

هرچند شراب و اگر آب فرو کردندی هیچ کم نیامدی. (مجمل التواریخ، ص۸۱)

یا جزیه قبول کردن اگرحرب. (همان اثر، ص٤٤۸)

و اما در دوره‌ء نخست بر عکس آن ندرتاً(یا) به جای و معنای(اگر) آمده است و این هم جنبه‌ء اسلوبی دارد. چون:

مگر اکنون سپاه مراو را دهد تا خجستانی را در یابم یا نه او اکنون همه خراسان بر من تباه کند. (تاریخ سیستان، ص ۲۷۷)

اگر خود باز گردد یا نه هلاك شود. (همان اثر، ص ۱۳)

گفتی ایزد تعالی ناصر دین محمد است یا نه ما را چه یارگی که این کردي.

(ایضاً،ص۱۷)

۲- نشانه‌ء ربط(نیز): این نشانه‌ء ربط توازن که امروز یاخودش یا به جای آن(هم) مورد استعمال دارد. در آغاز زبان دری بعضاً به جای واژك(دیگر) به کار رفته و معمول بوده است. این طرز کاربرد تا سده های ششم و هفتم هجری افزایش یافته. چنانکه در نمونه های ذیل دیده میشود:

آفتاب زرد ببود گفت این مرغان از بر لشکر به هوا اندر همی گردند پس همچنین بودند تا تاریك شد و نیز عبدالملك مرغان را نتوانست دیدن.

(تاریخ بلعمی، به نقل سبك شناسي، ج۱، ص۳۹۵)

یعني... و دیگر عبدالملك مرغان را...

گر نیز گرد زلف تو گردد بسوزش از وصف آتش سر شمشیر شهریار (مختار غزنوی)

؛یعنی اگر دیگر گرد زلف تو گردد...

ندانم تا نیز چه کرد. (تاریخ سیتان، ص ٦۷)

غلام گفت دینار نیز اندر خزینه نماند. (همان اثر،ص۱٤٦)

همداستان نیستیم نیز حدیث او کنید. (تاریخ بیهقی، ص٦٦)

تا نیز کسی به فرمان زن کاری نکند. (سیاستمنامه، ص ٢٥٠)

و از بیم لرزه برو افتاد. چنانکه نیز سخن نتوانست گفت. (همان اثر، ص١١٦)

همچنان در موارد زیاد درسده های پنجم و ششم هجری به جای ربط(دیگر) واژك(بیش) به حیث ربط به کار رفته است. و این با نظر داشت نکات بالا چنین مینماید که در آن عصر در زبان دری(دیگر) به حیث نشانهء ربط چندان معمول نبوده است. مثال: از (بیش) به جای (دیگر):

اما هم نیك است تا بیش چنین نرود. (تاریخ بیهقی، ص٣٦٦)

و از هوا آواز آمد که بیش این تابوت به دست تو نکشاید. (تاریخ سیستان، ص٤٥٦)

٣- نشانهء ربط(که):

نشانهء ربط(که) گرچه در بعضی از آثار دورهء نخست زبان دری مورد کار برد زیاد داشته است، گذشته از آن بعضاً در انواع مختلف مکرر هم دیده شده است. مثلاً در حدود العالم:

و گویند کی از آن آتش است کی نمرود کرد کی ابراهیم سوزد. (٤١٣)

کی گویند کی رودی است کی از کوهی رود اندر جنوب (٣٧٠)

هفتم دریاژه کاندرحد سیروشته است کی از چهار رود پیوندد. (٣٥٣)

و اما در برخی از آثار این دوره در غالب موارد به جای نشانهء ربط(که) واژك(کجا) به همان معنی استعمال شده است. چون:

رستم پسر دستان کجا اسپهبد کیکاوس بود. (تاریخ بیهقی، ص٦٦٧)

کهن کند به زمانی همان کجـا نو بود

و نو کند به زمانی همان که خلقان بود (رودکی)

و زان جا کجا نامه پهلوان بیامد برپور نوشیروان (فردوسی)

آن سنگ را بیافت کجا مهـر کرده بود

بر کند عهد و دل به برش بر همی تپید (بشار مرغزی)

چگونه هول حیوانی چو بالا و ژیان پیلی

کجا پیل ژیان زو تا جهان باشد جهان باشد (فرخی)

این جواب آن کجا گوید سنایی غزنوی

ای سنایی دم درین عالم قلندر وار زن (سنایی)

همچنان در دوره های گذشته، زبان دری به جای نشانه های ربط آمیخته که دارای (که) بوده است، بعضاً نشانه های ربط دیگر مورد استعمال قرار گرفته و معمول بوده است ، بدینگونه: استعمال (هرچه) به جاي(هركه) ، که نخستین نشانهء ربط مخصوص بیجان و دومی مخصوص جاندار است:

هرچه به تحریم آن فتوی دهد کافر شود. (راحة الصدور،، ص٤١٧)

یعنی هرکه به تحریم آن...

هرچه به زیارت طوس رسد به هفتاد حج مقبول باشد. (همان اثر، ص٣٩٤)

یعنی هرکه به زیارت طوس رسد...

نی نی درین میانه تو مخصوص نیستی

در هرچه بنگری به همین درد مبتلاست (ظهیر فاریابی)

یعنی در هرکه بنگری...

استعمال (اندی که) به جای و مفهوم(چونکه):

و اگر همه خزینه خرج شود روا دادم اندی که ترا به جان گزندی نرسد.

(سیاستنامه،ص٢٧)

ای داده به تو خدای جاه پدرت — خرم به تو میراث و سپاه پدرت

گر بی پدرت بماند گاه پدرت — اندی که تویی به جایگاه پدرت

گر بوستان به یاد خزان زرد شد رواست

اندی که سرخ ماند روی خدایگان (عنصری)

گر حلهء حیات مطرز نگرددت — اندی که در نماندت این کسوت بها (خاقانی)

به همان گونه در سده های هفتم- دهم هجری بعضاً نشانه های ربطی آمیخته دارای

جزء (که) معمول بوده که بعداً و امروز به آن ساخت نیامده بلکه کاهش یافته است. مثلاً:

(از آنکه) به جای (با آنکه)

(بی زانکه) به جای (بی آنکه)

(باز این همه) به جای (با اینهمه)

(از برای آنکه) به جای (برای آنکه). مثال:

باز این همه که قالب نیم خسته از کشتی امل بر لوحی شکسته مانده است...

(نفثة المصدور، ص۲)

باز این همه که از عنایت احتراز رعایت ایجاز کردم... (همان اثر، ص۱۱۰)

از برای آنکه از تربیت نفس شناخت نفس حاصل شود. (مرصاد العباد، ص ۹۸۹)

از برای آنکه رزق وصحت و شفقت بر کافر و مسلمان را هست. (همان اثر، ص۱۳۳)

و نیز در آثار سده های هفتم - نهم هجری بعضاً دیده شده است که به جای ربط (که) نشانهء ربط (تا) مورد استعمال قرار گرفته است. چون:

مدت یکسال است تا پدر من کشته ای. (جوامع الحکایات، ص۱۵۳)

زینهار تا این نگویی و این گمان نبری. (سمك عیار، ج۱، ص۲۱۰)

و گاهی هم نشانهء ربط، (تا) در عوض (بر علاوه) به کار رفته ماند:

عهد خراسان و جمله مملکت بخواستیم، تا آنچه گرفته شده است از ری و جبال و سپاهان.

و نیز گاهی (تا) در مفهوم (حتی) به کار رفته، مثلاً:

همه چیز به سیم خریدندی تا کاه و هیزم. (تاریخ سیستان،)[1]

ششم - نشانهء عطف (و):

نشانهء عطف (و) در دورهء نخست زبان دری به کثرت مورد استعمال قرار گرفته است. هم برای ربط اجزای جمله، فقره ها درجملهء آمیخته و هم درموارد انفصال جمله ها، چنانکه در بین جمله های ساده وحتی درآغاز جمله وآغاز پارگرافها به کاررفته است. مثلاً:

---

(۱) خسرو فرشید ورد، وحید، سال دوم، شماره ۷، ۱۳٤٤، ص۷۲.

و هرگروهی را بهتر است، و این کوفچیان نیز مرد مانی اند دزد پیشه و شبان و برزیگر، و از شرق کوفچ تا مکران بیابان است، و میان جیرفت و منوکان کوهستان است، آبادان و با نعمت بسیار. (حدود العالم، ص۴۱۲)

در جمله فوق مطابق به اقتضاآت امروز(و) آغازی و(و) میان فقرهٔ اول و دوم نیز میان فقرهٔ دوم و جملهٔ اخیر زاید است، یعنی عبارت فوق متشکل از دو فقرهٔ ساده و یك جملهٔ آمیخته میباشد.

و نیزگاهی هم در دورهٔ نخست و دوم زبان دری نشانهٔ عطف(و) به مفهوم(که) (پس) و گاه به معنای (یعنی) مورد استعمال قرار گرفته است. مانند:

(و) به مفهوم(که):

و بر این کوه خران اندوحشی ملمع سیاه زرد و اگر ایشان را از آن هوا بیرون آری بمیرند.

یعنی که اگر ایشان را ازآن هوا...

(و) به مفهوم(پس):

چون چاکری راکاری فریایی و او نداند و برای نفع خویش به هیچ حال نگوید که نمی دانم و میکند. (قابوسنامه، ص۱۶۹)

یعنی به هیچ حال نگوید که نمی دانم پس میکند.

تا اگر کسی وقتی به زیارت می آید و این نقطها را بخواند و بداند.

(همان‌اثر، ص۳۵)

یعنی و این نقطها را بخواند پس بداند.

به وقتی که مردمان خفته باشند و تو بیدار باش. (ایضاً، ص۴۸)

یعنی پس تو بیدار باش.

(و) به مفهوم (یعنی):

پس اگر از دانشمندی به درجهٔ بزرگ افتی و قاضی شوی و چون قضا یافتی خمول و آهسته باش. (قابوسنامه، ص۱۱۵)

اینگونه : پس اگر از دانشمندی به درجهء بزرگ افتی و قاضی شوی یعنی چون قضایافتی...

هرکه به طمع افزونی از شرق به غرب رود و به کوه و دریا و جان و تن و خواسته در مخاطره نهد. (همان اثر، ص۱۱۹)

بدینگونه: از شرق به غرب رود و به کوه و دریا یعنی جان و تن و خواسته در مخاطره نهد.

بعضاً هم (که) به جای و معنای(و) مورد استعمال قرار گرفته است. چون:

روزی هزار بار دست بر سینه زند که یکی از آن به اتمام نرساند.

(جوامع الحکایات، ص۲۸۷)

یعنی دست بر سینه نهد و یکی از آن به اتمام نرساند.

* * * * * *

* * * *

* *

*

فصل پنجم

وندها و تحولات تاریخی آنها

وند ها را در دو بخش یعنی پیشوند ها و پسوند ها با تحولات تاریخی انها مورد بررسی قرار میدهدم تا موضوع به وضاحت ارائه شده باشد.

پیشوند ها :

طوریکه روشن است پیشوند ها به دو دسته جدا میشوند: پیشوند های صرفی و پیشوند های واژه ساز.

نخست پیشوند های صرفی:

از جملهء پیشوند های صرفی، پیشوند های(ب-) تأکید. (ن-) نفی و (همی-) یا (مي-) استمراری از آغاز تا کنون گونه های مختلف کاربردی داشته اند. بدینگونه:

۱- پیشوند(ب-) تأکید: این پیشوند امروزغالباً با فعلهای امر و حال التزامی مورد استعمال دارد. مثلاً: برو، بروید، بروند، بروی، برویم و غیره و اما از آغاز تا سدهء ششم و هفتم هجری گذشته از آن با فعلهای ماضی مطلق ماضی قریب و بعید نیز مورد استعمال فراوان داشته است. چون:

(ب- تأکید + ماضی مطلق):

چون یك چند گاهی آنجا ببود. (کلیله ودمنه، ص ۵۷)

و اینجا روزگاری ببود. (تاریخ سیستان، ص۱۳۵)

استادم را بدیدم... بونصر مرا بدید... و من به جای خود بایستادم.

(تاریخ بیهقی، ص۱۶۹)

و اندر عهد او زال از مادر بزاد و سام را بینداخت. (مجمل التواریخ، ص۴۳)

پس به حسب مراد سفر اختیار بکردم و کاس کربت از دست ساقی غربت بخوردم تا آن زمان که پای از تگ و پوی بماند. (مقامات حمیدی. ص۳۸)

(ب- تاکید + ماضی قریب):

محمد عم مرا بکشته است. (ترجمه، تفسیر طبري، ص ۲۷۰)

ما بیافریدستیم هرچه بر روی زمین آرایش آن را . (همان اثر، ص۹۱۹)

و بنشاندستیم اندر دشت. (ایضاً، ص۹۰۳)

(ب- تأکید + ماضی بعید):

و خلقی بسیار بدین سبب بکشته بود. (تاریخ بلعمي، ص۱٤٥)

و بگرویده بودند. (تفسیر پاك، ص۲۵)

در دوره، نخست بعضاً پیشوند (ب-) با برخی از فعلها آمده به آن معنای ویژه یی میداده است. مثلاً با فعل شد، کشد، کشاید.

و چهار پادشاهی از ایران بشد. (مقدمه، شاهنامه، ص۳۰)

یعنی از ایران زوال یافت.

پادشاهی از فرزندان ایشان بشد. (تاریخ بلعمي، ص۱٤۹)

یعنی از فرزندان ایشان زوال یافت.

تا به حدود سند بکشد. (حدود العالم، ص۳٦۰)

یعنی تا به حدود سند ادامه یابد.

از ورودی بکشاید. (همان اثر، ص۳۵۲)

یعنی رودی منبع گیرد.

حتی در دوره، نخست پیشوند(ب-) تأکید با فعلهای منفی نیز به کار رفته است، امروز این طرز کاربرد معمول نیست. چون:

ایشان بنه نازند. (تفسیر پاك، ص٤)

ابراهیم بنه گفته بود. (قرآن مجید، ج۱، ص۱۱٦)

به همین گونه در سده های پنجم و ششم هجری استعمال(ب-) تأکید بازهم بیشتر دیده شده تا آنجا که گاهی با فعلهای نهی و استمراری هم به کار رفته است. مانند:

(ب- تأکید + فعل نهی):

بد گشتی از آنکه با بدان آمیزی	با دیگ بمنشین که سیه برخیزی (فرخی)

نگه کن تا چه باید هردو آنرا	وزین دو کز تو پرسیدم بمگذر (فرخی)

(ب- تأکید + فعل استمراری):

اقبالها بمی خواست، (راحة الصدور، ص ۳۸۱)

سنگیتراك حاجب می بنشست. (تاریخ بیهقی، ص۵٦)

و کارها می براندی. (همان اثر، ص۲٤٦)

و اما در سده های هفتم ونهم هجری استعمال پیشوند تأکید(ب-) با فعلها کم کم رو به کاهش میگذارد. به گونهء مثال:

و آن را وصول به مقاصد حقیقی شناسد. (مرصاد العباد، ص۱۷۲)

وطیفون که تختگاه ساسان بود غارت کرد. (تاریخ گزیده، ص۱۰۷)

زانو زدند و به زبان هوا خواهی عرضه داشتند. (ظفرنامه، ص ۲٦۸)

حادثهء چنگیز خان ظاهر شد. (طبقات ناصري، ص۱۸۷)

زاهد گفت من ایمن نیستم. (همان اثر، ص۱۸۷)

حتی در این عصر بعضاً با فعلهای حال نیز به کار نرفته است:

از بهر من نگینی سازد. (مرصاد العباد، ص۲۵۵)

۲- پیشوند استمراری(همی- می-):

پیشوند استمراری(همی-) در اساس زبان دری یعنی در زبانهای میانهء ایرانی یك واژهء مستقل بوده به معنای همه، همیشه، پیوسته و پیاپی به کار میرفته است. از همین جاست که در دورهء نخست زبان دری تا سدهء ششم و هفتم هجري، مخصوصاً در اوایل این واژك باهمان شکل اصلی یعنی(همي) در بسا موارد جدا از فعل و با فاصله از آن در جمله آمده است. مثلا:

گفت آری از قضای خدای همی به قضای خدای میگریزیم. (تاریخ بلعمی، ص۳۰)

این کار همی از دست بشود. (همان اثر، ص۱۱۳)

همی فرمانی از خداوند تعالی آمده است. (تفسیر پاك ، ص۵)

من همی به حج روم، (زین الاخبار، ص۳)

همی ناگاه دیواری در پیش آمد. (اسکندرنامه)

همچنان این پیشوند نسبت استقلالش بعد از فعل هم آمده است:

آن کسها که محمد را و قرآن را استوار ندارند همی. (قرآن مجید، ج۲، ص۹۲)

از بهر این را باعیال خویش گرد نیاییم همی. (ایضاً ص ۱٦)

بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی (رودکی)

خویشتن را در حجاب شرم و حشمت ماه من

بیشتر پوشد همی چون بیشتر نوشد شــراب (امیرمعزی)

به همان گونه این پیشوند با فعلهای دارای پیشوند تأکید(ب-) و نفی(ن-) جدا از آن آمده است. مثال:

از قضای خدای همی بگریزی. (تاریخ بلعمی ص۳۰)

و همی بگرفت. (همان اثر، ص۱٤۵)

همی ندیدی، (ترجمه تفسیر طبري، ص۱۰۸٤)

همی نبودند. (همان اثر، ص۱۱٤۲)

در هر حال(همی) در آغاز زبان دری تا سده های هفتم وهشم هجری به کثرت مورد استعمال قرار گرفته است و صورت کاهش یافته. آن یعنی(مي-) آنگاه نسبتاً کمتر و به ندرت استعمال شده وحتی در برخی از آثار دیده نمیشود. چنانچه در سراسر حدود العالم جز يك بار(می-) به نظر نرسد که شاید آنهم سهو کاتب بوده باشد. مثال:

و همی رود میان سریر وار مینیه. (حدود العالم، ص۳٦۲)

و سوی مغرب همی رود. (ایضاً، ص۳۵۸)

که آیتهای من همی خواندند بر شما. (ترجمهء تفسیر طبری، ص۱۰۸٤)

اما از سده‌ء هفتم هجری به بعد استعمال پیشوند استمراری(همی-) کمتر شده به جای آن صورت کاهش یافته اش (می-) معمول گردیده است. مثال:

آری آنروز از آن میگریختم. (مرصاد العباد، ص۴۳)

او را شیخ ابوبکرمیگفتند. (ایضاً، ص۱۳۱)

این هوس را در دماغ می پخته باشند. (جهانکشاه، ج۱، ص۱٦٦)

در قدیم العهد آن قوم را قیات میگفته اند. (جامع التواریخ، ص ۱۱۵)

مشغول می ساخته اند. (اخلاق جلالی، ص ۲۱۲)

در قزوین می بوده است. (نفحات الانس، ص۴۳۲)

۳- پیشوند(نه-) نفی:

در دوره‌ء نخست زبان دری (نه-) نفی در غالب موارد با فعل پیوست آمده است با وجود آنکه فعل دارای (ب-) تأکید بوده است یا دارای (همی-) و (می-) استمراري، در هرحال از آن جدا نیامده است. مثال:

بنتازند. (ترجمه‌ء تفسیر طبري، ص ۷۸۰)

بنگروند. (ایضاً، ص ۸٤۰)

بندهم. (تفسیر پاك، ص٤)

بنگفته بود. (قرآن مجید، ج۱ ،ص ۱۱٦)

بنگذاشتی، (اسرار التوحید، ص۲۵۵)

بنماندند. (تاریخ بیهقی، ص۲۲۹)

بنگذارد. (سیاستنامه، ص ۵۲)

بنگذارم. (راحة الصدور، ص۳۹۱)

همی ندیدی. (ترجمه تفسیر طبری، ص۱۰۸٤)

همی نکرد. (تاریخ بلعمي، ص۲۸۷)

می نخورد. (تفسیر پاك، ص۳۸)

می نگویند. می کم ندهد (ایضاً، ص ۱۱۷و ۱۳)

اما بسیار به ندرت هم دیده شده است که در این دوره یعنی تا سده‌ء ششم و هفتم(نه-) نفی از فعل جدا و با فاصله آمده است، البته آنهم بنا بر هدفی در بیان مفهوم، مثلاً بیشتر تأکید نفی فعل را میرساند. چون:

خدای نه دوست دارد آنکه باشد خیانت کننده ویزه مند. (ترجمه تفسیر طبري، ص۳۲۵)

نه کافر شد سلیمان (ایضاً، ص۹۵)

نه مشغول میکند خود را به عیب کردن آن. (قرآن مجید، ج۱،ص۹۵)

امیرعمید گفت نه این نظامی را میگویم. (چهارمقاله، ص۴۲)

نه شما را گفتیم. (سیاستنامه، ص٥٤)

پس محمد نه چون وی باشد. (کشف المحجوب هجویری، ص۱۳٦)

گاهی هم در همین عصر(سده‌ء 7-6هـ) به جاي(نه-) نفي، پیشوند (م-) نهی آمده است. البته آنهم در موارد ویژه؛ مثال:

گفت: مه تو و مه ملك مصر که پدر زن تو باشد... (سکندرنامه)

شاه گفت: مه تورستی و مه هر شش ...، پس فرمود تا او را گردن زدند. (همان اثر)

با چنین ظلم در ولایت تو مه تو و مه سپه و رایت تو (سنائی)

دوم- پیشوند های واژه ساز:

این گونه پیشوند ها که واژه های نو میسازند ، در سده های مختلف صورتهای گوناگون کاربردی داشته اند. مخصوصاً با فعل، مثلاً پیشوند هاَی (بر-، اندر-، فرا-، فراز-، با-، وا- ، فا- ، ها-) اگر چه برخی از آنها امروز هم با فعلها برای ارائه مفاهیم جدید مورد استعمال دارد، اما در آغاز شکل کاربردی زیاد و ویژه یی داشته معنا های مشخص را افاده میکرده اند. مخصوصاً در زمینه های مختلف به جای فعلهای مرکب بعدی و امروز استعمال شده اند. [1] بدین گونه:

---

(۱) پرویز ناتل خانلري، تاریخ زبان فارسي، ج۲، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳٥٤، ص۳٦۲.

۱- پیشوند (بر-): این پیشوند در سدهء چهارم هجری غالباً با فعلهاء معنای فعلها آمیخته امروزی را افاده میکرده است. مثلاً در حدود العالم، تاریخ بلعمی، ترجمه تفسیر طبری و بعضی دیگر. مثال:

بردارد: آغاز شود. منبع گیرد:

یکی از آن خلیجی است از حدود حبشه بردارد. (حدودالعالم، ص۳۵۱)

دیگر رود شوس است از حد کرخه بردارد. (ایضاً، ص۳۶۷)

بر گیرد: آغاز شود، شروع شود:

و از اول تبت شاخی برگیرد. (همان اثر، ص۳۵۸)

برگیرم: جدا کنم:

اگر از خانهء تو بیرون آورده بود. هم اکنون سرت برگیرم. (ترجمهء تفسیر طبری، ص۲۹۰)

شمر لعنت الله بیامد و آهنگ خیمهء حسین کرد که برگیرد. (ایضاً، ص۲۶۸)

هرکه نکند و زمان خواهد چشم از وی برمگیر. (تاریخ بلعمي، ص۲٤۷)

یعنی چشم از وی دور مدار.

برکرده، روشن کرده:

و افلون را بیرون برده بود آتش بلند بر کرده.

(تاریخ بلعمی، به نقل سبك شناسي، ج۱، ص۳۵۳)

و اما در سده های پنجم و هفتم استعمال این پیشوند با فعل به جای فعلهای آمیخته کمتر شده است و در بعضی از آثار این دوره به مشاهده میرسد، چون:

بر پرد. (طبقات ناصري، ۱۳۷)

یعنی پرواز کند.

این جماعت را برانگیزان. (تجارب السلف، ص٢٤)

یعنی تحريك كن.

برتافت. (نفثة المصدور، ص١٦)

یعنی روی گردانید.

و گاه معنای تأکید را ارائه کرده است. مانند:

و مالهای ایشان برگرفت. (تاریخ سیستان، ص۲۱۰)

و یخ می برآورد. (تاریخ بیهقی، ص۲۲۸)

و هرچه می براندیشم. (ایضاً، ص ۷۹)

۲-پیشوند (اندر-):

این پیشوند در سدهء سوم و چهارم هجری بیشتر معمول بوده به حیث پیشوند به فعل معنای جدید می داده، بعد از سدهء پنجم استعمال آن کمتر و سپس متروک گردیده.

مثال: اندر شدي- داخل میشد:

هر باری که سلیمان به آن خانه اندر شدی... (تفسیر پاك، ص٣٤)

با سپاهی بسیار به زمین ترك اندر شد. (تاریخ بلعمي، قصهء زردشت)

اندر نهادند- در داخل گذاشتند.

چون موسی به تابوت اندر نهادند. (تاریخ بلعمی، ص١٢٦)

گاه در همین سده این پیشوند فعل را مؤکد می ساخته است. چون:

جبریل مرآدم را... طواف کردن خانه اندر آموخت. (ترجمهء تفسیر طبري، ص۸۲۹)

پس اندر خرامید. (ایضاً، ص۸۸۳)

پس چینیان تصاویر اندر افزودند. (مقدمهء شاهنامه، ص١٣٦)

این پیشوند در سده های پنجم و ششم به حیث پیشوند فعلی چندان معمول نبوده بلکه ندرتاً آنهم شکل کاهش یافتهء آن یعنی (در) بدان مفهوم استعمال گردیده است. مانند:

در افتاده. (نفثة المصدور، ص۲۱)

ندا در داده. (ایضاً، ص۳۸)

۳- پیشوند (فرود-، فرو-):

این پیشوند نیز در دورهء نخست زبان دری در بسا موارد فعلهای جدید می ساخته

است. البته دآغاز صورت (فرود-) و بعداً شکل کاهش یافته اش (فرو-) معمول بوده است. مثال: فرود فرستادیم: نازل کردیم:

فرود فرستادیم، ازآسمان آب پاکیزه. (قرآن مجید. ص ۲۸۵)

فرود آوردند: تنزیل دادند.

فرود آوردند، گروه خود را در سرای هلاکت، (ترجمه، تفسیر طبري، ص۸۲۳)

فروسترد، از میان برد:

نه رنگ او سیاه کند تربت زمین نه نقش او فرو سترد گردش زمان (فرخی)

فرو کن،گم کن

از مجلس ما مردم دو روی بـــرون کـــن

پیش آر گل سرخ و فرو کن گل دو روی (فرخی)

مبادا لب تو به گفتار چاك سخن راهم اینجا فرو کن به خاك

فرو گرفت: تسخیر کرد. (جوامع الحکایات، ص۲)

بعضاً هم این پیشوند به صورت مؤکد جهت وقوع فعل را ارائه دهد. مثال:

عیسی از آسمان فرود آید و عدل کند و داد کند. (ترجمهء تفسیر طبري، ص١٦)

اینکه راست به سوی شمال فرود اید. (حدود العالم. ص۳٦۲)

بانگ جراد بشنو در باغ نیمــــروز

همچو سبوی نو که برآبش فرو کنـــند (کسایی مروزی)

فرو رفت و برفت روز نبرد به ماهی نم خون و بر ماه گرد (فردوسی)

٤- پیشوند(فراز، فرا): پیشوند واژه ساز نخستین در سده های سوم و چهارم هجری و دومی در سده های پنجم و ششم بیشتر معمول بوده ، هردو غالباً فعلهای جدید ساخته است. بعضاً این پیشوند فعل را مؤکد ساخته جهتش را مشخص نماید. مثال:

فراز کرد- بسته کرد:

چشم فراز کرد پس یك زمان ببود چشم باز کرد. (تاریخ بلعمی، ص۷۱)

من واو هردو به حجره درومی مونس ما بازکرده در شادی و درحجره فراز(فرخی)

فراز شدند- رسیدند:

فراز شدند و او را بزدند و باز محمل بردند. (ترجمهء تفسیر طبري)

فرا کن- دراز کن:

دست فرا کن و چیزی بخور. (تاریخ سیستان، ص ۱۱٤)

فراستد- اخذ کرد:

انگشتری از دست علی فراستد. (همان اثر، ص۲۳٤)

فرا کرد- بست:

چشم از رویت کل فرا کرد. (کشف المحجوب هجویری، ص٤۷۸)

این پیشوند درهمان عصر(سده های پنجم و ششم هجری) صورت خاص کاربردی نیز داشته بدین معنی که در جمله با فاصله از فعل قرار گرفته است. چون:

فرا جای آمد. (به جای فرا آمد). فراروی او رفت. (به روی او فرا رفت) ، فرا سر او رفت. (بر سر او فرا رفت). (تاریخ بیهقی)

دست فرا آن نکرد. (دست به آن فرا نکرد.) (تاریخ سیستان، ص۲۳۰)

فرا دست دشمن دهیم.(به دست دشمن فرا دهیم.) (ایضاً ،ص۱۳۵)

خبر وی فرامن داد. (خبر وی به من فرا داد) (کشف المحجوب، ص۱۷۹)

شحنهء مست آمد در کوی من زد لگـدی چند فـراروی من (نظامی)

یعنی لگدی چند بر روی من فرا زد.

۵- پیشوند (باز-):

این پیشوند با ارائه کردن معنای اعاده و تکرار و مفهوم صریح و روشن بخشیدن به فعل باز هم فعلهای جدید می ساخته است. و تا امروز نیز بعضاً به حیث پیشوند واژه ساز فعلهای نو می سازد. مثلاً:

باز گفت- بیان کرد، باز ساخت- تجدید نمود، باز گشت- مراجعت کرد...

مثال از متون کهن:

باز کرد- رد کرد. دور کرد، معزول کرد

همه بران نیت بودند که عثمان را باز کنند. (تاریخ بلعمی، ص۱۲۶)

ولید بن عقبه را به تهمت می خوردن از کوفه باز کرده بودند. (همان اثر، ص۱۰۵)

کودك را از شیر باز کنند. (تفسیر پاك، ص۱۲۳)

باز ایستاد- توقف کرد:

باز ایستادند مردمان از پذیرفتن آن. (قرآن مجید، ص۲۸۶)

باز داشت- رها کردند.

آن اشتران دست باز داشتند. (تاریخ بلعمي، به نقل سبك شناسي، ص۳۲۲)

باز شد- برگشت، (تاریخ بلعمي، ص ۱۱۵۰و۱۲۱۵)

باز نماید- بیان کند:

به رقعت به من باز نماید. (تاریخ بیهقی، ص۲۳۲)

باز شدند- دور گشتند

از دم این مردم می باز شدند. (تاریخ بیهقی، ص۲۳)

باز گفتند- بیان کردند:

سخن پیش ایشان به رود باز گفتند به طریق خسروانی. (تاریخ سیستان، ص۲۱۰)

باز آمدند- مشرف شدند:

همه حشم پیش من باز آمدند تو چرا نیامدي. (زین الاخبار،ص۸)

در سدهء چهارم بعضاً پیشوند(باز-) به اشکال (وا-، فا-، ها-) نیز آمده که منشأ اسلوبی- لهجه یی دارد. چون:

اگر واایستید از کفر پس آن است بهتر شما را. (ترجمهء تفسیر طبري، ص ۵۷۹)

اگر واگردید واگردیم و هیچ سود نکند ازشما. (همان اثر، ص۵۷۹)

تمام وادهند با شما. (ایضاً، ص۵۸۹)

حقا که فارسیدی با شما. (همانجا، ص ۵۹۲)

بخشاینده یی است که عذاب از شما بگرداند به فاستدن بهای اسیران.

(همان‌اثر،ص۵۹۲)

ابومسلم مرو و نساو سرخس و باورد و طوس ها گرفت. (تاریخ بلعمي، ص ٤٦٢)

حسن ری ها گرفت. (همان اثر، ص٢٦٥)

همان گونه که در مورد پیشوند)(فرا-) گفته شد. پیشوند (باز-) هم در سده های پنجم و ششم هجری بعضاً جدا و با فاصله از فعل آمده است. چون:

عمرو لیث باز خراسان شد. (تاریخ سیستان، ص ١٨٠)

یعنی به خراسان باز شد.

مردمان جای و خرد آمدند. (همان اثر، ص٢٢٣)

یعنی به جای و خرد باز آمدند.

پشیمان گردانیم و باز راه آورم. (سیاستنامه، ص ٣٦٤)

یعنی به راه باز آورم.

ظاهر باز فارس شد دیگر راه. (همان اثر، ص٢٧٥)

یعنی به فارس باز شد.

از امیرالمؤمنین فرمان نیست که تو باز جایی روی. (قابوسنامه، ص٥١)

یعنی که تو به جایی باز روی.

پســـــوند ها

بدان گونه که پیشوند ها دو گونه اند. پسوند ها هم به دو گونهء صرفی و واژه ساز جدا می شوند. ویژه گیهای ساختاری، کاربردی و معنایی پسوند ها در سیر تکامل زبان دری را در این زمینه ها میتوان بررسی و پژوهش کرد.

نخست پسوند های صرفی:

از جملهء پسوند های صرفی که باید روی آنها در پیشینهء زبان دری بحث کرد، عبارت است از:

۱- پسوند استمراري(-ی): این پسوند از همان آغاز زبان دری فعلهای استمراری را ساخته است. گرچه پیشوند(همی-) نیز که نخست واژك مستقل بوده و در دوره‌ء اول زبان دری در استمراری ساختن فعل به کار میرفته است اما در پهلوی آن(-ی) استمراری تا مدتهای دراز حتی تا سده های ششم و هفتم هجری به کثرت استعمال شده است. پسوند(-ی) در این مدت با احتوای معنای استمراری در موارد معین و مشخص ذیل به کار رفته است که میتوانند به همان نام یاد شوند:

الف- پسوند(-ی) استمراری شرح رویا:

امروز غالباًشرح و نقل خواب با فعل حال استمراری دارای پیشوند(می-) صورت میگیرد مثلاً میگویند که : به خواب دیدم که چنان و چنین میکنم یا چنان و چنین میشود... اما در زبان دری از آغاز تا اواخر سده‌ء ششم هجری یکی از موارد کاربرد این پسوند شرح رؤیا و نقل خواب بوده است و از آن گاه به بعد در این زبان از استعمال افتاده است. مثال:

من دوش خواب دیدم که یازده ستاره از آسمان فرود آمدی و آفتاب و ماه با ایشان مرا سجود کردي. (تاریخ بلعمی، ص۱۲۷)

من دوش به خواب دیدم که ابن الرشید را بگرفتمی و پوست از وی بکشیدمی.
(همان اثر، ص۳۲۸)

طالوت یك شب به خواب دید که او را به دوزخ بردندی.
(ترجمه‌ء تفسیر طبری، ص۱۵۹)

بخواب دید که فرشته یی از آسمان فرود آمدی و او را گفتی. (ایضاً، ص۱۹)

من به خواب دیدم که قیامتستی و جمله خلق اندر حساب گاهندی.
(تاریخ بیهقی، ص۱۱۵)

به خواب دیدم که به زمین غور بودمی. (ایضاً، ص۱۱۳)

و با من گفت که در خواب چنان دیدم که آتش عظیم قصد من کردی و من پناه می جستمی. (سیاستنامه، ص۱۷۲)

قضا را این شب هردو در خواب دیدند که قیامت آمدستی و خلایق به حسابگاه حاضر

شده اندی و یك یك را پیش می بردندی. (همان اثر، ص۱۹۲)

چنین دید گویند یك شب به خواب — که یك جام می داشتی چون گلاب

دقــیقی ز جــایی فراز آمــدی — برآن جــام می داستــانها زدي

به فـــردوسی آواز دادی کـه می — مخـر جـز به آیین کـاوس کی

ب- پسوند (-ی) استمراری شرطی:

همچنان در همین دوره، نخست پسوند استمراری (-ی) همواره در جمله های شرطی در فقره، شرط و جزای شرط معمول بوده است که امروز بدان گونه معمول نیست بلکه در آن موارد پیشوند (می-) به کار میرود. مثال:

اگر جایی دانستمی اندر جهان از این حرب فاضلتر آنجا شدمي.

(ترجمه، تفسیر طبري، ص۱۹۵)

اگر بدانندی که چنین است بگروندي. (تفسیر پاك، ص٦٤)

اگر از آن نبودی که بنده یی هست بر توگرامی من هردو چشم او کور کردمی.

(تاریخ بلعمي، ص٥٠٥)

اگر ام کلثوم از ما خوشنودسی طعام ما بهترستی، (ایضاً، ص٦٣)

اگر خرم دژ ساختمی بفروختمی. (تفسیر سور، ص۹۱)

اگر تو پیغامبر بودیی راستی سخونهای تو اندر دل ما جای گیردی.

(تفسیر پاك، ص٢٤)

اگر از خانه تو بیرون آورده بودندی، هم اکنون سرت بر گیرمی.

(ترجمه تفسیرطبري، ص۲۹۰)

اگر من نیستمی مغز های شما کرگسان خورده اندی. (سیاستنامه، ص ۳۸)

اگر ندانستمی که تو هنوز خردی و این ادب نیاموخته من ترا امروز مالش دادمی که باز گفتندي. (نوروز نامه، ص ۷۸)

اگر تو به مال و جمال راست آمدی مالهای عظیمی بردیمی.

(تذکرةالاولیا، ج۱، ص٢٦)

اگر مملکت را زبان باشدی | ثنا گوی شاه جهان باشدی (مسعود سعد)

ج- پسوند (-ی) استمراری تمنایی:

در همین دوره بعضاً این پسوند با فعل(است) یا (نیست) می پیوسته علاوه بر شرط در مقام تمنا، شك و تردید نیز به کار میرفته است.

البته همانگونه که در زمینهء شرط با ادات شرط می آمد همچنان در مقام تمنا و شك و تردید با ادات مربوط به آن به کار میرفته است. امروز در این موارد به جای فعلهای استمراری از این گونه فعلهای معادل آن یعنی (می باشد، نمی باشد) ویا (می بود، نمی بود) استعمال میگردد. مثال:

کاشکی اندر جهان شب نیستی | تا مرا هجران آن لب نیستي

زخم عقرب نیستی بر جان من | گر ترا زلف معقرب نیستی (دقیقی)

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی

ویاچون برکشیده تیغ پیش آفتابستی(رودکی)

گوهی با آنکس به خشم استی. (سیاستنامه، ص۱۸۵)

گویی امسال تهیدست چه دانم کرد | کاش امسال ترا کار چو پارستی(ناصر خسرو)

۲- پسوند جمع استمراری (- امانی) و (- اتانی):

این دو پسوند نیز مفهوم استمراری داشته که در مورد جمع اول شخص و دوم شخص به کار میرفته است. (۱)

اساساً پسوند استمراری(-ی) در دورهء نخست زبان دری گردان مکملی داشته است به شکل:

	مفرد	جمع
اول شخص-	کردمی	کردیمی
دوم شخص-	کردتی(کردیی)	کردیتی(کردیدی)

(۱) قزوینی، مقدمه تذکرة الاولیا، طبع لیدن، مقدمهء کتاب.

سوم شخص- کردی کردندی

آنگاه همه ساختهای آن کم و بیش استعمال شده است. چون:

من با دبیران او بودمي. (تاریخ بیهقی، ص۲٤٦)

کاشکی امروز سه قدح دیگر از آن بیافتمی. (نوروز نامه، ص۵۹)

ما را ذوقی بود که شراب خوردیمی و ترا شراب دادیمی. (تاریخ بیهقی، ص۰ ۱۵)

ما را بایستی که امیر با جعفر را بدیدیمی. (تاریخ سیستان، ص۲۱٦)

اگر تو چنان بودیی که بایستی او ترا نتوانستی گفت. (تذکرة الاولیا، ج۱ ، ص۱۸٤)

اگرهمه عمر به شکر مشغول بودي. (ایضاً، ص ۱۱۳)

اگر شما در آنجا نگه نمی کردیتی(کردتی) (همان اثر،ج۲، ص۱۹۱)

و اگر چنان دیدیی ناپسند بانگ برزدي. (تاریخ بیهقی، ص۱۱۲)

متقدمان از برای آن خوردندی تا بزیستندي. (کشف المحجوب، ص۴۱۹)

اگر چه طوریکه دیده میشود در دوره‌ء نخست پسوند استمراری(-ی) گردان کامل داشته است اما علاوه برآن آنگاه دربرخی از آثار در مورد اول شخص جمع پسوند (-امانی) و در زمینه دوم شخص جمع (اتانی) به کار رفته است که شاید جنبه‌ء اسلوبی - لهجه یی داشته است. مثلاً در تاریخ بلعمی:

اگر ما دزد بودمانی آن درمها... باز نیاوردمانی. (ص۰ ۳۱)

اگر ایشان بگرفتمانی بکشتمانی. (ص۰ ۸٤)

اگر عذر روا بودی با تو بکردمانی. (ص۳۵۱)

اگر ترا چنین کتابی است ما به تو بگروید مانی. (ص۷۰۳)

یا در تذکرة الاولیا ء جلد دوم:

کاشکی گوسفندی بودی تا بریان کردماني. (ص۳۲٤)

اگر دست دیگر بیرون بودی نصیب وی دادمانی. (ص ۲۲۹)

ویا در اسکندرنامه:

از آنجا گیاه خوردمانی یا از درختان میوه یافتماني. (ص۹۵)

بایستی که چون شما را پارسایی او معلوم شد غوغا نکردتاني. (ص۲۳٤)

۳- پسوند دعائیه:

در دوره‌ء اغازین زبان دری در مورد دعا همواره در فعل حال التزامی به صورت میان وند دعا،(-ا) می افزودند. چون:

کند- کناد. بود- بواد(باد). دهد- دهاد ، و بعضی دیگر.

اما در برخی از آثار علاوه برآن در آخر آن گونه فعلها پسوند دعائیه دیگر یعنی(-ا) می افزوده اند که میتوان آن را شکل اسلوبی ویا لهجه وی گفت. چون:

ای مرغ اگر خبر خیر است خجسته فال مانیا. (تاریخ بلعمی، ص۱۱۵)

کم باد یاا‌ز میان خلق . (ترجمه‌ء تفسیر طبري، ص۷۳)

رمیده باد یا از میان خلق که قوم را از راه ببردي. (همان اثر، ص۷۳)

و اما امروز در موارد دعا همان فعلهای حال التزامی مثلاً: کند، بدهد... ویا بعضاً با افزایش پسوند(-ا) در فعل باد. به شکل (بادا) استعمال میگردد. مانند:

دلت را خدا شاد کند، خدا خیرت بدهد. عمرش دراز بادا...

٤- پسوند تصغیر:

در اوایل زبان دری غالباً و به صورت اساسی پسوند تصغیر عبارت بوده است از (-ك) و (-چه). این دو پسوند آنگاه با واژه هایی آمده است که امروز با آنها مورد استعمال ندارد. یعنی آن اسمها با پسوند های دیگر مصغر می شود. مثلاً:

دریایك - دریاگك

کوهك - کوه گك

ناحیتك - ناحیه گك

جادوك - جادو گك

شهرچه - شهرك

و این بدان معنی است که آنگاه هنوز پسوند (گك) الومورف یا شکل دگرگونه(-ك) چندان معمول نبوده است، مثال:

و بیرون از این دریایکهای خورد بسیار است. (حدودالعالم، ص ۳۵۲)

و اما دریایکهای که آبش شیرین است. (همان اثر، ص۳۵۳)

ودیگر کوهکی است به نزدیك مدینه، (ایضاً، ص۳۶۲)

مراو را ناحیتکی است خورد بر لب رود نهاده. (همان جا، ص۴۹۲)

جادوکی بند کرد و حیلت بر ما بندش بر ماگرفت وحیله روا شد(معروفی بلخی)

شهر چه. (نزهة القلوب. ص ۳۳، ص۳۶)

و اما در حدود العالم در بسیار موارد (شهرك) به حیث یك اصطلاح و یك مفهوم خاص تقسیمات جغرافیایی استعمال شده است. مثلاً:

و جهازهای هندوستان به این شهرکها افتد. (حدودالعالم، ص۲۷۷)

دوم- پسوند های واژه ساز

پسوند های واژه سازی که در جریان تحول زبان دری صورتهای گوناگون کاربردی داشته اند و میتوان بر آنها مکث کرده اشکال متفاوت هر کدام را ارائه نمود عبارتند از:

پسوند اسم ساز: (اش، -ی، -یت)

پسوند تملیکی: (-مند)

پسوند اصل فعل ساز: (-ید)

۱-پسونداسمساز(-اش):

این پسوند از آغاز پیدایش زبان دری تا امروز مورد کاربرد دارد. چنانکه با اصل حال پیوسته اسم فعلها را میسازد. چون اصل حال: نما، گوی، رو، خور، دان و غیره که از آنها با این پسوند. اسم فعلهای: نمایش، گویش، خورش، دانش، و نظایر آن ساخته میشود.

همچنان با اسمها و واژه هایی که اصل فعلی داشته ویا بتوانند اصل فعل مرکب را بسازند پیوسته، اسم فعلها را به وجود میآورد. مانند: منش، کمش، نکوهش، گنجایش وامثال آن.

این پسوند در اساس و در پهلوی به شکل(یشن) بوده بعداً شکل (یش) را به خود گرفته است.[۱] و گاهی شکل(شت) را داشته است. چانکه در اثار نخستین زبان مان چندین بار بدین گونه دیده میشود. چون:

معجز پیغمبر مکی تویی به کنش و به منش و به گویشت (محمد مخلد سکزی)

نان آن مدخل زبس زشتم نمود از پی خوردن گوارشـــتم نبود (رودکی)

به گفتار گر سیوز بدکنشت به نوی درختی ز کینه بکشت (فردوسی)

پسوند(-اش) برای ساختن این قبیل واژه های نو در دوره های گوناگون تحول زبان دری با بعضی از اصلهای مشخص آمده است. یعنی در یك دوره با یك عده اصلها و در دوره‌ء دیگر با اصلهای دیگر، معمول شده است. مثلاً در سده‌ء چهارم:

سگالش، کوبش،گوارش، مولش:

ای مچ کنون تو شعر من از بر کن و بخوان
از من دل و سگـــالش و از تو تـن و روان (رودکی)

سگالش بدینسان در انداختند بپرداختند و برون تاختند (فردوسی)

چنان کوبـش گر زو کـــوپـال بود
که دام و دد از بانـــگ بی هال بود (اسد طوسي، گشتاسپنامه)

خورش را گوارش می افــزون کند
ز تن مانده گیها به بیـــرون کند (اسدی طوسی، به نقل فرهنگ سروری)

به کار دهر مولش گرچه بد نیست ولی تأخیر کردن از خرد نیـــست

(ابوشکور بلخی، احوال رودکی، ج۳، ص۱۳۵۳)

یا در سده های پنجم و ششم هجری: نگرش، انگارش، گوارش(جوارش)، با شش ، توانش، گروش که امروز جز(نگرش) دیگران معمول نیست. مثال:

که مرا چنان خداوندی دارد که چندین نگرش کند. به دست کسی فکند.

(تاریخ سیستان، ص۲٦٤)

و بی تکلف و بی نگرش هم حرب کند. (ایضاً،۲۰۹)

(۱) پرویز ناتل خانلری، تاریخ زبان فارسي، بخش چهارم، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵٦، ص۱٤ و۳۸)

خرد نگرش بزرگ زبان مباش. (قابوسنامه، ص۳۸)

بسیار زبان باشد اندك نگرش. (ایضاً،ص۱۲۰)

و خرد انگارش بزرگ زبان باشد. (همان اثر،ص۱۲۰)

برای مرغ دل و عیش بد گوارم ساخت جــوارشی ز تحیت به فـــرحی ز ثنا

(باشش) به معنای باشیدن و بودن. (تاریخ بخارا، ص۳)

(توانش) (تاریخ بیهقی، ص۳-٥٤-۱۸٤)

(گروش) (کشف المحجوب، مقدمه، ص ٢٤)

و اما واژهء (رهایش) که اصلاً به معنای رهایی و نجات یافتن است امروزبه غلط به مفهوم سکوت و اقامت کردن به کار میرود. مثلا: گفته میشود:

(محل رهایش) که باید گفت: اقامتگاه، محل اقامت، مسکن،جای بود باش. مثال از آن واژه:

چون از آن سختی رهایش یافتم و از آن رنج و بدبختی به آسایش رسیدم.

(مقامات حمیدی، مقاله۲۲)

و از این مسأله مردم دهری را رهایش نیست. (زاد المسافرین، ص۱٤۰)

همچنان اسم فعل(بودش) درعصر پنجم و ششم به معنای هستی و موجودیت خلاف معیار ساختاری از صل ماضی فعل ساخته شده است. امروز بدان گونه درست نیاید و معمول نیست . مثال: و کون پدید آمدن چیزی است از طبایع به صورت بودش و فساد، بازگشت چیزی است از صورت بودش سوی طبایع. (زاد المسافرین، ص۳۹)

بودش عالم از صانع حکیم از دو روی بیرون نیست... (همان اثر،ص ۱۱٤)

و آنچه بودش او سپس از ناخواست بوده باشد محدث است. (ایضاً، ص۱٤۹)

و یا در عصر هفتم - نهم هجری نیز همین پسوند اسم ساز(-ش) با اصلهایی آمده است که امروز معمول نیست. چون: انبارش(انباشتن)، پردازش، نمایش(در ترکیب راه نمایش) مثال:

انبارش (المعجم)

اگر تا این غایت پردازش نبوده است و فراغ خاطری‌دست نداده است. (المعجم، ص۷)

(راه نمایش) به مفهوم راهنمایی امروز. (مرصاد العباد، ص۱۳۰)

۲- پسوند اسم ساز (-ی): این پسوند که غالباً با صفتها پیوسته اسم فعل میسازد در سده های پنجم - هفتم هجری با واژه هایی می پیوسته است که امروز با آن واژه ها نمی آید یا از آن واژه ها به گونهء دیگر اسم فعل ساخته مشود، نه با این پسوند. مثلاً: امامی(امروز امامت)، یکیی(یکی بودن ، یگانه گی) ساقیی(امروزساقیگری) گنجایی(امروز گنجایش)...

سفره می نهادم و پنج بانگ نماز میگفتم و خود امامی میکردم.

(اسرارالتوحید،ص۰ ٤٦)

مادران بودیم تا خود را به جامهء صوفیان بیرون آریم و ساعتی صوفی باشیم این گر به برصوفیی ما شاشید. (همان اثر، ص۲۷۵)

اگر او را ندیدیمی صوفیی از کتاب بر خواندیمی. (ایضاً، ص٤٦٣)

سال ششم ساقیي فرمودی یا اسپ داری و قدحی از میان درآویختی. (سیاستنامه)

چون یکیی که هرکه یکیی را به حقیقت بدانست از محض شرك بری گشت

(همان‌اثر، ص٦)

گنجایی. (مرزبان نامه، ص ۳۱۳)

همچنان در آن عصر باهمین پسوند (بخیلی) آمده است که امروز نیز در محاوره معمول و در آثار ادبی (بخل) معروف و معمول است. چون:

از اندازه من بیش گفتم سخن اگر باز یابی بخیلی مکن (فردوسی)

از بخیلي چنان کند پرهیـــز که خردمند پارسا ز حـرام (فرخی)

به همین گونه گاهی هم اسم فعل به جای(-ی)با پسوند(-گری) نیزآمده است مثال:

از آدمیگری هیچ باقی نماند. (اسرار التوحید، ص٤٧٢)

از آدمیگری اندك داوری می بود. (ایضاً، ص٤٦٥)

(صوفیگری) (کشف المحجوب، مقدمه، ص ٢٤)

۳- پسوند تملیکی(-مند): این پسوند درمنشأ زبان دري به شکل(-اومند) بوده و در آغاز زبان دري نیز بعضاً به همان شکل آمده است. چون:

ما را دانشومندان ما خبر دادند که این پیغمبر بخواهد بود. (تفسیر پاك، ص٢٤)

برگرفتیم از آن پیرایه ها بدان بزومند گشتیم و بزه آن درگردن مابود.

(قرآن مجید، ج۱، ص۷۵)

ما نیازومند تو گشتیم و هرکوشد چنین

عاشق ناز تو مي زیبدش صد گونه نیاز (منوچهری)

این پسوند آنگاه به شکل(-مند) که امروز معمول است نیز زیاد به کار رفته است ، اما با واژه هایی که امروز با آنها استعمال نمیگردد. چون: بزه مند، یارمند، حق مند، گمان مند... مثال:

خداي نه دوست دارد آنکه باشد خیانت کننده و بزه مند.

(ترجمهء تفسیر طبري، ص۳۲۵)

منافقان اندر درك فروترین باشند از آتش و نیابي ایشان را یارمند. (ایضاً، ۳۳۱)

توازهمه حق مند تری. (تفسیر سور، ص۹)

مکنید گمان مندي و پس روی کنید مرا. (ترجمهء تفسیر طبري ، ص۱۶۶۲)

تو مباش از گمان مندان. (همان اثر، ص۲۱٤)

٤- پسوند اصل ساز(-ید): امروز نسبت به چند قرن قبل اصل ماضي فعل با پسوند (-ید) بیشتر مند اول شده و رو به افزایش است. چون آغازید، رزمید، جنگید، و دهها فعل دیگر از این گونه.

این گونه اصل ماضي ساخته شده از اصل حال فعل یا از اسمهاي دري وعربي شبیه به اصل حال فعل با پسوند (-ید) در آغاز زبان دری چندان معمول نبوده است بلکه آنگاه در آن موارد بعْضاً فعلهای آمیخته با افعال سادهء دیگر مورد استعماال داشته است.

حقیقتاً اصل ماضي فعل با پسوند (-ید) در سده های پنجم و هشتم هجری بیشتر معمول و متداول بوده و از آن به بعد استعمالش کمتر شده است. مثلاً:

آغازید، اماسید، آلایید، شکوهید، مویید، غارتید، ریزید، گزیرید، زارید، پناهید، برانید، و بعضي دیگر...

مثال: آغازید:

با خاقان آغازید تا صلح کرده شد. (مجمل التواریخ، ص٧٤)

و خواجه آغازید هم از اول به انتقال مشغول شدن. (ایضاً، ص۱۶۰)

باد سردي کردن آغازید با تندي چنانك

گفتم از دوزخ نشان ز مهریرآمد مگـــر (سوزنی)

غارتید:

و پاك بغارتیدند. (سیاستنامه)

و ولایت همدان بغارتید. (راحة الصدور،ص۳۸۸)

ایشان غارتیدند (ظفرنامه، ص۱۸۹)

پناهید:

مسکین مي پناهید. (مرزبان نامه)

به ملك مؤید پادشاه خراسان پناهیدند. (جامع التواریخ، ص۲۵۳)

آماسید:

و پایهای مبارك وی بیاماسید. (کشف المحجوب، ص۴۰۳)

آلایید:

اگر بگذرد برسرش مرغ موجش بیالاید ندر هوا مـرغ را پر (فرخی)

همه میران جهان دیده از و یاد کنند خاك بوسند و بیالایند از خاك جباه (فرخی)

شکوهید:

خورشید روی خویش به کوهی درون نهد کز دور چشم او بشکوهد ز منکري (فرخی)

مویید:

ازدولت ما دوست همي نازد گوناز برذلت ما خصم همي مویدگو موی (فرخی)

ریزید:

بر آمدن درخت و بالا گرفتن او و باز ریزیدن اندر زماني معلوم متناهی.

(زادالمسافرین،ص۴۲)

گزیرید: پس چون ازاحکام نمي گزیرد جهدکن اصولش نکو بدانی. (قابوسنامه. ص ۱۳٤)

تا در آنچ می باید کرد تقصیر نکنی و آنچ نگزیرد سهل نگیری. (همان اثر، ص۷۱)

بارانید:

بلا بر سر آن قوم فرو بارانید. (لباب الالباب، ج۱، ص۳۸)

زارید:

پیش خداوند تعالی بنالید و بزارید. (همان اثر، ص۸۸)

۵- پسوند نسبتی(-ی، -ین، - ینه، - گین، - ناک):

این پسوند های نسبتی امروز نیز معمول است، چون: خارجی، داخلی، زرین، سیمین، پشمینه ، زرینه، غمگین، شرمگین، خطرناک، بیمناک.

برخی از این پسوند ها در سده های سوم و چهارم هجری با واژه هایی آمده است که امروز آنها با این پسوند مورد استعمال ندارد. مانند:

بیرونی(خارجی، اندرونی،(داخلی)، صناعی(مصنوعی)، سنگین(سنگی)، چوبین، (چوبی)، نرینه، (مذکر)، مادینه(مؤنث)، گلیمینه(گلیم باب)، بیمارگین، حسدگین، تیمارگین، بادناک، بیماری ناک. مثال:

بلغار اندرونی و صقلاب. (حدود العالم، ص ۳۵۳)

و این دو شهر اندرونی و بیرونی. (همان اثر،ص ۴۰۰)

او را سرحد است بتمان اندرونی و بتمان میانه و بتمان بیرونی. (ایضاً،ص۳۹۵)

رود بردو ضرب است یکی طبیعی و دیگر صناعی. (حدود العالم، ص۳۶۳)

و شهر باشد او را ده رود صناعی است. (ایضاً، ص۳۶۴)

و فرزند انی خرد بودش از نرینه و مادینه. (تاریخ بلعمی،ص۲۸)

به گرسنه گی ناشکیبا بود و بیمارگین بود. (هدایة المتعلمین، ص۱۳۰)

و کینه دار و حسد گین نبود. (همان اثر، ص ۱۱۷)

تیمار گین شوند. (ترجمه تفسیر طبری. ص۱۴۳)

یا گوهر طعام باد ناک بود که شکم پر باد کند. (هدایة المتعلمین، ص۳۸۰)

بدان که مزاج گرم و تر و بیماری ناک بود. (ایضاً، ص۱۳۴)

اما در سده پنجم بعضاً استعمال پسوند (-ناك) محدود تر میگردد و در بعضی آثار حتی اصل واژه به همان معنای نسبتی به کار میرود.

مثلاً: استعمال(هول) به جای و در معنای (هولناك) :

و چون خطبه به نام طغرل کردند غریو سخت هولی از خلق برآمد.

(تاریخ بیهقی، ص ۵۵۳)

و نیك جد کردند هردو جانب که از آن هول تر نباشد. (همان اثر، ص۱۸۸)

به یکپارچه گی خروش کردند سخت هول. (ایضاً، ص۱٦٦)

چو کوه کوه درو موجهای تندروش چو پیل پیل نهنگان هول مردم خوار (فرخی)

چگونه هول حیوانی چو بالا در ژیان پیـلی

کجا پیل ژیان زو تاجهان باشد جهان باشد(فرخی)

باید گفت که پسوند(- ینه) در برخی از آثار سدهء هفتم- نهم نیز دیده شده است که جنبهء اسلوبی دارد. مانند: پسرینه، مردینه، نرینه، عورتینه، در جهانکشای جوینی.

* * * * * *

* * * *

* *

*

بخش دوم
نحـــو
فصل نخست
عبارتها و تحولات تاریخی آنها

عبارت گروهی از واژکهای بسته و آزاد است که با هم رابطهء نحوی داشته امامعنای کامل را ارائه نمیکند و در جمله به جای یك واژه قرار میگیرد. در زمینه عبارتها از آغاز پیدایش زبان دری تا امروز تحولات آتی را میتوان مشاهده کرد:

۱- عبارت توصیفی:

این گونه عبارت به صورت عادی و ساده متشکل از موصوف و صفت است، البته با یاری نشانهء اضافت، مثلاً مرد نیك، روز روشن، هوای خوب وامثال آن، در زبان دری امروز در صورت مفرد یا جمع بودن موصوف، صفت همواره مفرد می آید. مانند: مردان نیك، شهر های بزرگ، روز های کوتاه، و نظایر آن. اما در دورهء اول زبان دری شاید بنا بر تأثیر زبان تازی مطابقت میان موصوف و صفت در زمینه جمع دیده میشود. یعنی هرگاه موصوف جمع بوده صفت نیز جمع آورده شده است. مثال:

(مردمان نیکان) (تاریخ بلعمی، ص۴۳۰)

(ملوکان کافران) (همان اثر، ص۵٤۸)

(مردمان مشرکان) (ترجمهء تفسیر طبری، ص ۱۱۰٦)

(کودکان نارسیده گان) (قرآن مجید، ج۱ ص۲۵۳)

(بنده گان پارسا ان) (همان اثر، ج۱، ص ۳٤۹)

(پیامبران پارسان) (ایضاً، ص۱۱۷)

و گاه صفت جمع برای موصوف جمع در شکل عربی هم مشاهده شده است.مانند:

(مردمان سفها) (تاریخ بلعمی، ص ٤٤٠)

(گناهان صغایر و کبایر) (تاریخ بلعمی، ص۲۸۱)

(زنان مؤمنان) (ترجمهء تفسیر طبری، ص۱۱۱۵)

جمع آمدن صفت با موصوف جمع تا سده های ششم و هفتم هجری ادامه یافته است، مثلاً:

در بیهقی: جامه های سقلاطونیها ، لشکریان بی حمیتان، (ص٦٧)

حرات بزرگان (ص۲۵۵)

ساقیان مهرویان (ص ۲۵۲)

بزرگان روزگار دیده گان (ص۲۵۷)

جوانان کار نادیده گان (ص ۳۳۹)

در چهار مقاله : حکماء اوائل (ص٦٧)

اینگونه جمع آوردن صفت با موصوف بعد از سدهء هفتم هجری رو به کاهش میگذارد و کم کم متروك میگردد و امروز رعایت نمیشود.

و اما مطابقت میان موصوف وصفت از نگاه جنس در آغاز زبان دری دیده نشده است. بلکه بنا بر تأثیر عمیق عربی در سدهء پنجم آغاز یافته و تا قرنهای هفتم و هشتم هجری ادامه یافته است و پس از آن معروض به کاهش گردیده از میان رفته است. البته مطابقت میان صفت و موصوف از نگاه جنس در سده های ششم و هفتم زیاد به مشاهده رسیده است. مانند:

(آراء صاحبه) (چهار مقاله، ص٦٥)

(پادشاهان ماضیه، مهتران خالیه) (ایضاً، ص۳۸)

(نعم ظاهره و نعم باطنه) (کشف المحجوب، ص۱۷۰)

(مستورهء متموله) (تاریخ بیهقی، ص۵۰)

(دختران زاهده) (اسکندر نامه، ص ۶۴۱)

(ایام سالفه، قرون ماضیه)، (طبقات ناصری، ص۱۵۳)

(مزارات متبرکه) (نزهة القلوب ، ص۱۸۹)

(اشخاص مذکوره) (اخلاق جلالی، ص۱۹۲)

(جواهر متعدده... اغراض متبادله) (لوایح جامی، ص ۵۲)

(نفایس امتعه، لطایف اقشمه) (روضة الصفا، ج۲، ص۳۱۱)

(بلاد فاخره) (حبیب السیر، ذکر وصول اکابر هرات)

این تطابق در سدهء هفتم بعضاً بر هم خورده است و آن خود زمینهء از میان رفتن مطابقت را در مورد ارائه میکند، مثلاً:

(شعبهء مذکور) (جامع التواریخ، ص۱۴۹)

(قضیه مذکور) (ایضاً، ص ۳۰۳)

(و اکثر جماعت مذکور) (حبیب السیر ذکر وصول اکابر هرات)

۲- عبارت نکره یی:

امروز در عبارت نکره یی توصیفی(-ی) نکره غالباً با صفت می پیوندد، چون شهر بزرگی، آدم خوبی، روز روشنی و امثال آن.
اما از اینکه اساساً پسوند نکره متعلق به اسم و در این گونه عبارت مربوط به موصوف است در آغاز زبان دری عموماً با موصوف پیوسته است. مثلا:

(شهری خرم) (حدود العالم، ص۳۵۵)

(ناحیتی آبادان) (همان اثر، ص۴۰۳)

(کوهی خرد) (ایضاً ص ۳۷۲)

(سپاهی بزرگ) (تاریخ بلعمی، ص ۳۲۸)

(نژادی بزرگ) (مقدمهء شاهنامهء ابومنصوری)

(ماری بزرگ) (ترجمهء تفسیر طبری، ص ۱۲۰۰)

(کاخی بلند) (قرآن مجید، ج۱ ، ص۱۳۹۹)

(مردی پیر) (راحة الصدور، ص۷٤)

(زنی نیك) (ایضاً ص ۷۵)

(ماری عظیم) (اسرار التوحید، ص۲۳۹)

(ذخیرتی نفیس) (کلیله و دمنه ، ص۲۸)

(اصلی عظیم) (تذکرةالاولیاء ص ۳۳۲)

(دبیری جلد) (سیاستنامهء ص ۲۹۸)

(سپاهی بزرگ) (تاریخ سیستان، ص۱۵۳)

همچنان در عبارت نکره یی اضافی نیز (-ی) نکره با مضاف که هستهء آن گونه عبارت است پیوست شده است و امروز برعکس با مضاف الیه می پیوندد. چون:

(رمه یی گوسفند) (سیاستنامه، ص۳۲)

(به شکل امروز: رمهء گوسفندی.

(عقدی مروارید) (همان اثر، ص۳٦)

به شکل امروز: عقد مرواریدی.

پیوستن(-ی) نکره باموصوف در عبارت توصیفی، تا سده های هشتم- نهم هجری ادامه پیدا میکند. مثال:

بزرگ عاری - عاری بزرگ (آداب الحرب و الشجاعة، ص۱۰۳)

طبقی زرین (ظفر نامه، ج۱ ، ص۲۱۸)

(شهری کوچك) (نزهة القلوب، ص ۱۹۲)

(زخمی جانگزای) (مرزبان نامهء داستان بزیگر با مار)

(جوانی دیگر) (ایضاً داستان مرد بازرگان)

(حالتی عجیب) (تجارب السلف ، داستان کشتن ابو مسلم)

۳- عبارت اضافی:

عبارت اضافی که متشکل است از مضاف و مضاف الیه با نشانهء اضافت میان آنها: چون شهر کابل، دیوار خانه.

در آغاز زبان درزی بالاخص در سده‌ء چهارم هجری بعضاً به جای نشانه‌ء اضافت میان مضاف و مضاف الیه پیشینه‌ء (از) مورد استعمال قرارگرفته است. چون:

تا آخر حد رانك رنگ از تبت. (حدود العالم، ص۳۵۸)

یعنی رانك رنگ تبت.

اول حد سریر از روم (همان اثر، ص۳۶۲)

یعنی اول حد سریر روم.

ناحیت مغرب از حدود مصر (ایضاً، ص۳۷۲)

یعنی ناحیت مغرب حدودمصر.

گاهی آنگاه با وجود کاربرد پیشینه‌ء (از) نشانه‌ء اضافت هم به جای خود باقی مانده است. چون:

و اندر مغرب از وی کوهی است. (حدود العالم، ص ۳۵۶)

اندرمغرب وی...

همچنان در برخی از آثارآن عصر مضاف الیه به مضاف مقدم آورده شده است. در آن حال به جای نشانه‌ء اضافت ، پیسینه‌ء (را) مورد استعمال واقع شده است. مثلاً:

بیمار را به وقت بیماری رویش سرخ بود. (هدایة المتعلمین ، ص ۲۳۲)

یعنی روی بیمار به وقت بیماری...

زن را سود دارد اندر نشستن به آبی (همان اثر، ص۰ ۵۵)

یعنی اندر نشستن زن به آبی...

آن مرد را حدیث یوسف از یاد شد. (بلعمی، ص۲۹۳)

یعنی حدیث یوسف از یاد آن مرد شد.

مرا از دیدن او حال بکشت . (تاریخ بلعمی، به نقل سبك شناسی، ج۱، ص ۳۶۶)

یعنی حال من از دیدن او...

جمشید را گفتار ابلیس اندر دل کار کرد. (تفسیر سور، ص۱۳۲)

یعنی گفتار ابلیس اندر دل جمشید کار کرد.

در سده های پنجم و ششم هجری نیز عبارتهای اضافی با پیشینهء(از) آمده است. چنانکه در بسیار موارد میتوان نشانهء اضافت را رعایت کرد. و در برخی از موارد استعمال آن موردی ندارد. مانند:

(ترک از سیستان) (تاریخ سیستان، ص۴۱۲)

(چوپ از منجنیك) (ایضاً، ص۲۹٤)

(سال از چهارصد و هشتاد و شش) (مجمل التواریخ، ص۳۸۳)

(فریاد رسیدن از او) (زاد المسافرین، ص۱۱٦)

(صوابدید از وی) (اسکندرنامه، ص۱۵۰)

(سختی از زمستان) (تاریخ بیهقی، ص٥۳٤)

استعمال پیشینهء(از) در عبارت اضافی تا سده های هشم و نهم نیز ادامه می یابد مثلاً:

جواب از این شبهت (جوامع الحکایات، ج۲، ص۲٤۹)

سخن دانی از من و تو (مرزبان نامه، ص ۹۷)

امروز جز در برخی از لهجه ها این گونه کاربرد ندرتاً به کار برده میشود. مثلاً: در لهجهء هزاره گی که گفته میشود:

سر از من(سرمن). دست از تو(دست تو) دل از او(دل او) و...

٤- عبارت عددی:

در عبارت عددی که متشکل از عدد و معدود میباشد. امروز همواره معدود اعداد بیش از یك مفرد آورده میشود. مثلاً: پنج قلم، ده شاگرد، بیست کتاب، و امثال آن. اما در زبان دری از آغاز تا سده های هشتم- نهم هجری معدود عدد های بیش از یك جمع آورده شده است که این شیوه شاید بنا بر تأثیر اصل و منشأ زبان دری بوده باشد و یا با حدس ضعیف تقلیدی باشد از زبان تازی، در هر حال شیوهء مطابق آوردن عدد و معدود مدت درازی در زبان مان مسلط بوده است. مثلاً:

هردو خلیفتان. (تاریخ بلعمی ، ص.۱۱۰)

هفت برادران. (همان اثر، ص۶۰۸)

هرسه خدایان. (ترجمهء تفسیر طبری، ص۲۴۲)

پنج برادران. (ایضاً، ص۱۳۹۲)

دو دختران (تفسیرکمبریج ، ص۴۳۲)

دو گروهان (همانجا، ص۴۳۴)

دو لبان:

کوری کنیم و باده خوریم و بویم شاد بوسه دهیم بر دو لبان پرویوشان (رودکی)

« بی قیمت است شکر از آن دو لبان اوی» (رودکی)

دو اهریمنان:

برادر بد او را دو اهریمنان یکی کهرم و دیگر اندیرمان (دقیقی بلخی)

دو معتمدان، ده سوارترکمنان، (تاریخ بیهقی)

چهار طبایع. (دانشنامهء علایی، ص ۱۳۳)

دو نور پذیران، (زاد المسافرین، ص۸۳)

ده هزار ابیات:

عددش هست ده هزار ابیات همه امثال و پند و مدح و صفات (حدیقه سنایی)

(صد کتب):

ز بهر علم دارم صد کتب من درو بنهاده ام اسرار لب من (عطار)

(هزار دلایل):

هرنکته را هزار دلایل بیاوری (سعدی، دیوان، ص۴۷۷)

همچنان و به همین گونه معدود عدد های مبهم بر خلاف امروز که مفرد آورده میشود تا سده های هشتم- نهم هجری در عبارتهای عددی جمع آورده شده است. مانند:

(چند شغلها) (تاریخ بیهقی، ص۲۷۳)

(چندین مثالها) (سیاستنامه، ص.۲۱۰)

(چند سالها) (ایضاً، ص۲۴۷)

(چند مسلمانان) (جوامع الحکایات، ص ۳۸۵)

(چندین انعامات) (طبقات ناصری، ج۲، ص۶۱)

(چندین امرا) (ظفرنامه، ج۱. ص۹۷)

(چندان گاوان) (تاریخ وصاف، ص۱۴۵)

(چندین مگسان):

اینجا شکری هست که چندین مگسانند... (سعدی، دیوان، ص۵۷۶)

اما در صورت استعمال پسوند نکره (-ی) در این گونه عبارت قبل از سدهء دهم هجری اعداد مبهم مفرد آورده شده است، آنهم در نوع کاربرد. مانند امروز معدود نکره قبل از عدد مبهم قرار گرفته است. مانند:

(سرایی چند) (نزهة القلوب. ص۶)

(تیری چند) (جامع التواریخ، ص۱۹۶)

(روزی چند) (آداب الحرب والشجاعة، ص۹۱)

(درویش چند) (جهانکشاه، ص ۲۱)

(روزی چند) (طبقات ناصری، ص۴۹)

(تنی چند) (سیاستنامه، ص ۱۸۴)

(گرسنه یی چند) (ایضاً، ص ۱۷۲)

(تنی چند) (چهار مقاله، ص۱۸)

(تایی چند) (نفحات الانس)

ندرتاً هم دراین صورت با معدود جمع عدد مبهم جمع آورده شده است. مثلاً:

(مضاحکی چند ها) (الراحة الصدور، ص۵۷)

باید گفت که قبل از سده های هشتم- نهم هجری عبارتهای عددی دارای پسوند نکره شبیه امروز آورده شده است، به گونهء : (معدود+ -ی + عدد) مثال:

(کودکی دو) (سیاستنامه ، ص۳۷)

(سالی دو) (همان اثر، ص۵۰)

(غلامی هفتاد) (تاریخ بیهقی ص ۳۴۳)

(نقیبی دو) (ایضاً، ص۳۱۵)

(درمی دو) (چهار مقاله، ص۵۹)

فصل دوم

مطابقت میان ارکان اساسی جمله

امروز مطابقت ارکان اساسی جمله یعنی در بین نهاد و گزاره، از نگه شخص حتمی و اجباری و ازنگاه عدد بعضاً حتمی و در غالب موارد اختیاریاست. مثلاً: از نگاه شخص:

شاگرد آمد، شاگردان آمدند.

گل شگفت، گلها شگفت یا گلها شگفتند.

اسب دوید، اسب ها دوید یا اسپها دویدند...

اما در اثار کلاسیك دری مخصوصاً در دورهء نخست مطابقت از نگاه شخص بعضاً رعایت نشدهاست. گذشته از آنکه در آغاز در زمینه های زیاد مطابقت میان نهاد و گزاره رعایت نشده است در برخی از موارد حتی جمله ها بدون فعل هم آمده است و این البته ادامهء خصوصیتهای دستوری زبانهای دورهء میانه ایرانی در زبان دری بوده است. چنانکه در زبانها دورهء میان ایرانی گاهی هم فعل مخصوصاً فعلهای ربطی در جمله نیامده است.

چون:

«این دشت نیوك ات گور ایتروس» یعنی این دشت نیکووگور اینجا فراوان.

به گونه امروز: این دشت نیکوست و گور اینجا فراوان است.

به عین شکل در متون سدهء چهارم هجری نیز بعضاً جمله ها بدون فعل آمده است مثلاً: هفتم دریای پاسفوری اندر بکاس به نزدیکی شیراز درازای او هشت فرسنگ اندر پهنا هفت فرسنگ از گرد او آبادانی و کم منفعت... (حدودالعالم، ص۳۵۲)

یعنی هفتم دریای باسفوری... به نزدیکی شیراز است درازای او هشت فرسنگ است... ازگرد او آبادانی است و کم مفعت است.

بلاز کرد ثغری است بر روی رو میان و مردمانی جنگی و جایی با نعمت. یعنی بلازکرد

ثغری است بروی رومیان و مردمانی جنگی دارد و جایی با نعمت است.

جایی است کم نعمت و بسیار خواسته و از وی موی گوسپند بسیار و خواسته وآلات یعنی واز و موی گوسفند بسیار خواسته وآلات خیزد. (حدود العالم، ص ۳۸۰)

گذشته از آن با ارتباط به عدم مطابقت میان نهاد و گزاره در آغاز زبان دری باید گفت که آنکه در چندین مورد فعل با فاعل در جمله مطابق نیامده است. بدین گونه:

۱- در آغاز زبان دری در برخی از آثار فعل جمع یعنی فعلی که به فاعل جمع مربوط است در شکل مفرد آورده شده است. حالانکه مطابق به لهجه و صورت محاوره یی درست مینماید. چنانکه امروز در برخی از ولایت پروان میگویند. بخوری یعنی بخورید، شما میدانی یعنی شما میدانید. و امثال آن، این گونه کار برد در ترجمه تفسیر طبری زیاد دیده میشود.

شمامحمد را به مدینه خواهید برد... و ما نگذاریم که او را ببری. (ص۳۵٦)

یعنی نگذاریم که او را ببرید.

عمروبن امیه ایشان را پرسید که شما کیستی. (ص۱۸۲۷)

یعنی که شما کیستید.

گفت که شما عهد بشکستید و مکر ساخته بودی. (ص ۱۸۳۱)

یعنی... و مکر ساخته بودید.

او راهیچ مگویید بگذاری تا هرچه خواهد میکند. (ص۱٤۲)

یعنی بگذارید تا هرچه خواهد میکند.

اینکه در این زمینه زبان محاوره در کتابت آمده است نمونهء دیگری نیز در آثار این عصر مشاهده میشود. مثلاً امروز در برخی از لهجه ها از آخر فعل سوم شخص جمع (-د) می افتد چنانکه به جای (خوردند) میگویند: (خوردن) و به عوض (آمدند) گفته میشود (آمدن). مثال از تاریخ بیهقی:

بفرمود تا دکانی بزرگ بنا کردن. (ص۲۵۳)

یعنی بنا کردند.

(ص ۱۲۶)

چون موسی به تابوت اندر نهادن.

یعنی اندر نهادند.

(ص۲۵۸)

سرهنگان او که به اطراف بودند سستی کردن.

یعنی سستی کردند.

(ترجمهء تفسیر طبری، ج۷، ص۲۱٤)

ایشان ما را برهانیدن

یعنی مارا برهانیدند.

۲- در دورهء اول زبان دری بعضاً در ارتباط به عدم مطابقت فاعل و فعل در جمله فعل اول شخص مفرد در شکل دوم شخص مفرد آمده است و آن اساساً از کاربرد ضمیر شخص(من) فهمیده میشود. چون:

(تاریخ بیهقی، ص۱۰۲۷)

من خود بدین ملك نیامدی.

یعنی من خود بدین ملك نیامدمی.

(شاهنامه)

اگر من نرفتی به مازندران به گردن برآورده گرزگران

یعنی اگر من نرفتمی به مازندران.

بعضاً در سده های پنجم و ششم هجری برای فاعل جمع به جای آنکه فعل جمع آورده میشد مفرد آمده است. آنهم با قرینهء فاعل جمع فهمیده میشود. مثال:

(تاریخ بیهقی، ص۱۱٦)

چیزهایی کرد که مردمان بخندیدی.

اصلاً: مردمان بخندیدندی.

(دانشنامهء علایی، ص٤٥)

چنانکه اگر اینجا پیلی ایستاده بودی من و تو بدیدمی.

اصلاً: من و تو بدیدیمی.

(تذکرة الاولیا، ص۲۰)

آدم و حوا بمرد نوح و ابراهیم بمرد.

یعنی ... بمردند.

چو فارغ شد از پند و اندرز مرد ببستند پیمان و سوگند خورد (فردوسی)

اصلاً: سوگند خوردند.

این گونه نا مطابق آمدن فعل با فاعل در جمله بعضاً در سده های هفتم -نهم هجری هم

دیده شده است. اما امروز متروك و کاربرد آن نادرست است. مثال:

سرهنگان در آویختند و آتش بلا بر او ریختند و به کارد پاره پاره کرد.

(جهانکشاه،ج۱،ص۱۲۲)

یعنی پاره پاره کردند.

تا به در شهر می آمدند ورساتیق غارت میکرد وآنچه میدیدند می ستد.

(ایضاً،ص۱۲٤)

یعني رساتیق غارت میکردند و آنچه میدیدند مي ستدند.

۳- گذشته از موارد فوق در دوره‌ء اول زبان دری بسیار دیده شده است که فعل بدون قرینه از جمله افتاده است و اینهم عدم مطابقت فعل با فاعل را مینماید در عصر حاضر چنین حذف فعل بدون قرینه و بدون تطابق با فاعل مورد تایید و کاربرد نیست مثال:

و از آنجا مشك مویهای گوناگون خیزد و خواسته‌ء ایشان اسپ و گوسفند و موی و خر گاه و خیمه. (حدود العالم، ص۳۸٤)

و خواسته ایشان اسپ گوسفند و موی و خرگاه و خیمه باشد.

طولاس لوغر دو ناحیت است از خزر مردمانی جنگی و با سلاح بسیار.

(همان اثر، ص٤۲۸)

یعنی... مردمانی جنگی و با سلاح بسیار دارد.

خدای تعالی داد من بدهاد که او سیر خورده و ماگرسنه. (سیاستنامه، ص۱۹٤)

یعنی او سیر خورده است و ما گرسنه مانده ایم.

به حکم آنکه سرو کارم از جوانی باز الی یومنا هذا با ایشان بوده است و براحوال ایشان واقف تر. (تاریخ بیهقی، ص٤۷۷)

یعنی و بر احوال ایشان واقف تر باشم...

٤- بر اثر همین نا مطابق آمدن فعل با فاعل در دوره‌ء اول بوده است که زمینه برای حذف فعلهای کمکی با قرینه معمول شده است و بعضاً نمونه های آن در دوره‌ء نخست نیز دیده شده است. مانند:

به مردم آن بسنده کرده بودند و زنان را فرو گذاشته. (قرآن مجید، ج۱، ص۳۲۹)

یعنی و زنان را فرو گذاشته بودند.

آنکه به تخم آمده باشد ورنگ زرد کرده. (الابنیه، ص۳۵)

یعنی زرد کرده باشد.

اکنون ما دل در او بسته ایم و امید از این ملك ببریده. (سیاستنامه، ص۲۲۷)

یعنی و امید از این ملك ببریده ایم.

از ولایت دور افتاده ام و ملك را نه به اختیار بدورد کرده. (کلیله ودمنه. ص۲۱۲)

یعنی و ملك را نه به اختیار بدورد کرده ام.

البته مثالهای بیشتر را در زمینهء در دوره های بعدی در بخش حذف میتوان مشاهده کرد.

* * * * * *
* * * *
* *
*

فصل سوم

ترتیب وقـــوع اجـــزای جمله

امروز به صورت عادی و طبیعی ترتیب وقوع اجزای جمله در زبان دری بدین گونه است که نخست فاعل با متعلقاتش سپس مفعول و متمم و قید با متعلقات آنها و در آخر فعل قرار میگیرد. اما طوریکه از مطالعهء متون کهن دری بر می آید این ترتیب قدامت نداشته بلکه پس از سدهء دهم هجری به میان آمده و امروز صورت نسبتاً استوار را بخود گرفته است.

در زبان دری از آغاز در موارد زیاد فعل در میان و یا در ابتدای جمله قرار داده شده است. مخصوصاً در جمله هایی که دارای مفعول، متمم فعل و قید بوده اند فعل در جلو آمده است و این بی شبه با تأثیر از جمله بندی عربی و یا با ارتباط به زبان پهلوی بوده است، زیرا در عربی این اجزای جمله(متمم فعل، ظرف و حتی مفعول) در آخر جمله قرار میگیرد. و نیز در زبانهای میانه ایرانی بعضاً در مواری که خبر فعل بوده است آن خبر درجمله بیشتر می آمده است به گونه: بشتاب به دریا. (۱)

به هرحال ترتیب وقوع اجزای جمله در متون کلاسیك زبان دری تا سده های نهم و دهم بدین گونه بوده است:

۱- تقدیم وتأخیر فعل و فاعل درجمله:

طوریکه گفته شد از آغاز زبان دری بعضاً به اساس منشأ این زبان یا بنا بر تأثیر زبان عربی ویا به جهت تأکید، فاعل و فعل آنها در جمله مقدم و مؤخر شده اند. در این جمله ها چنان مینماید که گویا فاعل بنا بر مؤکد ساختن آن مؤخر آمده است.

آنگاه چنین گوید صاحب اخبار. (تاریخ بلعمی، ص۶۶۱)

---

(۱) رستارگویوا، دستور زبان فارسی، میانه، ترجمهء شادان، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴٤، ص۲۱۵

اندر شاهنامهء بزرگ ایدون گوید پسر مقفع. (ایضاً، ص٤)

در میان شما است جاسوسانی. (تغییر طبری، ص ٦١٥)

زبان کار بادا دو دست بولهب. (همانجا)

و طاهر دبیررا نامزد کرده بود امیر. (تاریخ بیهقی، ص٣٣٩)

و اندر آمد بوصالح. (تاریخ سیستان، ص٢٩٤)

از تاریکی باطن است تاریکی ظاهر. (نفحات الانس، ص٦١)

و الله که مثل بنخواهد نمود چرخ. (جهانکشاه، ج٢، ص١١)

البته همین مقدم آمدن فعل زمینهء آن را مهیا ساخت تانثرهای مصنوع وفنی به وجود آید و راه برای ایجاد نثر مسجع مساعد شود. چنانکه در سده های ششم و هفتم که نثر مسجع ظهور میکند و در آن فعل قبل از آخر در جمله قرار میگیرد بدین جهت تا بعد از آن سجع رعایت شده باشد. مثلاً:

چنین گوید مؤلف این عبارت دلدادهء بعادت پیر فقیر بازاری عبدالله انصاری.

(قلندر نامهء خواجه عبدالله انصاری)

نشسته بودم در مدرسه و در سر هزار وسوسه که در آمد قلندری برمکان قناعت سکندری. (ایضاً قلندرنامه)

از ایشان کیست عاقل و بیدا و کدام است غافل و درپندار. (تاریخ وصاف ، ص١٢٤)

همچنان در دورهء نخست در بسا موارد فعل بنا بر عواملی که ذکر شده در آغاز جمله نیز قرار گرفته است یعنی مقدم برهمه اجزای جمله آمده است. مانند:

فرود آوردند گروه خود را در سرای هلاکت. (ترجمهء تفسیر طبری، ص٨٢٣)

فرمان ده موسی بنی اسرائیل را. (قرآن مجید، ج١، ص٧٩)

خبر ده ما را که مرترا که کشته است. (تفسیر پاك، ص٩٠)

آغاز کردیم این کتاب را اندر صفت زمینی. (حدود العالم، ص٣٤٨)

پیدا کردیم اندر وی صفت زمینی و نهادوی. (ایضاً ، ص٣٤٨)

ندانم تا چیزچه کرد. (تاریخ سیستان، ص٦٧)

برسید به تو آنچه سزاوار آنی. (تاریخ بیهقی، ص۲۵۲)

همچنان در آغاز زبان دری در سده های سوم و چهارم فعلهای استمراری با پیشوند(همی-) بیشتر در آغاز جمله قرار گرفته است آنهم در مواردی که فعل صورت تأکید داشته است. مثلاً: همی رود میان شهرهای ماوراء النهر... (حدود العالم، ص۳۵۰)

همی رود تا خوارزم... (ایضاً، ص۳۶۵)

همی ندیدی که آیتهای من همی خواندند بر شما. (ترجمهء تفسیر طبری، ص۱۰۴۸)

امروز نیزگاهی در موارد تأکید فعل را در آغاز جمله قرار میدهند. چون:

آمدیم آنجا، دیده بودیم ما آن واقعه را...

۲- تقدیم و تأخیر فعل و متعلقات آن:

بدان گونه که در آغاز گفتیم امروز متعلقات فعل یعنی مفعول متمم و قیود در جمله قبل از فعل یعنی قبل از آخر جمله قرار میگیرد. اما از آغاز تاسده دهم هجری در هر اثری فعل کمتر در آخر آمده برعکس در غالب موارد مفعول بنا بر تأثیر زبان عربی، یا به تأسی از زبانهای دورهء میانه ایرانی و شاید هم نسبت اهمیت و تأکید؛ فعل مقدم آؤرده شده یا به همین هدف متعلقات آن مؤخر آمده است. اینست مثالهایی از مؤخر آمدن مفعول، متم و قیود:

نخست- مثال از مفعول مؤخر:

بسیار چیز ها به خواب نمود او را. (تاریخ بلعمی، ص۲۲۷)

خبر ده ما را. (تفسیر پاك، ص۵۰)

گویی جادوی میکند شما را. (قرآن مجید، ج۱، ص۳۶۱)

گرامی کردیم ما فرزندان آدم را. (ترجمهء تفسیر طبری، ص۹۰۳)

بنگذارد او را. (سیاستنامه، ص۵۲)

خدای عزو جل تواند دانست ضمیر بنده گان را. (تاریخ بیهقی، ص۶۱)

عامل سیستان کرد او را. (تاریخ یستان، ص۱۳۰)

یکی از بزرگان گفت ملاح را. (گلستان، ص۴۹)

چگونه می بینی عمل خویش را. (بهارستان، ص۲۵)

دوم- مثال از متمم مؤخر:

مردی آگه شد از کار او. (تاریخ بلعمی، ص۱۲۲)

تو مباش از گمان مندان. (ترجمهء تفسیر طبری، ص۲۱٤)

و بسیار از این گونه کشته شد بر دست خوارج. (تاریخ سیستان، ص۱۸۱)

اگر بخواهیم که با کسی نیکویی کنیم نتوانیم کردند از عاجزی. (سیاستنامه، ص۸۳)

قصد کردم تا او را به شفاعت بخواهم از امیر. (کشف المحجوب. ص۵۲۱)

همانا شنیده باشی از صوفیان. (کیمیای سعادت، ص۲۰)

در خواب شد از غایب مستی و مانده گی. (چهارمقاله، ص٤۰)

وحکما تن مردم را تشبیه کرده اند به خانه یی. (تاریخ بیهقی، ص۱۰۳)

بر دست ابولؤلؤ غلام مغیر بن شیعه کشته شد به تیر. (تجارب السلف. ص۲۱)

زمین بر مرگ او بگریست به سبب عدل او. (آداب الحرب والشجاعه، ص۸۲)

پس واجب بود بر پدر و مادر. (اخلاق ناصری. ص۷۳)

کار فرمود به موجب دلخواه وی. (بهارستان، ص۷)

سوم- مثال از قیود مؤخر:

مکسیفیا دهی است اندر میان دو کوه. (حدود العالم. ص۳۸۱)

و او را بزدند سخت. (ترجمهء تفسیر طبری، سورهء یوسف)

از اهواز با او آمده بودند بسیار. (تاریخ بلعمی، ص٤۵٦)

وولی عهد کردش پس مرگ. (سور، ۱۲٦)

و به سیستان ببود تاگاه وفات وی. (تاریخ سیستان، ص۱۰۳)

و سوی کاروان در آمدند با شمشیر های کشیده. (سیاستنامه، ص۹۲)

بر درخیمه افکنده اندر آفتاب. (کشف المحجوب، ص۵۲۱)

آب از وی به حوض آید از بیرون. (کیمیای سعادت، ص٦۰)

تکلفی ساخته بودند سخت عظیم. (تاریخ بیهقی، ص۱۹)

تا برسیدند نزدیك دره. (سمك عیار، ج۳، ص۳۱۵)

فی الحقیقته غیر از وی موجودی نیست در خارج. (اللوایح، ص۲٤)

۳- تقدیم و تأخیر متمم و قیود:

متم فعل و قیود در زبان دری در دوره‌ء اول حتی تا سده های هشتم و نهم هجری جز در مواردی که اهمیت نخستین داشته اند بعد از فعل قرار داده شده اند بدین معنی وقتی که بیان متمم فعل و قید اساس تشکیل جمله می بوده است. آنها قبل از فعل و حتی در آغاز جمله آورده میشدند. مانند:

از اول تغز غز از نزدیکی دریای ایسکوك کوهی برگیرد. (حدود العالم، ص۳۵۹)

و از هر شاخی از وی شاخی بسیار بردارد. (ایضاً، ص۳۰٦)

به سیستان رود طعام او کند. (تاریخ سیستان، ص۱۲۵)

و مرا از همه طاعت این یك کردار دست گرفت. (سیاستنامه،ص۱۹۹)

و از آنجا با حشم تدبیر کرد مرحرب را. (زین الاخبار، ص۳۰)

اما آنگاه در غیر این موارد متم فعل و قید در غالب موارد در پایان جمله یعنی بعد از فعل می آمده است. ودر این صورت متم فعل بیشتر قبل از قید آمده است. مثال:

یغسون ناحیتی دیگر است از کیماك میان رود تل و میان رود ارتش.

(حدود العالم، ص۳۸۵)

حامغز شهرکی است خرد از حدود خلخ برکران بیابان. (حدود العالم، ص۳۸٤)

و مثل پنج حواس چون پنج دری است که آب از وی به حوض آید از بیرون.

(کیمیای‌سعادت، ص٦۰)

سیاهی دیدم مغلول و مسلسل افگنده اندر آفتاب. (کشف المحجوب، ص۵۲۱)

فصل چهارم

فاصله میـــان اجـــزای جمـــله

در سده های آغازین و در دوره‌ء اول زبان دری در موارد زیاد میان برخی از واژکها و واژه ها یا در بین بعضی از واژه ها در جمله فاصله به مشاهده میرسد. یعنی طوریکه امروز به هم یکجا و در جوار هم قرار میگیرد در گذشته چنان محل ثابت نداشته اند.

این خصوصیتها را در دو بخش میتوان مورد بررسی قرار داد:

نخست- فاصله میان واژه ها و واژکهای بسته:

در دوره‌ء نخست و بعضاً در دوره‌ء دوم تا سده های نهم و دهم هجری گاه میان عده یی از واژکهای بسته مخصوصاً برخی از وند ها و واژه ها فاصله دیده میشود. حالانکه قرار قاعده وند ها باید با واژه‌ء مربوط خود پیوست آید و این بیانگر آن است که این وند ها بعضاً آنگاه حیثیت واژك آزاد ((واژه)) را داشته است. اینگونه وند ها عبارتند از:

۱- پیشوند استمراری(همی-) با فاصله در جمله:

پیشوند(همی-) که صورت کاهش یافته‌ء آن (می) است در اساس زبان دری یعنی در زبانهای میانه‌ء ایرانی یك واژه‌ء مستقل بوده به معنای همه، همیشه، پیوسته و پیاپی به کار رفته است.

بنا بر تائید همین نکته است که در دوره های نخستین زبان دری این واژك با فاصله از فعل آمده است. یعنی جدا از فعل در جلوآن و یا بعد از آن به کار رفته است و مفهوم قید را ارائه کرده است. بدین گونه در سده های سوم- پنجم هجری(همی) به حیث قید جدا از فعل به صورتهای ذیل آمده است.

الف- استعمال(همی) جدا از فعل و قبل از آن البته در این عصر و در همین زمینه غلبه داشته و(می) شکل کاهش یافته‌ء آن کمتر مورد استعمال بوده است.

(همی) و بعضاً(می) در دوره‌ء اول در آغاز زبان دری قبل از فعل با فاصله‌ء(ب-) تأکید و (ن-) نفی، از آن فاصله گرفته است. مثال:

از قضای خدا همی بگریزی. (تاریخ بلعمی، ص۳۰)

و همی بگرفت. (ایضاً، ص۱٤٥)

او را همی بگرفت. (هدایة المتعلمین، ص۳۰٦)

چرا ما را می بکشی. (ترجمه‌ء تفسیر طبری، ص۱۱۰)

و نماز همی نکرد. (تاریخ بلعمی، ص۲۸۷)

همی ندیدی. (ترجمه‌ء تفسیرطبری، ص۱۰۸٤)

همی نبودند. (ایضاً، ص۱۱٤۲)

خود را می نشناخت. (تفسیر پاك، ص۳۸)

همچنان در همین عصر(همی) گاهی قبل از فعل با فاصله‌ء یك واژه و گاه با فاصله‌ء چندین واژه از فعل جدا آمده صورت آزاد بودن آن تایید میگردد. مانند:

و این فتنه همی بزرگ گردد. (تاریخ بلعمی، ص۱۱٤)

و همی تا به اصطخر بگذرد. (حدود العالم، ص۳٦۷)

از وی آب گرم و سوزان همی بیرون آید. (هدایة المتعلمین. ص٦۱٥)

همی شبی از شبها ایزد تعال آن قوم را که ماهی گرفته بودند، کپیان گردانید.

(تفسیر پاك، ص۱)

یوسف همی به اشك و خون آشفته روی سوی آسمان کرد. (سوره‌ء یوسف، ص۳۳)

همی لگدی بر قفای او زد. (ایضاً، ص۲۳)

البته این شیوه تا پایان سده‌ء ششم ادامه داشته منتها با این تفاوت که در سده‌ء ششم و بعد از آن به جای(همی-) بیشتر (می-) به کار رفته است. چون:

همی ناگاه دیواری پیش آمد. (اسکندرنامه، ص۱۰)

همی ناگاه ماهیی از آب سر برکرد. (ایضاً، ص۳۰)

من همی به حج روم. (زین الاخبار،ص۳)

گوید بار خدا یا می شرم داشتم. (کشف المحجوب، ص۳۵۷)

می بهتر ازوی طلب کردم. (همان اثر، ص۱۹۳)

گروهی از ترکها نان می فرو گرفته اید. (تاریخ بیهقی، ص۳۹۸)

کنون خورد باید می خوشگوار که می بوی مشک آید از جویبار (فردوسی)

«بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زنده گی خواهی» (سنایی)

همچنان گواه جزء آزاد بودن (همی) در دوره‌ء اول آنست که این واژك با فعلهای دارای پسوند استمراری(-ی) به کار رفته است که اینجا (-ی) نشانه‌ء فعل استمراری است و اما (همی) به حیث واژك مستقل به مفهوم قید در جمله به کار رفته است. مثال:

هرچند که مسلمانان همی گفتی جزا ده همی گفتی: تو دیوی نه سلیمان،

(تاریخ بلعمی، ص۵۸۱)

یعنی همیشه میگفت.

مردمان مکه از ایشان فایده ها و راحتها همی یافتندی.

(ترجمه‌ء تفسیر طبری، ص۱۷٤)

و از و سیب همی افتادی و ایشان همی خوردندی. (الابنیه، ص۶۳)

یعنی سیب پیهم می افتاد.

در متون سده‌ء هشتم- نهم هجری (همی-) و (می-) البته مخصوصاً دوم آن غالباً پیوست با فعل به حیث پیشوند استمراری آمده استقلال خود را به مفهوم قید از دست میدهد. مثلا:

از آن میگریستم. (مرصاد العباد. ص۱٤۱)

او را شیخ ابوبکر میگفتند. (ایضاً، ص۱۳۱)

در این مقام همیماند و آنهم رنج میبیند. (همانجا، ص۱۳)

و به ناخن نخوت سر سرکشی و استقلال میخارد. (ظفرنامه، ج۱، ص۸۷)

من اگر سابقه‌ء دبیری و سیلت درجات میشمردم. (نفثة المصدور، ص۶۳)

ب- استعمال (همی) جدا از فعل و بعد از آن:

نسبت همین جزء آزاد بودن(همی) است که در آثار کهن تر زبان دری این واژك بعضاً بعد از فعل به حیث قید آمده است. مثلاً در این نمونه ها:

بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی (رودکی)

و من این معنی ندانم همی (هدایة المتعلمین، ص۶۷۱)

و قرآن را استوارز ندارند همی. (قرآن مجید، ج۱، ص۹۲)

از بهر این راباعیال خویش گرد نیایم همی. (ایضاً، ص۱۶)

خویشتن را در حجاب شرم و حشمت ماه من

بیشتر پوشد همی چون بیشتر نوشد شراب (امیر معزی)

۲- پیشوند نفی(نه-) با فاصله در جمله:

امروز(نه-) نفی چون وند است بافعل پیوست می آید. مثلاً نرفت ، نمی نویسد. نمیگوید و این جدا از (نه) ربطی است که همواره در جلمهء جدا و آزاد می آید. چون: نه او آمد و نه من، فرید نه بلکه برادرش آمد...

در آغاز زبان دری (نه-) نفی فعلی هم در بسا موارد جدا از فعل وبا فاصله از آن درجمله به کار رفته است. شاید این گونه کاربرد، ناشی از ترجمهء تحت اللفظی جمله های عربی بوده باشد. اینگونه فاصله گیری(نه-) نفی از فعل در جمله در سدهء چهارم هجری زیاد وسعت نداشته بلکه با فاصلهء یك واژه در ماقبل فعل قرار میگرفته، آنهم با فاصله شدن جزء اسمی فعل آمیخته ، مثلا:

نه مشغول میکند خود را به عیب کردن آن. (قرآن مجید، ج۱، ص۹۵)

نه کافر شد سلیمان و لکن دیوان کافر شدند. (ترجمهء تفسیر طبری، ص۹۵)

خدای نه دوست دارد آن که باشد خیانت کننده وبزه مند. (همان اثر، ص۳۲۵)

و اما این فاصله گیری در سده های ششم و هفتم هجری گسترش یافته است. یعنی میان(نه-) و فعل حتی چندین واژه فاصله شده است. مثلا:

امیر عمید گفت نه این نظامی را میگویم. (چهارمقاله، ص۴۲)

نه شما را گفتیم که این خرک به داد خواستن آمده است. (سیاستنامه، ص٥٤)

هرچند نه تبشتهء من است. (تاریخ بیهقی، ص٣٩٤)

بوقی و دبدبه زن نماند که نه صلت سالار بکتغدی بدو برسید. (همان اثر، ص٥٢٥)

دل آن ترک نه اندرخور سیمین بر اوست سخن او نه ز جنس لب چون شکر اوست

با لب شیرین با من سخنان گوید تلـخ سخن تلغ نداند که نه اندر خـور اوست

(فرخی)

البته بعد از سدهء ششم و در سده های هفتم و نهم فاصله (نه-) از فعل کمتر و در حدود یك واژه میشود. چنانکه در کتب ذیل مشاهده میگردد:

مراد از منزل در این مقام نه خانه یی است که ... (اخلاق جلالی، ص١٩٣)

امروز امیر نه برقرار خود است. (جوامع الحکایات، ص.٣٢٠)

غرض معاویه نه آن است که به کتاب خدای کار کرد. (تجارب السلف، ص.٤٠)

اما پس از سدهء نهم (نه-) حیثیت پیشوندی خود را در می یابد و تا امروز پیوست با فعل می آید یعنی که کمتر جدا و با فاصله از فعل قرار میگیرد.

٣- پسوند ضمیری مفعولی و اضافی با فاصله از فعل:

پسوند های ضمیر مفعولی مخصوصاً جمع آنها امروز همواره در آخر فعل پیوست می آیند. چون: گفتمان، بردشان، آوردتان...

اما در سدهء چهارم و پنجم هجری قبل از فعل و گاه با فاصله از آن به کار رفته است.

مثال:

خدای شان نگهدارد. (تاریخ بلعمی، ص٢٠٧)

یعنی خدای نگهدارد شان.

از نعمتهای من شان اگاه کن. (همان اثر،ص٤٦٦)

یعنی از نعمتهای من کاهشان کن.

به زمین مکه برو آنجا شان بنه. (ایضاً، ص٢٠٧)

یعنی آنجا بنه شان.

ماشان هلاك كرديم. (قرآن مجيد، ج۲، ص۸)

يعني ما هلاكشان كرديم يا هلاك كرديمشان.

عفو كند كه بدان شان همى گرفتار نكند. (همان اثر، ص۱۳۸)

يعني كه بدان همى گرفتار شان نكند.

همچنان پسوند هاى ضميرى مفعولى مفرد نيز گاه گاهى چنين موقعيتى را اختيار كرده است. مانند:

چون خواستند كش بكشند. (تاريخ بلعمى، ص۲۰۷)

يعني چون خواستند كه بكشندش.

گستاخى تات ندهند مكن. (همان اثر، ص۴۳۷)

يعني گستاخى تاندهندت مكن.

تا ازپيش خودت برانم. (قرآن مجيد، ج۱، ص۲۳)

يعني تا از پيش خود برانمت.

من بارى به دست خودش درگور كردى. (همان اثر، ص۱۳۸)

يعني به دست خود در گور ميكردمش.

همچنان پسوند هاى ضميرى اضافى كه بامضاف پيوست آيد انگاه از آن فاصله گرفته قبل يا بعد از مضاف قرار داده شده است. مثال:

چيزى نشنوند كه شان به گوش خوش نيايد. (قرآن مجيد، ج۲، ص۳۸۳)

يعني كه به گوششان خوش نيايد.

بخواهيد از من آنچه تان مراد است. (ايضاً، ص۳۶۹)

يعني كه آنچه مراد تان است.

پيغمبران كه قصه كرديمشان برتو از پيش و پيغامبران كه نه قصه كرديمشان برتو.

(ترجمهء تفسير طبرى، ص۳٤۰)

يعني كه قصه شان كرديم... كه قصهء شان نكرديم.

كردار ايشان خوش آمد شان. (تاريخ بلعمى، ص۱۱۱)

یعنی خوششان آمد.

شکم باد گیرد شان. (هذایة المتعلمین، ص۲۴۷)

یعنی شکم شان را بادگیرد.

این گونه کاربرد مخصوصاً پسوند های مفعولی تا سده های نهم- دهم رو به کاهش میگذارد و پس از آن شکل امروزه را به خود میگیرد. مثال از سده های هشم و نهم هجری:

و همانجاش دفن کردند. (تجارب السلف، ص۱۴۴)

یعنی و همانجا دفنش کردند یا دفن کردندش.

و به شهرش باز آورد. (طبقات ناصری، ص۵۰)

یعنی و به شهر باز آوردش.

تمام روزش ایستاد بداشت. (همانجا، ص۵۰)

یعنی تمام روز ایستادش بداشت یا ایستاد بداشتش.

دوم- فاصله میان واژه ها در جمله:

همانگونه که وندها در پیوسته گی با واژه های معین و خاص از گونهء اسم و فعل قرار گیرند و به همان گونه که این پیوسته گی ازگذشته تا امروز تفاوت داشته است. همچنان در جمله، واژه های آزاد نیز باید در مجاورت بعضی از واژه های دیگر قرار گیرند. البته این همجواری و در پهلوی هم قرار گرفتن واژه ها نیز از آغاز زبان دری تا امروز یك سان نبوده بلکه در دوره های مختلف روابط همجواری واژه های به هم مربوط، معروض به دگرگونی بوده است. مثلاً: امروز موصوف نکره قبل از صفت و پهلوی آن قرار گرفته نشانهء نه نکره در آخر هر دو می آید. به گونهء آدم خوبی، اتاق بزرگی، هوای گرمی...

و اما در گذشته این ترتیب وقوع دگرگون بوده است ، آن عده واژه های به هم مربوط که امروز در جمله در مجاورت هم قرار میگیرند و در دوره های گذشته زبان دری با فاصله از هم می آمدند اینگونه و اینها اند:

۱- فاصله میان موصوف و صفت به وسیلهء(-ی) نکره:

اجزای عبارت نسبتاً جای ثابت دارزند، جای آنها نسبت به جمله کمتر تغییر میکند از

آن جمله مثلاً عبارت توصیفی که متشکل از موصوف و صفت است در مجاورت هم می آیند. چون: همت بزرگ، دست توانا...

این گونه عبارت امروز در صورت آمدن پسوند نکره (-ی) بازهم در پهلوی هم قرار گیرند . مثلاً: همت بزرگی، دست توانایی...

و اما در آغاز زبان دری عبارتهای توصیفی نکره یی نسبت قرار گرفتن(-ی) میان آنها از هم فاصله گرفته اند. چون سپاهی بزرگ، نژادی بزرگ، ماری بزرگ، ناحیتی خرد، مردمانی نیك طبع، کاخی بلند، در این جمله ها:

و سپاهی بزرگ گرد کرد. (تاریخ بلعمی، ص۳۲۸)

نژادی بزرگ داشت. (مقدمهء شاهنامهء ابومنصوری)

گویی آن بود ماری بزرگ (ترجمهء تفسیر طبری، ص۱۲۰۰)

ناحیتی خرد است. (حدود العالم، ص۳۸۳-۳۷۸)

مردمانی نیك طبع اند. (ایضاً، ص۳۸٤)

برار از بهر مرا کاخی بلند. (قرآن مجید، ج۱، ص۳۹۹)

اساساً این گونه کاربرد درست مینماید. چه(-ی) نکره دراصل متعلق به موصوف است نه به صفت. این گونه عبارت در جملهء در سده های ششم و هفتم نیز مورد استعمال داشته با تفاوت آنکه در آن عصر بعضاً صفت درجلو موصوف نکره قرار گرفته است و این خود البته راه را برای در آخر واقع شدن پسوند نکره کشوده است. مانند:

عظیم طراوتی، بزرگ دیهی، بزرگ همتی، فراخ حوصله یی، صعب آوازی، بزرگوار فرزندی، بزرگ شهری، شوم قومی، دراین مثالها...

عظیم طراوتی داشت. (چهارمقاله، ص۵۰)

بزرگ دیهی است. (ایضاً، ص۵۰)

سخت بزرگ همتی و فراخ حوصله یی باید تاچنین کردار تواند کرد.

(تاریخ بیهقی، ص۱۲۹)

صعب آوازی آمد. (تاریخ سیستان، ص۶۸)

بزرگوار فرزندی... (همان اثر،ص۶۸)

مصر بزرگ شهری بود. (ایضاً، ص۱۵۳)

و چه شوم قومی اند. (سیاستنامه، ص۳۱۰)

بزرگ ماری باشد. (آداب الحرب والشجاعه، ص۱۰۳)

از جانب دیگر در بعضی از آثار سدهء هفتم عبارت توصیفی در بسا موارد بدون (-ی) نکره آمده است در حالیکه آنجا ایجاب این پسوند را میکرده است و اینجا شاید مفهوم معرفه بودن در میان بوده است. مثلاً:

پادشاه بزرگ بود. (طبقات ناصری، ص۲۲۶-۲۲۷-۲۷۸)

و او پادشاه فرزانه وعاقل و بخرد... بود. (همان اثر، ص۴۵۳)

پادشاه کریم و خوب منظر بود. (ایضاً، ص۴۵۴)

این موضوع و موضوع قبلی که صفت مقدم آمده و (-ی) نکره در آخر عبارت توصیفی قرار گرفته است چنین زمینه یی را مساعد ساخته است که متأخرین بدون مقلوب ساختن صفت و موصوف(-ی) نکره را در آخر عبارت توصیفی آوردند و بدین گونه(-ی) نکره با صفت پیوسته است طوریکه امروز معمول است.

۲- فاصله میان صفت و موصوف به وسیلهء فعل:

گذشته از آنکه در آغاز زبان دری میان موصوف و صفت پسوند نکره(-ی) فاصله میشده است در هر اثری و در غالب موارد فعل هم اجزای این گونه عبارت را ازهم جدا میساخته است و اما امروز این گونه کاربرد ندرتاً و در موارد ویژه استعمال میگردد. مخصوصاً آنگاه که صفت مورد تأکید قرار گیرد. مثلاً گویند: او مردی است با تجربه، وی شخصیتی است بزرگ... که در صورت عادی گفته میشود. او مرد با تجربه یی است. وی شخصیت بزرگی است...

فاصله گیری میان موصوف و صفت از آغاز سده های هفتم و هشتم هجری عام بوده است چنانکه در موارد زیاد میان موصوف و صفت ، فعل و نیز(-ی) فاصله شده است و

گاه گاهی این فاصله گیری توسط فعل بدون(-ی) هم صورت گرفته است. مثال:

سفیله دهی است بزرگ. (حدود العالم، ص۳۹۳)

و شیر مردانی اند ساده دل. (همان اثر،ص۳۹۰)

از ماری پسری بزاد نیکو روی. (تاریخ بلعمی، ص۱۳٤)

و مبارزی آمد نامدار. (تاریخ بیهقی، ص۲٤٤)

پادشاهی پدید آورد عادل و عاقل. (سیاستنامه، ص۱۹۲)

و او وزیری باشد موفق، (ایضاً، ص۲۱۲)

انگشتری زینتی است سخت نیکو. (نوروز نامه، ص۳۵)

درهمه جهان دوتانان دارد خشك. (سیاستنامه، ص۵۱)

و سخنها آورده است مرموز. (سفرنامه، ص۱٦)

در سده های پنجم و ششم هجری بعضاً گذشته از (-ی) نکره و فعل. میان موصوف و صفت در جمله اجزای دیگری نیز فاصله می شده است. یعنی با این فاصله گیری موصوف در یك طرف جمله و صفت آن پس از اجزای دیگر در آخر جمله قرار گرفته است. چون: و او مردی بود که او را یعقوب چندی گفتندی شریری طماعی نادرستی. (تاریخ بیهقی، ص٦۷)

یعنی مردی شریری طماعی و نادرستی بود.

هرکس را نفسی است و آن را روح گویند سخت بزرگ و پر مایه و تنی است که آنرا جسم گویند سخت خرد و فرومایه. (همان اثر،ص۱۰٦)

یعنی هرکس نفس سخت بزگ و برمایه است و تنی سخت خرد و فرومایه است.

کنیزکی فرستاد او را سخت نیکو. (زین الاخبار. ص۲)

یعنی کنیزکی سخت نیکو فرستاد.

در آغاز زبان دری صفتهای به هم عطف شده بیشتر در ماقبل و ما بعد فعل قرار میگرفته است. مانند:

که وی مهتر بود و دبیرتر. (ترجمهء تفسیر طبری، ص۱۰۲)

نیکو روی آید و درست اندام. (تاریخ بلعمی، ص۹۸)

نابینایی سخن گوی بود و حاضرجواب. (همان اثر،ص۳۳۳)

و اما در سده های بعدی صفتهای به هم عطف شده بیشتر در مابعد فعل می آمده است چون:

پادشاهی پدید آورد عادل و عاقل. (سیاستنامه، ص۱۹۰)

و او وزیری باشد موفق و رسم دان و هنرور. (ایضاً، ص ۲۱۲)

انگشتری زینتی است سخت نیکو بایستهء انگشت. (نوروز نامه، ص۳۵)

۳- فاصله میان موصوف و صفت مفعولی:

صفتهای مفعول در دورهء اول زبان دری مخصوصاً تا اواخر سدهء چهارم هجری اغلب با فاصله از موصوف خود بعد از فعل و در آخر جمله واقع شده است. نه مانند امروز که درجوار موصوف آید. مانند: قلبی شکسته دارد. که به گونهء گذشته گفته میشود: قلبی دارد شکسته، مثال:

یکی خروس دید بر میان راه ایستاده. (تاریخ بلعمی، ص۱۱۷)

یعنی خروسی در میان راه ایستاده دید.

افرنجه ناحیتی است اندر روم به دریای روم پیوسته. (حدود العالم. ص۴۲۵)

یعنی افرنجه ناحیتی به دریای روم پیوسته اندر روم است.

گل نعمتی است هدیه فرستاده از بهشت

مردم کریمتـــر شود انــدر نعیـم گل (کسائی مروزی)

یعنی گل نعمتی هدیه فرستاده از بهشت است.

این گونه کاربرد در سده های پنجم و ششم هجری گسترده گی می یابد و چندین صفت مفعولی به هم عطف شده با موصوف می آید. مثال:

در بازار در راه سگکی دید عظیم گرگن و همه موی از اندام فرو ریخته و از رنج گرگ سخت بیچاره مانده. (سیاستنامه، ص۱۹۷)

همه را برداشت و در حجره یی برد چون بهشت آراسته و فرشهای مرتفع افگنده.

(همان اثر، ص۲۲۸)

مردی کاری بود و دانا و اخبار عرب و عجم و شعر جاهلیت بسیار خوانده وباد داشته.
(تاریخ سیستان، ص۸۵)

شهری دید آراسته و مغنیان بر بالای منظر ها نشسته و آو ز سماع برآورده.
(سمك‌عیار،ج۱،ص۳۸)

به صحبت پیری افتادی جهان دیده، آرمیده گرم و سرد چشیده نیك و بد دیده.
(گلستان، ص۱٤۸)

گاهی هم در همین عصر صفتهای مفعولی به هم عطف شده بدون فاصله شدن فعل پیوست با موصوف آمده است. به گونهء:

یافتم سلطان را همه روز شراب خورده وسپس به خرگاه رفته و خلوت کرده.
(تاریخ بیهقی، ص۱٦۹)

پادشاهی عمر به پایان آمده و همه مراد ها بیافته و فرزندی را بینوا به زمین بیگانه گذاشته. (همان اثر، ص۲۷)

و کمند حلقه کرده و در بازو افکنده. (سمك عیار،ج۱، ص٧٤)

٤- فاصله میان اجزای فعل آمیخته:

در دورهء اول زبان دری گرچه فعلهای آمیخته کمتر مورد کاربرد داشته است. با آنهم میان اجزای این گونه فعل مانند امروز جزء دیگری از قبیل مفعول، متم فعل و ضمیر های مفعولی فاصله نشده است. مثلاً:

خدای شان نگهدارد. (تاریخ بلعمی، ص۲۰۷)

به گونهء امروز: خدای نگاهشان دارد.

عجب آمدش. (همان اثر، ص۳۱۳)

امروز: عجبش آمد.

از نعمتهای من شان آگاه کن. (ایضاً، ص٤٦٦)

امروز: از نعمتهای من آگاهشان کن.

ماشان هلاك کردیم. (قرآن مجید، ج۲،ص۸)

امروز: ما هلاک شان کردیم.

این گونه کاربرد تا سده های هفتم- نهم هجری به مشاهده میرسد. از سدهٔ هفتم به بعد عناصر دیگری میان اجزای فعل آمیخته فاصله واقع میشود از جمله بعضاً مفعول همراه با ضمیر شخصی مفعولی یا پسوند ضمیری مفعولی(-ش) وغیره در بین اجزای فعل آمیخته قرار میگیرد.

مثال:

اصلاح عادت ایشان کند. (اخلاق ناصری، ص۷۳)

یعنی عادت ایشان را اصلاح کند.

او تجدید عمارتش کرد. (نزهة القلوب. ص٤)

یعنی او عمارتش را تجدید کرد.

تجدید عمارت آن کرد. (همان اثر،ص۳۸)

یعنی عمارت آن را تجدید کرد.

برخاست و استقبال وی کرد. (نفحات الانس. ص٤۳۳)

یعنی وی را استقبال کرد.

عبدالملك ترك او گفت. (تجارب السلف. ص۷۳)

یعنی عبدالملك او را ترك گفت.

ملاحظهٔ آشنایی قدیم و کبرسن نمود. (ظفرنامه، ج۱ ، ص۲۷۰)

یعنی آشنایی قدیم و کبر سن را ملاحظه نمود.

هرچه بیشتر قبول آداب کند. (اخلاق ناصری.ص۷۲)

یعنی هرچه بیشتر آداب را قبول کند.

گاهی هم در آن عصر ضمیر شخصی ندرتاً با حذف پیشینه و بیشتر یا پیشینه دربین فعل آمیخته فاصله شده است.

مثال با حذف پیشینه:

قند زو طالقان را حوالهٔ او کرد. (طبقات ناصری، ج۳، ص۵۲)

یعنی به او حواله کرد.

وجود خود بذل وجود او کند. (مرصاد العباد، ص۱۸۶)

یعنی به وجود او بذل کند.

مثال بدون حذف پیشینه:

حواله به وی کرده بود. (نفحات الانس. ص۴۳۳)

یعنی به وی حواله کرده بود.

انتساب به ابوالفتوح کرده است. (ایضاً، ص۴۳۳)

یعنی به ابوالفتوح انتساب کرده است.

مقام و سکونت به کامپور کند. (طبقات ناصری،ج۲،ص۱۰)

یعنی به کامپور مقام و سکونت کند.

شریر به طبع باشد. (اخلاق ناصری، ص۷۱)

یعنی به طبع شریر باشد.

اقدام برآن نمایند. (اخلاق جلالی، ص۱۶۱)

یعنی بر آن اقدام نمایند.

عرضه به پادشاه بدارد. (مرصاد العباد، ص۲۵۹)

یعنی به پادشاه عرضه بدارد.

عبدالله مقام به مکه داشت. (تجارب السلف،ص۷۵)

یعنی عبدالله به مکه مقام داشت.

* * * * * *
* * * *
* *

فصل پنجم

حذف برخی از اجزای جمله

حذف اجزای جمله در آغاز زبان دری بسیار کمتر صورت گرفته است، علت آن هم این بوده است که در سده های نخست پیدایش و انکشاف زبان دری، جمله ها کوتاه و دارای اجزای اصلی و غیر قابل حذف بوده اند. بنا برآن در آن عصر اجزای جمله کمتر حذف شده است.

واما بعد ها و در سده های ششم و هفتم و پس از آن حذف اجزای جمله نسبتاً بیشتر صورت گرفته است. حذف اجزای جمله میتواند در زمینه های ذیل مورد پژوهش و بررسی قرار داده شود:

۱- حذف فعل بدون قرینه:

در آغاز زبان دری بعضاً فعل از جمله به تمامی حذف گردیده است و این اساساً به تأسی از زبانهای دورهء میانهء ایرانی و منشأ زبان دری است یعنی که آنگاه طوریکه قبلاً گفته شده است جمله مخصوصاً جمله های دارای فعل ربطی بدون فعل آمده است. مثلاً:

«این دشت نیوك ات گور ایتروس» یعنی این دشت نیکو و گور اینجا فراوان است.

مثال:

درازای او و پهنای او پنج فرسنگ. (حدود العالم، ص٣٦٤)

یعنی درازی او و پهنای او پنج فرسنگ است.

از گرد او آبادانی و کم منفعت. (ایضاً، ص٣٥٨)

یعنی از گرد او آبادانی است و کم منفعت است.

نفیر ابر فروردین برآمد ز بانگ مرغ بانگ رود عاجز (بدیعی بلخی)

یعنی ز بانگ مرغ بانگ رود عاجز است.

این گونه حذف تا سده‌ء دهم ادامه پیدا میکند و حتی گسترش می یابد. مثلاً:
گفت ندانم هرکجا جثه یی ضخیم تر و آواز هایلتر منفعت آن کمتر.

(کلیله و دمنه، ص۶۶)

یعنی هرکجا جثه یی ضخیمتر و آواز هایلتر است منفعت آن کمتر است.

پس هرکه به وحدت نزدیکتر وجود او شریفتر. (تاریخ گزیده، ص۱۰۰)

فعل (است) از هردو فقره محذوف.

همه را گوش مستغرق نغمه‌ء عود ودماغ مستنشق غورعود.

(تاریخ‌وصاف، ص۱۳۰)

فعل(بود) از هردوفقره محذوف.

یکی اندر صومعه مقرون طاعت از حق دور، یکی در خرابات موصول معصیت به رحمت حق نزدیك. (کشف المحجوب ص۲۵۵)

فعل(است) یا(باشد) از هردو فقره محذوف.

آنچه توانست از امتعه بیرون آورد و حواشی که از قطب الدین سلطان تحاشی میکردند در مصاحبت او بر راه روان. (جهانکشاه، ج۲، ص۲۱۶)

یعنی در مصاحبت او بر راه روان بودند.

آورد پیامی که بقای پدرم باد چنانکه شمارنده نداند عددش چند (سوزنی)

یعنی عددش چند است.

گذشته از آن در این مدت زمان فعلهای اصلی هم از جمله بدون قرینه‌ء لفظی یعنی با قرینه‌ء معنوی حذف شده است که در برخی از آثار بیشتر و در بعضی کمتر دیده میشود. فعلهای حذف شده در اینگونه جمله ها از سیاق جمله شناخته میشود. مثال:

طولاس، لوغر دو ناحیت است از خزر مردمانی جنگی و با سلاح بسیار.

یعنی مردمانی جنگی و با سلاح بسیار دارند. (حدودالعالم، ص۴۲۸)

جایی است کم نعمت و بسیار خواسته و ازو موی گوسفند بسیار و خواسته وآلات.

(ایضاً، ص۳۸۰)

یعنی از وی موی گوسفد بسیار و خواسته وآلات خیزد.

خون در رگها به جوش و سربر تنها بر خروش. (کلیله و دمنه، ص۲۶)

یعنی خون در رگها به جوش آمد و سر بر تنها به خروش آمد.

اصل ستون است و خیمه بدان به پاست هرگز که وی سست شده و بیفتاد نه خیمه و نه طناب و نه میخ. (تاریخ بیهقی، ص۳۷۹)

یعنی نه خیمه ماند نه طناب و نه میخ ماند.

نسبت زید با او مخالف نشود و ذاتش باصفات حقیقیهء خود همچنان برقرار. (لوایح،ص۳۸)

یعنی و ذاتش باصفات حقیقیهء خود همچنان برقرار ماند.

در شهر ندا در دادند و سخن او تبلغ. (جهانکشاه، ج۱، ص۵۳)

یعنی و سخن او تبلیغ کردند.

این گونه حذف بدون قرینه پس از سدهء دهم هجری متروك شده امروز نیز رعایت نمیگردد بلکه شیوه یی نادرست پنداشته میشود.

۲- حذف فعل به قرینه:

حذف فعل به قرینه چنان است که در جمله به قرینهء لفظی یك فعل که در یك فقره ذکر شده از فقرهء دیگر آن فعل حذف میگردد این گونه حذف در سده های آغازین زبان دری کمتر صورت گرفت است. چون:

مرا باك او گرفته است و او را باك فرزندان خویش. (سورآبادی، ص۱۲۵)

یعنی و او را باك فرزندان خویش گرفته است.

حذف فعل به قرینه در جمله از سدهء پنجم هجری کم کم به مشاهده رسیده و بعداً رو به افزایش دیده میشود. بدین گونه تا سدهء یازدهم به گونه های مختلف فعلها از جمله حذف شده‌است.(۱) چنانکه:

---

(۱) خسرو فرشید ورد، تحول ارزش کاربرد فعل در زبان فارسی، ارمغان، شماره ۳، ۱۳۵۱، ص۱۹۵.

نخست: حذف فعل از فقره های آخری به قرینه فقره های آغازی، مثال: نشان جلال زاده گی از او همچنان همی تابد که روشنی از آفتاب. (سیاستنامه،ص۱۸٤)

یعنی که وشنی از آفتاب همی تابد.

گفته اند شجاع و دلیر روز جنگ آزموده گردد و امین به وقت داد و ستد و زن و فرزند در ایام فاقه و دوست و برادر در ایام نوائب. (کلیله و دمنه. ص۱٦۹)

از سه فقره اخری(آزموده گردد) حذف شده است.

لب اجل بر چهره امل خندیدن گرفت و چشم روزگار بر مبارزان گریستن.

(مقامات حمیدی، ص۲٦)

یعنی چشم روزگار بر مبارزان گریستن گرفت.

سرش ازاغراض محفوظ باشد و تنش ازآفات مصون و احکام فرایض بروی جاری.

(کشف المحجوب، ص۵۰)

از دو فقرهء آخری(باشد) محذوف .

معاویه ازو به غایت هراسان بود و به تدبیر کشتن او مشغول. (تجارب السلف، ص۵۳)

یعنی به تدبیر کشتن او مشغول بود.

و درمیانهء امور دولت پریشان ماند و تدارك حال بر ایشان متعذر.

(تاریخ وصاف، ص۵۳)

یعنی... متعذر ماند.

لشکری را که تو سرباشی و امتی را که تو پیغمبر. (جامع التواریخ، ص۲۲۵)

یعنی که تو پیغمبر باشی.

جان به حق تسلیم کردو از منزل فنا به مراحل بقا کوچ. (جهانکشاه، ج۲، ص۲۵۸)

یعنی به مراحل بقا کوچ کرد.

یاد دارم در ایام جوانی گذر داشتم به کویی و نظر به رویی. (گلستان، ص۱۳۵)

یعنی نظر به رویی داشتم.

دوم: حذف فعل از فقره های آغازی به قرینهء فقره های آخری این گونه حذف امروز نیز

بعضاً در آثار ادبی معمول است. مثال:

در شهری مقام میکنید که پادشاهی قادر و قاهر و حاکمی عادل و بارانی دایم و طبیبی عالم و آبی فراوان نباشد. (تاریخ بیهقی، ص۲۷۹-۲۸۰)

یعنی پادشاهی قادر و قاهر نباشد و حاکمی عادل نباشد و ...

عاقبت مکر نا محمود و خاتمت عذر نا محبوب است. (کلیله و دمنه. ص۱۰)

یعنی عاقبت مکر نا محمود است و...

هر یك سفری را تعیین و عزیمتی را تحسین کردند. (مقامات حمیدی، ص۲۳)

یعنی تعیین کردند و...

ملك بنی سامان رونقی تمام و کار ایشان طراوتی قوی داشت. (چهارمقاله، ص۱۵)

یعنی رونقی تمام داشت و...

گفتم گل این بستان را چنانکه دانی بقایی و عهد گلستان را وفایی نباشد.
(گلستان،ص۸)

یعنی چنانکه دانی بقایی نباشد و...

سوم: حذف فعل از فقره های آخری وپایانی و اثبات آن در فقره های میانی، البته این گونه حذف نسبتاً کمتر واقع شده است. مثال:

هرحلال را حسابی و هر حرام را غذابی است و هر یك را مرجعی و مابی.
(کلیله ودمنه، ص۱۲۰)

یعنی هرحلال را حسابی است و... و هریك را مرجعی و مابی است.

هر پادشاهی را که لشکر بیشتر ولایت بیشتر باشد و هرکه را لشکر کمتر ولایتش کمتر. (سیاستنامه، ص۲۲٤)

یعنی لشکر بیشتر باشد ... وهرکه را لشکر کمتر باشد ولایتش کمتر باشد.

چهارم: حذف فعلهای کمکی در جمله از فقره های به هم عطف شده به قرینهٔ ذکر در یکی و حذف از دیگری، این گونه حذف همانگونه که امروز بعضاً دیده میشود، تا سدهٔ چهارم نیز به ندرتاً واقع شده است و اما دراین میان زیاد صورت گرفته است ، البته در سده

های مختلف از نگاه کمیت متفاوت بوده است. مثال:

به مردان بسنده کرده بودند و زنان را فروگذاشته. (قرآن مجید، ج۱،ص۳۲۹)

یعنی فروگذاشته بودند.

آنکه به تخم آمده باشد و رنگ زرد کرده. (الابنیه، ص۳۵)

یعنی ورنگ زرد کرده باشد.

و بر خوارج ساخته بود و طریق سلامت گرفته. (تاریخ بیهقی، ص۱۹۱)

بسیار جنگ ها کرده بودی و مصافها شکسته و قعله ها گرفته.

(تاریخ سیستان، ص۲۰۰)

و آن روز شیخ صوفی رومی شاهد پوشیده بود و دستاری قیمتی بر سربسته.

(اسرار التوحید، ص۱۷۱)

مرغزاری که نسیم آن بوی بهشت را معطر کرده بود و عکس آن روی فلك را منور گردانیده. (کلیله و دمنه، ص۷۹)

کار آرزومندی به چه غایت رسیده باشد و حال نیازمدی به کدام نهایت انجامیده.

(التوسل الی الترسل، ص۱۷۲)

و بعد از زمان برامکه رافع بن نصر بن سیار عاصی شده بود و سمرقند فرو گرفته.

(تجارب السلف، ص۱٤۲)

که طهمورث آباد کرده بود و پیش از اتمام خراب شده. (تاریخ گزیده ، ص۱۰۵)

یکی را دل از دست برفته بود و به ترك جان گفته. (گلستان، ص۱۳٤)

درویش را دست قدرت بسته است و توانگر را پای ارادت شکسته. (ایضاً، ص۱۷٦)

۳- حذف برخی از پسوند های ضمیری فعلی:

در دوره‌ء نخست زبان دری تا سده‌ء پنجم هجری در برخی از آثار پسوند های ضمیری فعلی افتیده است. آنهم گاه بدون قرینه و گاه با قرینه ضمیر شخصی یا پسوند های دیگر ضمیری فعلی در ماقبل یا مابعد آنها. و این بیشتر جنبه‌ء اسلوبی هم دارد. مثال:

اگر دانستمی که پدر من از تو نومید بازگشته بود من خود بدین ملك نیامدی.
(تاریخ بلعمی، ص۱۰۲۷)

یعنی بدین ملك نیامدمی، به قرینه قبلی(دانستمی)

اگر من نرفتی به مازندران به گردن بر آورده بارگران (فردوسی)

یعنی اگر من نرفتمی به قرینهء ضمیر شخصی(من).

خدای تعالی داد من از عمر بدهاد که او سیرخورده و ما گرسنه.
(سیاستنامه،ص۱۹٤)

یعنی و ما گرسنه ایم به قرینه ضمیر شخصی(ما)

به حکم آنکه سروکارم ازجوانی الی یومنا هذا باایشان بوده است وبراحوال ایشان واقف تر.
(تاریخ بیهقی، ص٤٧٧)

یعنی و براحوال ایشان واقف ترم، به قرینهء پسوند ضمیری در (سرو کارم).

همچنان در برخی از آثار دورهء نخست از پسوند ضمیری جزء آخر آن افتیده است و این ممکن با تأثیر از لهجه و گویش خاص بوده است. مثلاً به جای(بروید) امروزهم در گویشهایی (بروی) بایای مجهول میگویند، یعنی از پسوند (ید) جزء آخر آن(د) بنا بر تلخیص حذف شده. این گونه کاربرد قدامت استعمال این نوع فعل را در طول تاریخ نشان میدهد، باید گفت که چنین حذف از قرینهء ضمیر های ما قبل و ما بعد آن فهمیده مشود.

مثال:

شما محمد را به مدینه خواهید برد و ما... نگذاریم که او را ببری.
(ترجمهء تفسیر طبری، ۳۵٦)

یعنی نگذاریم که او را ببرید.

عمرو بن امیه ایشان را پرسید که شما کیستی. (ایضاً، ص۱۸۲۷)

یعنی که شما کیستید.

گفت که شما عهد بشکستید و مکر ساخته بودی و مرا بخواستی کشتن.
(همان اثر، ص۱۸۳۱)

یعنی و مکر ساخته بودیدو مرا بخواستید کشتن.

او را هیچ مگویید بگذاری تا هرچه خواهد میکند. (همان جا، ص۱٤۲)

یعنی بگذارید تا هرچه خواهد میکند.

مسلمان گردی تا از عذاب برهی و اگر نه جزیت بپذیرید. (ایضاً، ص۳٤٦)

یعنی مسلمان گردید تا از عذاب برهید و اگر نه...

این همه حذف جزء آخر فعل (حذف اخیر پسوند ضمیری دوم شخص جمع) که در یك اثر دیده شده است جنبهء لهجه وی را ثابت میسازد،.

به همین گونه در تاریخ بلعمی از پسوند ضمیری سوم شخص جمع جزء آخر آن یعنی(د) حذف گردیده است. آنهم ارتباط میگیرد به گویش ویژه یی مثل آنکه امروز نیز این گونه حذف در برخی از لهجه ها دیده میشود. چنانکه به جای(آمدند) (میگویند(آمدن).

مثال:

بفرمود تا دکانی بزرگ بنا کردن. (تاریخ بلعمی، ص۲۳۵)

یعنی بنا کردند.

چون موسی به تابوت اندر نهادن و به آب انداختند. (همانجا، ص۱۲٦)

یعنی به تابوت اندر نهادند.

سرهنگان او که به اطراف بودند سستی کردن تا دشمن آمد. (ایضاً، ص۲۵۸)

یعنی سستی کردند...

و ندرتاً در ترجمهء تفسیر طبری هم دیده شده. چون:

این انبازان خدای شما اند بر زمین ایشان را برهانیدن.

(ترجمهء تفسیر طبری، ج۲، ص۳۱٤)

یعنی ایشان را برهانیدند.

٤- حذف پیشینه:

امروز هم برخی از پیشینه ها مثلاً(به) و (در) از جمله به غرض اختصار می افتید.

چنانکه گویند: ما خانه رفتیم ، یعنی به خانه رفتیم.

او خانه است، یعنی او در خانه است.

اما در دورهٔ اول زبان دری مخصوصاً در سدهٔ چهارم و آغاز سدهٔ پنجم هجری پیشینهٔ (به) در غیر این موارد نیز از جمله افتیده است. آنهم شاید جنبهٔ اسلوبی داشته است. مثال: او را بزدند و باز محمل آوردند. (ترجمهٔ تفسیر طبری، سورهٔ یوسف)

یعنی باز به محمل آوردند.

اکنون همی باز آسمان خواهم شد. (سور آبادی، ص۱۳۲)

یعنی باز به آسمان خواهم شد.

پس کیومرث به پیروزی باز بلخ شد. (ایضاً، ص۱۲۲)

یعنی باز به بلخ شد.

آن وقت که امیری همه شام معاویه داده بود. (همانجا ، ص ۸)

یعنی امیری همه شام به معاویه داده بود.

دو دست عادت کرده فرو کشیدن زلـــف

دو لب به بوسهٔ خوبان گرفته خوی مدام (منطقی رازی)

یعنی دو دست عادت کرده به فرو کشیدن زلف.

اینجا شاید حذف (به) بنا بر ایجاب وزن شعر صورت گرفته باشد، همچنان در برخی از آثار سدهٔ چهارم هجری مثلاً در حدود العالم، پیشینهٔ(با) در عبارتهای به هم عطف شده در یکی ذکر و در دیگر آن محذوف است که شاید زمینه اسلوبی داشته است. چون:

کز روان شهری است بر کوه نهاده، نعمت بسیار و هوای خوش.(حدود العالم، ص۳۹۰)

یعنی با نعمت بسیار و با هوای خوش.

شهرکی است خرم و آبادان و با درختان بسیار و آبهای روان و نعمتی فراخ.

یعنی با درختان بسیار و با آبهای روان و با نعمتی فراخ.

شهری است با نعمت بسیار و خواسته و مردم و بازرگانان بسیار. (همان اثر)

یعنی با نعمت بسیار و با خواسته و با مردم و بازرگانان بسیار.

۵- حذف پسینه:

امروز پسینهء (را) پس از مفعول نکره حذف میگردد. مثلاً میگویند:

من قلم خریدم و با مفعولهای معرفه، ذکر شده از جمله نمی افتد. مثلاً: کتاب را خریدم، نامه را گرفتم...

و اما پسینهء(را) در دورهء نخست در سده های چهارم- ششم هجری در موارد ذیل از جمله حذف میگردد.

نخست- با مفعولهایی که اسم خاص اند، پسینه نیامده ازجمله حذف میشود. و این موافق به طبیعت زبان ما است چه اسم خاص خود معرفه است. مثال:

بونصرکندری یك سال با خود گردانید. (الراحة الصدور ص۱۱۷)

یعنی بو نصر کندری را...

می سکالیدند که گرد بازو بگیرند. (همان اثر،ص۲۷۷)

یعنی که گرد بازو را بگیرند.

ملك سلیمان مشوش خواست کردند. (ایضاً، ص۲۵٦)

یعنی ملك سلیمان را...

سلطان چنان نمودند. (همانجا، ص۳٦۲)

یعنی سلطان را چنان نمودند.

دوم- در آن عصر مفعولهایی که با دیگر نشانه های معرفه ساز از قبیل(این، آن، ضمیر و نظایر آن) معرفه شده اند، با حذف پسینهء (را) در جمله به کار رفته است . این هم با طبیعت زبان مان مطابقت دارد:

و آن درفش کاویان خوانند گو درزرا داد.

(تاریخ بلعمی، به نقل سبك شناسی بهار، ج۱، ص٤۰٤)

یعنی و آن درفش را که کاویان خوانند...

نگر این خواب پیش برادران خویش نگویی. (ترجمهء تفسیر طبری، ص۷٦۷)

یعنی این خواب را...

کلیسا ها شان ویران نکنند. (سورآبادی، ص۹)

یعنی کلیسا ها شان را...

ماده‌ء آن فتنه از آنجا برداشت. (الراحة الصدور، ص۱۳۶۶)

یعنی ماده‌ء آن فتنه را ...

سوم- بعضاً مفعول متصل به فعل آورده شده. آنهم به گونه‌ء نهاد و از آن پسینه‌ء حذف شده است. چون:

پر خویش دراز کرد. (تاریخ بلعمی، ص۱۱۳۵)

یعنی پر خویش را...

نسل خویش ببرید. (همانجا ، ص ۱۱٤۸)

یعنی نسل خویش را...

خویشتن بکشد. (حدود العالم، ص۳۷۸)

یعنی خویشتن را...

در زبان پهلوی نیز بعضاً مفعول بدین گونه با حذف پسینه آمده و اما آنجا مفعول به فعل اضافه شده است.(۱)

چهارم- بعضاً هم از نظر تکریم یا بنا بر تأکید مفعول در آغاز جمله قرار گرفته از آن پسینه (را) حذف میگردد. مثال:

بنای مکه آدم کرده است. (حدود العالم، ص٤۱۷)

یعنی آدم بنای مکه را کرده است. یا : آدم مکه را بناء کرده است.

تابوت دانیال، پیغمبر علیه السلام آنجا یافتند. (ایضاً، ص٤۰٦)

یعنی مردم تابوت را...

و ده یك غنیمت ها و بازرگانی های خویش هر سالی به سلطان دهند.

(همان اثر، ص٤۲٦)

---

(۱)محمد تقی بهار سبك شناسی، چاپ سوم، تهران، چاپ پرستو، ۱۳٤٥، ص٤۰٤.

یعنی آنها ده یك غنیمت های... خویش را به سلطان دهند.

و ژرفی آن به همه جهان نتوانستند دانست. (همان اثر، ص٤٠٤)

یعنی هیچکس ژرفی آن را نمیداند.

٦- حذف قسمتی از جمله و فقره:

نخست- حذف قسمتی از جمله: هدف از آن اینست که در سده های چهارم- ششم هجری در موارد زیاد ضمیری های شخصی همراه با پسینه، یا ضمیر های اشاره همراه با پسینه، به عبارت کوتاه عبارت مفعولی از جمله حذف شده است. شاید این گونه حذف به غرض اختصار صورت گرفته باشد.

مثال: از حذف عبارت مفعولی(ضمیر شخصی+ پسینه):

او را پیش خویش برد امید های نیکو کرد و بنواخت و قصد کرد که بگذارد.

(تاریخ سیستان، ص٢٦٢)

یعنی قصد کرد او را بگذارد (رها سازد)

تاامیر عمرو و با نصرو بوالفضل برفتند و امیر طاهر که شیر باریك خواننند ماند.

(همان اثر، ص٣٤٥)

یعنی و امیر طاهر که او را شیر باریك خواندند ماند.

سبکتگین گفت زشت باشد بی فرمان باز گشتن تا آگاه کنم. (تاریخ بیهقی، ص١٢٨)

یعنی تا او را (امیر را) آگاه کنم.

مثال از حذف عبارت مفعولی(اسم اشاره+ پسینه):

و او را به کوه بلخ بر بران کرانهء شهر مرز روی گویند. (تاریخ بلعمی، ج١، ص٤٠٤)

یعنی برآن کرانهء شهر که آن را مرز روی گویند.

و اینجا فرود آمد که اکنون سرلشکر سلیمان گویند. (تاریخ سیستان، ص١٤٠)

یعنی که اکنون آن را سرلشکر سلیمان گویند.

اندر میان این دریا دهی است کبودان گویند. (حدود العالم، ص٣٥٢)

یعنی دهی است که آن را کبودان گویند.

و اندرو درختی است خنج خوانند. (همان اثر، ص۳۸۹)

یعنی درختی است که آن را خنج خوانند.

و دیگر رودی است که رود باول خوانند. (ایضاً،ص۳۶۹)

یعنی رودی است که آن را رود باول خوانند.

در زمینهء حذف ضمیر اشاره با پسینهء(را) علت دیگری نیز میتوان ارائه کرد و آن اینکه چون در آغاز زبان دری فعلهای مجهول کمتر مورد استفاده و کاربرد قرار داشته است و به جای آن غالباً فعل معلوم به کار رفته است، بنا بر آن با استعمال فعل معلوم در محل مجهول ضرورتی به(را) احساس نمیشود. چنانکه در مثالهای بالا به وضاحت دیده میشود.

دوم- در زمینهء حذف فقره یی از جمله باید گفت که در متون کهن دری مخصوصاً در سده های چهارم- ششم هجری در جمله شرطی که متشکل از دو فقره یعنی شرط وجواب شرط است در موارد بسیار جواب شرط از جمله افتاده است و این در آثار مختلف این سده ها دیده میشود. افتیدن فقره ها در چنین موارد شاید هم نسبت اختصار در کلام باشد. چون:

اگر مسلمان شود واگر نه بکشیدش. (تاریخ بلعمی، ج۳، ص۳۹۷)

یعنی اگر مسلمان شود، خوب است و اگر نه بکشیدش.

اگر مرا راست بگویی واگر نه ترا و یارانت را همه بکشم.
(ترجمه تفسیر طبری، ج۲، ص۱۸۲)

یعنی اگر مرا راست بگویی خوب است یا نجات می یابی و اگر نه...

اگر اجابت کند واگر نه مردمان بروی بیرون آیند. (ایضاً، همان صفحه)

یعنی اگر اجابت کند خوب میشود واگر نه...

اگر این زن را بیرون فرستی واگر نه هم اکنون به درگاه معصتم رویم و تظلم کنیم.
(سیاستنامه،ص۷۵)

یعنی اگر این زن را بیرون فرستی خوب میشود واگر نه...

اگر خود باز گردد یا نه هلاك شود. (تاریخ سیستان، ص۱۳)

یعنی اگر خود باز گردد خوب است واگر نه...

اگر امیر دست او از ما کوتاه کند واگرنه ما به یك سو شویم از پیش او.

(زین‌الاخبار، ص۳٤)

یعنی اگر امیر دست او را از ما کوتاه کند خوب است واگر نه...

برای این طرز کاربرد و حذف فقره جواب شرط دو علت دیگر نیز متوان ارائه کرد: نخست آنکه ممکن جواب و جزای شرط با ارتباط جمله های دیگر و با نظر داشت مفهومهای فقره های قبلی و بعدی حذف شده است.

دوم آنکه در آن عصر بعضاً (اگر) در مفهوم (یا) نیز مورد استعمال قرار میگرفته است و در این صورت به جواب شرط در جمله های بالایی ضرورتی باقی نمیماند. طوریکه در گذشته ذکر شده است.

* * * * * *

* * * *

* *

*

فصل ششم

التفات فعل در جمله

امروز کاربرد فعل از نگاه زمانه و وجه صورت نسبتاً ثابت را به خودگرفته است یعنی فعل از یك زمانه به زمانهء دیگر و حتی از یك وجه به وجه دیگر ندرتاً و در موارد بسیار محدود به کار میرود. و اما در آغاز پیدایش زبان دری فعل از نگاه معنی زمینهء گسترده یی داشته است، یعنی یك فعل در چند زمانه یا چند وجه به کار میرفته است و این از یك نگاه موید این نکته و بیانگر این موضوع است که در منشأ زبان دری ساختهای حال و ماضی یك اصل داشته است.

بنا بر آن سیر فعل از گسترده گی دامنهء استعمال به سوی محدودیت و ساده گی، قاعدهء اساسی تحول آن است و بدین گونه در این جریان تحول، ارزش معنایی فعل کاهش پذیرفته و ساحهء کاربرد وی آن محدود تر شده است.

حالا هر ساخت فعل از نگاه وجه مشخص و ثابت شده است و از نگاه زمانه چون اصل حال و ماضی ازهم جدا شده است، هرکدام در ساحهء خاص مورد کاربرد دارد و بدین صورت استعمال یك فعل ازیك وجه به وجه دیگر یا از یك زمانه به زمانهء دیگر مجاز نیست.

استعمال فعل از یك وجه یا از یك زمانه به وجه یا زمانهء دیگر از آغاز تاسدهء نهم-دهم هجری در چند زمینه تشخیص و اینك در ذیل ارائه میگردد.

۱- استعمال فعل امر به جای حال التزامی:

و آن بیشتر در آثار سده های چهارم - ششم هجری به مشاهده میرسد. چون:

هرکه حسین را بدید گفت که به کوفه مرو. (تاریخ بلعمی،ص۲۵۸)

یعنی گفت که به کوفه نرود.

مادر او را گفت لب بر لب رود همی رو. (همانجا، ص٣٦٦)

یعنی لب بر لب رود برود.

به سیستان فرستاد و فرزمان داد یزید مزید را که از سیستان برو.

(تاریخ سیستان، ص۱۵۰)

یعنی که از سیستان برود.

دست او را گرفت و به حجره خویش برد که پیغام امیر بشنو. (همان اثر، ص۲۵۹)

یعنی که پیغام امیر بشنود.

در واقع این طرز کاربرد صورت بیانیهء مستقیم یا نقل قول مستقیم در شکل غیر مستقیم آمده است امروز جملهء نخست را اینگونه مینویسند.

:هرکه حسین را بدید گفت: «به کوفه مرو»

و به همین گونه است سایر جمله های فوق.

گاهی هم بر عکس در برخی از آثار سدهء پنجم و ششم مثلاً در تاریخ سیستان فعل حال التزامی به جای فعل امر آمده است و میتوان آن را جنبهء اسلوبی داد. این طرز استعمال بعضاً امروز در برخی از لهجه ها نیز مورد کاربرد دارد. چون:

و اما اکنون بیاید رفت و خدای تعالی را قربانی کنی و از او درخواهی تا ترا پیدا گرداند. (تاریخ سیستان، ص٤٥)

یعنی قربانی کن و ازو بخواه.

بگریست که مرا با ایشان بفرستی. (ایضاً، ص٦٦)

یعنی با ایشان بفرست.

مادر او کس فرستاد نزدیك من که او را از بطحای مکه، بیرون نبری تا مرا نبینی.

(همان اثر، ص٦٥)

یعنی او را از بطحای مکه بیرون مبر.

۲- استعمال فعل حال استمراری به جال حال التزامی:

این طرز کاربرد در سده های چهارم- پنجم و ششم هجری معمول بوده، صورت استعمال

گسترده داشته است. فعلهای ماقبل جمله و سیاق جمله، موضوع را به وضاحت ارائه میدارد. مثال:

الله آن باشد که شفاعت تو می روا کند. (تفسیر پاك، ص٤٤)

یعنی که شفاعت تو روا بکند.

وی را گوی تا هرچه خواهد همی کند. (ترجمهء تفسیر طبری، ص١٠٩٣)

یعنی هرچه خواهد بکند.

بگذاری تا هرچه خواهد میکند (ایضاً، ص٣٤٦)

یعنی تا هرچه خواهد بکند.

حق تعالی تحفه یی فرستاده است از بهشت تاتو... در آنجا می نشینی.
(همان اثر،ص٥٨)

یعنی که تو در آنجا بنشینی.

هرکه نام او میبرد حاجتش روا میشود. (تاریخ بلعمی، ص١١٣٣)

یعنی هرکه نام او ببرد حاجتش روا شود.

انگشتری وا پذیرم تا به نشان تو مملکت می رانم. (سورهء یوسف، ص٤٤)

یعنی تا به نشان تو مملکت برانم.

و رسولان رفتند تا از اعیان و لایت بیعت می ستانند. (تاریخ بیهقی، ص٣٨٦)

یعنی بیعت بستانند.

باید که وی نیز برین رود و میان دل را به ما مینماید و صواب و صلاح کار ها میگوید. (ایضاً، همانجا)

یعنی میان دل را به ما بنماید و صواب و صلاح کار ها بگوید.

دل قانعش بده تا برسر این کودکان خود میباشد وتیما رایشان میدارد.
(سیاستنامه،ص٢٥٠)

یعنی بر سر این کودکان خود باشد و تیمار ایشان بدارد.

تا مردم روز برف و دمه برهنجار آن چوب میروند. (سفرنامه، ص٩)

یعنی برهنجاران چوب بروند.

و از پیش سوراخ را سوتا جایگاه مار می افگنی تا یگان یگان میخورد.

(کلیله ودمنه، ص ۱۱۰)

یعنی تا یگان یگان بخورد.

تا نکت نامه ها و قصه ها را بیرون می آورد و بر ما عرض میدهد.

(تاریخ بیهقی، ص۱۲۱)

یعنی بیرون بیاورد و عرض بدهد.

مرتب میدارم تا به سعادت تناول میکنی و آثار سلامتی پدید می آید.

(مرزبان نامه، ص۱٤٤)

یعنی تا به سعادت تناول بکنی و آثار سلامتی پدید آید.

به بزغاله گفتند بگریز گفتا   که قصاب در پی کجا میگریزم (خاقانی)

یعنی که قصاب درپی است کجا بگریزم.

از نگاه معنی این گونه کاربرد در حقیقت مفهوم تکرار تأکیدی وتحقق را در عمل ارائه میکند. همچنان در سده پنجم و ششم هجری درجمله شرطی در فقره شرطی فعل حال استمراری با پسوند استمراری به جای حال التزامی که امروز معمول است، آمده است. مانند:

اگر من خود را جرمی شناسمی... (کلیله ودمنه، ص۱۲٤)

یعنی اگر من خود را جرمی بشناسم.

اگر جان شیرین را عوض شناسمی. (ایضاً،ص۲۳۵)

یعنی اگر جان شیرین را عوض بشناسم.

اگر آن مردم بداندی. (تاریخ بیهقی،ص٦٦٦)

یعنی اگر آن مردم بداند.

اگر دانمی که در نمی مانم. (تذکرة الاولیا ، ص۱۹۱)

یعنی اگر بدانم که...

۳- استعمال فعل حال استمراری به جای ماضی استمراری:

از آغاز تا سده های هشتم و نهم بعضاً فعل های حال استمراری به جای ماضی استمراری به کار رفته است. پس از آن چنین کار بردی به مشاهده نرسیده، این گونه التفات فعل به خوبی از فعل فقره های قبلی و بعدی جمله و با ارتباط به معنا فهمیده میشود.
مثال:

اگر تو پیغامبر بودی راستی سخونهای تو در دل ما جای گیردی.

(تفسیر پاك. ص۲٤)

یعنی اگر تو پیغامبر می بودی راستی سخنهای تو در دل ما جای میگرفت.

اگر از خانهء تو بیرون آورده بودندی هم اکنون سرت بگیرمی.

(ترجمهء تفسیر طبری، ص۲۹)

یعنی هم اکنون سرت را بر میگیرفتم.

تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم و در آن میانه حمامی به یاران از آن خود میگوید.

(سفرنامه، ص۱۳۰)

یعنی به یاران از آن خود میگفت.

چون دیدند که شبدیز دیرمی آید. (سمك عیار، ج۱، ص۷۷)

یعنی... دیر می آمد.

٤- استعمال فعل حال التزامی به جای حال استمراری:

در سده های ششم- نهم هجری بعضاً برعکس شماره (۲). فعلهای حال التزامی به جای حال استمراری نیز مورد کاربرد قرار گرفته است. بدین معنی که تاسده ششم فعل حال استمراری در موارد زیاد به جای حال التزامی آمده است و از این سده به بعد تا سدهء نهم هجری گاه گاهی التفات فعل برعکس آن دیده شده است. مثال:

گوارشی ساخته ام هر روز از آن بخورم. (تاریخ بیهقی، ص۳۳۱)

یعنی هر روز از آن میخورم.

و گفت که دانید میان شما چرا نشستم. (تجارب السلف، ص٤٦)

یعنی گفت که میدانید میان شما...

گفتم این انگشترین هم انگشت ملك را شاید. (روضات الجنات، ص٦٠)

یعنی انگشت ملك را می شاید.

اگر من مسلمان شوم تو نیك میشوی و از بستر بیماری برخیزی. (بهارستان، ص١٩)

یعنی و از بستری بیماری بر میخیزی.

هرچه خواهد با وی میکند. (سمك عیار، ج٢، ص٢٢٢)

یعنی هرچه میخواهد باوی میکند.

و چنین موجود را عرض گویند... و آن راجوهر خوانند. (اخلاق ناصری، ص١٧)

یعنی عرض میگویند... و آن را جوهر میخوانند.

این طرز کاربرد امروز ، نسبتاً معمول است ، البته سابقهء آن تا آنجا است که گفته آمد.

٥- استعمال فعل ماضی مطلق به جای حال التزامی:

این گونه طرز کاربرد فعل از سدهء چهارم هجری تا سده های نهم و دهم در متون کهن دری فراوان دیده شده است. البته هدف اصلی در این گونه استعمال تأکید تحقق فعل بوده است. یعنی بدین گونه فعلها را محقق الوقوع می آورده اند.

امروز ندرتاً مورد کاربرد است. مثال:

نگذاشت که کس از مدینه سوی شام رفتید. (تاریخ بلعمی، ص١٤٧)

یعنی که از مدینه سوی شام برود.

فرمود دبیر خوش را تا از زبان پهلوی به زبان تازی گردانید.

(مقدمهء شاهنامه، ص١٣٧)

یعنی به زبان تازی بگرداند.

چون باز آیی قضای نیشاپور به تو دادیم آنجا رو. (تاریخ بیهقی، ص٦٥٨)

یعنی قضای نیشاپور به تو بدهیم آنجا رو.

برین کار فرمان کند اگر جانش به کاراست و اگر محابایی کند جانش رفت.
(ایضاً،ص۱۳۸)

یعنی اگر محابایی کند جانش برود.
چون خراسان از مال تهی گردد و ازمصادره ستوه شدند دشمنان و خوارج سر بر کنند.
(مجمل التواریخ، ص۳۴۵)

یعنی و از مصادره ستوه شوند.
زیاد بن ابیه به کوفه بود عبدالرحمن رفت که نزدیك زیاد شد.
(تاریخ سیستان، ص۸۹)

یعنی... که نزدیك زیاد شود.
چنین گفت رستم به برهام شهر   که ترسم که رخشم شد از کار سیر (فردوسی)
یعنی که ترسم که رخشم از کار سیر شود.
تا همی زنده بوم خدمت تو خواهـم کـرد
از ره راست گـذشتم گر از این در گـذرم (فرخی)
یعنی از ره راست بگذرم اگر از این در گذرم.
تا نفس را نشناختی تربیت او نتوانی کرد. (مرصاد العباد،ج۱، ص۹۸)
یعنی تا نفس را نشناسی.
ملاحان را فرمود تا لنگر انداخته کشتی ها را نگاه داشتند.
یعنی کشتی ها رانگاه دارند.
برعکس فوق ندرتاً هم در سده، پنجم و ششم فعل حال التزامی به جای ماضی مطلق به کار رفته است. امروز هم در موارد نقل گفتار چنین زمینه وجود دارد. مثال:
روزی ابورحارث سنجری گوید تا نامه یی نویس از جهت من به سیستان.
(تاریخ بیهقی، ص۱۵۲)

یعنی ابورحارث سنجری گفت تا...
سوری با فطانت طبع و دلیری او بر ظلم گوید ای دواتی خریطه یی کاغذ حاضر کنی.
(همان اثر، ص۸۱)

یعنی گفت ای دواتی خریطه یی کاغذ حاضر کن.

و اورا به درستی بازنمود که صورت حال چیست وطاهر نزید. (تاریخ سیستان، ص۳۱۵)

یعنی طاهر نزیست.

و نیز ندرتاً در سده چهارم فعل ماضی مطلق به جای ماضی التزامی مورد کاربرد قرار گرفته است. چون:

و مرا به چاه افگندند بی آنکه گناهی کردم به جای ایشان.

(ترجمهء تفسیر طبری، سورهء یوسف)

یعنی بی آنکه گناهی کرده باشم.

٦- استعمال فعل ماضی استمراری به جای حال التزامی:

در آغاز زبان دری در بعضی موارد چنین کار بردی صورت گرفته است و اما بعد از سدهء پنجم هجری ندرتاً به مشاهده رسیده است و امروز معمول نیست. مثال:

اندران هشت شبانروز هیچ نیافت که بخوردی. (تاریخ بلعمی، ص۳۷٤)

یعنی هیچ نیافت که بخورد.

از گرسنه گی پایم کار نمیکرد که برفتمی. (سور آبادی، ص۳۳٦)

یعنی پایم کار نمیکرد که بروم.

هیچ دیوی را ز هره نبودی که به نزد سلیمان آمدی. (تفسیر پاک، ص۳۸)

یعنی که به نزد سلیمان بیاید.

بیرون مکه نشستیه بود حسین رانمی گذاشت که برفتی. (ترجمه تفسیر طبری، ص۲۵۸)

یعنی نمیگذاشت که برود.

۷- استعمال فعل ماضی التزامی به جای حال التزامی:

چنین طرز استعمال در متون کهن دری از سدهء پنجم تا سدهء نهم هجری دیده شده است. قبل بر آن و نیز بعد از سدهء نهم به کار نرفته است. مثال:

این روزهمه خلق مصر و قاهره به نظارهء آن فتح خلیج آمده باشند و انواع بازی های عجیب بیرون آورند. (سفرنامه، ص٦٩)

یعنی به نظارهء آن فتح خلیج بیایند.

بعد از آنکه از اداب واجبهء شرعیه فارغ شده باشد به تعلیم آن مشغول سازند.

(اخلاق جلالی، ص ۲۱۲)

یعنی از آداب واجبهء شرعیه فارغ شود.

۸- استعمال فعل ماضی قریب به جای ماضی التزامی و ماضی مطلق:

استعمال فعل ماضی قریب به جای ماضی التزامی بعضاً در سدهء پنجم و ششم هجری دیده شده است، آنهم جهت تطابق فعل با فعهای دیگر جمله بوده است. مثلاً:

کس نکرده است و نخوانده است و نشنوده است در هیچ روزگاری که این کرد اند.

(تاریخ بیهقی، ص۲۵۸)

یعنی... و نشنوده است در هیچ روزگاری که این کرده باشند.

ویاگاهی هم در سدهء هفتم- نهم هجری، فعل ماضی قریب در محل ماضی مطلق آمده است که شاید جنبهء اسلوبی دارد. چون:

و فرمود هرجامهء زر را یك بالش زر بداده اند. (جهانکشاه، ج۱، ص۶۰)

یعنی یك بالش زر بدادند.

و بعضاً در همین عصر فعل ماضی التزامی بر عکس سده های پنجم و ششم به جای ماضی قریب آمده است. البته در آن امکان کابرد اسلوبی میرود، مانند:

وچند کاریز آب در اندرون شهر دارد در زیر زمین، چنانچه در بیشتر خانه ها سردابه ها ساخته باشند. (نزهة القلوب، ص۱۷۸)

یعنی سردابه ها ساخته اند.

در اینجا عمارات و حوضخانه ها ساخته باشند و آب رود از کوهی می آید.

(ایضاً،ص۱۸۲)

یعنی... حوضخانه ها ساخته اند...

پـــایـــان

فهـرست مـأخـذ

ابن سینا ابو علی حسین، دنشنامه علایی، به تصحیح محمد معین و محمد مشکوت، تهران: انجمن آثار ملی ما. ۱۳۳۱.

ابوالقاسمی محسن، فعل آغازی، تهران، ۱۳۵۱.

اسکندرنامه، (مؤلف نامعلوم) به کوشش ایرج افشار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۳.

انصاری خواجه عبدالله، مناجات نامه، و قلندرنامه، تهران، ۱۳۴۲.

البخاری، ابوبکر ربیع بن احمد، هدایة المتعلمین فی الطب، به تصحیح جلال متینی، دانشگاه مشهد، ۱۳۴۴.

انوری اوحدالدین، دیوان اشعار به اهتمام مدرس رضوی ، تهران، ۱۳۴۷.

باطنی محمد رضا، مسایل زبانشناسی نوین، تهران، ۱۳۵۴.

بلخی حمید الدین، مقامات حمیدی، به تصحیح فروزانفر، تهران، ۱۳۳۲.

بلعمی، ابو علی محمد بن محمد ، تاریخ بلعمی، به تصحیح بهار، تهران، وزارت فرهنگ ایران، ۱۳۴۱.

بهار محمد تقی، سبک شناسی، جلد ۱-۲-۳، تهران، ۱۳۴۹.

بیتاب عبدالحق، دستور زبان فارسی، کابل، پوهنحی ادبیات، ۱۳۳۳.

بیرونی ابوریحان، التفهیم لاوایل صناعته التنجیم، به تصحیح جلال همایی، تهران،۱۳۱۶.

بیهقی ابوالفضل محمدحسین، تاریخ بیهقی، به اهتمام دکترغنی وفیاض، تهران، بانك ملی ایران، ۱۳۲۴.

پور داؤد ابراهیم، مقدمه برهان قاطع، چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۳.

تاریخ سیستان، (مؤلف نامعلوم) به تصحیح محمد تقی بهار، تهران، کتابخانه زوار، ۱۳۱۴.

تفسیرپاك، نسخهء محفوظ در دانشگاه لاهور، انتشار بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۴.

تفسیر طبری، فراهم آمده در زمان منصور بن نوح سامانی، به تصحیح یغمایی، تهران، ۱۳۳۶.

تفسیر قرآن پاك، چاپ عکسی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۸.

تفسیر قرآن عظیم، با مقدمه مایل هروی، کابل، کتابخانه های عامه، ۱۳۱۵.

تفسیر قرآن مجید، محفوظ در برتش موزیم. به اهتمام جلال متینی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۱.

تفسیر کمبریج، محفوظ در دانشگاه کمبریج، به تصحیح جلال متینی، تهران،۱۳۴۹.

جامی نورالدین عبدالرحمن، بهارستان، به کوشش براون، چاپ وین، ۱۹۴۶.

جامی نورالدین عبدالرحمن، لوایح، به کوشش تسبیحی، تهران، ۱۳۴۲.

جامی نورالدین عبدالرحمن، نفحات الانس، به تصحیح مهدی توحیدی پور، تهران ۱۳۳۶.

جاوید عبدالاحد، نخستین سخنسرایان فارسی الی اخیر غزنوی، آریانا دایرة المعارف، جزو(۱۳)، ۱۳۳٤.

جوزجانی منهاج السراج، طبقات ناصری، به تصحیح حبیبی، کابل، انجمن تاریخ، ۱۳۴۳.

جوینی علاءالدین عطا ملك، جهانکشا، به اهتمام قزوینی، چاپ لیدن، ۱۹۱۶.

حاکمی محمد اسماعیل، افعال مقاربه، وحید، شماره، (۲۳۳)، ۱۳۵۷.

حدود العالم، (مؤلف نامعلوم) بامقدمه بارتولد وحواشی مینورسکی، ترجمه میرحسین شاه، پوهنتون کابل، ۱۳٤۲.

حکیم ملا عبدالحکیم، قندیه، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۳٤.

حلیموف، تاریخ زبان ادبی تاجیك(قرن دهم میلادی) دو شنبه، ۱۹۷۹.

خاقانی افضل الدین بدیل، دیوان اشعار، به تصحیح عبدالرسولی، تهران، ۱۳۱۶.

خانلری پرویز ناتل، دوره های سه گانه زبان فارسی، سخن، شماره، دهم، ۱۳۵۱.

خانلری پروز ناتل، تاریخ زبان فارسی، جلد ۱-٤، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۶.

خراسانی بدیع الزمان، سخن و سخنوران، جلد اول، تهران، ۱۳۱۸.

خداداد فرامرز، سمك عیار، با مقدمه، خانلری، چاپ سوم، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷.

خیام ابوالفتح عمر، نوروزنامه، کلیات آثار، تهران، ۱۳۳۸.

دوانی جلال الدین، اخلاق جلالی، (لوامع الاشراق)، چاپ مظفر بمبئی.

دهقان ایرج، دستور زبان فارسی، تهران، ۱۳٤۶.

دین محمد، دستور پهلوی، چاپ امرتسر، ۱۹۳٤.

ذهنی توره قل، از تاریخ واژه گان تاجیکی، چاپ دانش، دو شنبه، ۱۹۸۷.

رازی شمس قیس، المعجم فی معاییر اشعار العجم، به تصحیح قزوینی و رضوی، تهران، ۱۳۱٤.

راوندی ابوبکرمحمد، راحة الصدور، به تصحیح محمداقبال و مجتبی مینوی، اصفهان، امیر کبیر، ۱۳۳۳.

رجایی احمد علی، پلی میان شعر هجایی در عروض فارسی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۳.

رستارگویوا، دستور فارسی میانه، ترجمه شادان، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷.

رستموف شرف الدین ودیگران، دستور زبان معاصر تاجیك، ج۱، دو شنبه، ۱۹۸۵.

سپهر محمد تقی، براهین العجم، به اهتمام جعفر شهیدی، تهران، ۱۳۵۱.

سعدی مصلح الدین، گلستان، به کوشش خطیب رهبر، تهران، ۱۳٤۸.

سنایی ابوالمجد مجدود، حدیقة الحقیقة به تصحیح مدرس رضوی، تهران، چاپ سپهر، ۱۳۲۹.

سور آبادی ابوبکر عتیق، تفسیر سور آبادی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳٤۵.

سوزنی محمد بن علی، دیوان اشعار، به تصحیح ناصر شاه حسینی، تهران، ۱۳۳۸.

سیایف بیگمراد، کاربرد (مر) و (مر... را) در زبان دری، خراسان، شماره، (٤)، سال٤.

سیایف بیگمراد، تاریخ جانشینهای زبان تاجیکی، دو شنبه، ۱۹۷۲.

شاطر احسان، مقدمه، لغت نامه دهخدا.

شاطر یار، زبان و لهجه های ایرانی، مجلهء دانشکده ادبیات، تهران، شماره (۱-۲) سال پنجم.
شمس المعالی قابوس، قابوسنامه، با مقدمهء نفیسی، تهران، ۱۳۴۲.
صفا ذبیح الله، تاریخ علوم و ادبیات ایرانی، چاپ اول، تهران، انتشارات ابن سینا،۱۳۴۷.
صفا ذبیح الله، مختصری در تاریخ تحول نظم و نثر فارسی، چاپ هفتم، تهران،۱۳۵۳.
صفا ذبیح الله، نثر فارسی از آغاز تا عهد نظام الملك، تهران، ۱۳۴۷.
طوسی ادیب، بحث در بارهء زبان فارسی، ارمغان، شمارهء هفتم، ۱۳۵۶.
عطار فریدالدین، تذکرة الاولیاء با مقدمه محمد قزوینی، طبع لیدن.
علی ابوالحسن، تاریخ بیهقی، با مقدمهد قزوینی و بهمنیار، تهران، وزارت فرهنگ ایران، ۱۳۱۷.
علی هروی، موفق الدین ابو منصور، الابنیه، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۴.
عنصری ابوالقاسم، دیوان اشعار، به تصحیح دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۴۲.
عوفی سدید الدین، جوامع الحکایات، به تصحیح بانو مصفا، ج۱، ۱۳۵۲.
عوفی سدید الدین، منتخب جوامع الحکایات به اهتمام بهار، بخش نخست، تهران دانشگاه علمی، ۱۳۲٤.
غزالی ابو حامد محمد، کیمیای سعادت، به تصحیح احمد آرام، چاپ دوم، تهران، ۱۳۱۱.
فرخی ابوالحسن علی دیوان اشعار، به تصحیح علی عبدالرسولی، تهران، ۱۳۱۱.
فردوسی ابوالقاسم، شاهنامه، طبع بروخیم، ۱۳۱۳.
فرشید ورد، پیشوند(می-) ، ارمغان، شماره (۵-٦)، ۱۳۵۲.
فرشید ورد، دستور امروز، تهران، بنگاه مطبوعاتی صفیعلیشاه، ۱۳۴۸.
فضل الله رشید الدین، جامع التواریخ، به کوشش میهن کریمی، تهران، ۱۳۳۸.
فضل الله رشیدالدین، جامع التواریخ، به اهتمام پلوشه، ۱۳۳۹.
قاسموامکرمه، اچوکهاعاید به نحو جمله های ساده،نثر قرن۱۱ میلادی، دوشنبه، ۱۹۷٦.
کریموف، تحلیل لکسیکی، گراماتیکی، متنهای تاجیکی قدیم، دو شنبه، ۱۹۸٦.
کشاورز کریم، هزار سال نثر پارسی، جلد۱، تهران، انتشارات فرانکلین، ۱۳۵۵.
کلیله و دمنه، ترجمه ابوالمعالی، نصر الله منشی، تهران، ۱۳۴۵.
کلیله ودمنه، ترجمه ابوالمعالی نصرالله منشی، به تصحیح قریب، دانشگاه تهران، ۱۳۵۸.
گردیزی ابوسعیدعبدالحی، زین الاخبار، به تصحیح سعید نفیسی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۲۷.
مبارك شاه محمد، آداب الحرب والشجاعة، به تصحیح خوانساری، تهران، ۱۳۴٦.
مستوفی حمد الله، تاریخ گزیده، به اهتمام عبدالحسین نوابی، تهران، ۱۳۳۹.
مستوفي حمد الله، نزهة القلوب، به کوشش دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۳٦.
مجمل التواریخ والقصص(مؤلف نا معلوم،) به تصحیح بهار، تهران، ۱۳۳۸.
محمد بن منور، اسرار التوحید، به تصحیح صفا، تهران، ۱۳۳۲.
مدرس مرتضي، دستور زبان فارسي، تهران، ۱۳۴۱.

مسعود سعد، دیوان اشعار، به تصحیح رشید یاسمي، تهران، ۱۳۳۹.
معمري ابومنصورمحمد بن عبدالله، مقدمه شاهنامه، به اهتمام قزوینی،تهران،وزارت فرهنگ ایران، ۱۳۲۲.
معین محمد، اسم جنس معروفه و نکره، چاپ سوم، تهران، امیر کبیر، ۱۳۵۶.
معین محمد، گزیده هاي نثر فارسي، جلد اول، تهران، ۱۳۳۲.
معین محمد، مفرد و جمع، چاپ سوم، تهران، امیر کبیر، ۱۳۵٦.
معین محمد، مقدمهء برهان قاطع، چاپ دوم، ۱۳٤۳.
منوچهری ابو نجم احمد، دیوان اشعار، به کوشش دبیر سیاقي، تهران، ۱۳۳٦.
مولوی بلخی جلال الدین، مثنوی معنوي، چاپ نکلسن، لیدن، ۱۹۳۳.
مولوي بلخي جلال الدین، مثنوی معنوی، چاپ علاؤالدوله، ۱۲۹۹.
میرخواند، روضته الصفا، چاپ پیروز، ج۳، ۱۳۳۹.
ناصرخسرو ابو معین حمید الدین، جامع الحکمتین، تهران، انستیتوی ایران -فرانسه ، ۱۳۳۲.
ناصر خسرو ابو معین حمید الدین، دیوان اشعار، با مقدمهء تقی زاده، اصفهان، ۱۳۳۹.
ناصرخسروابومعین حمیدالدین، زاد المسافرین، به تصحیح محمدبذل الرحمن، چاپ افیست، برلین، ۱۳٤۱.
نجم الغنی محمد، نهج الادب ، چاپ نولکشور، لکنهو، ۱۹۱۹.
نخجواني هندوشاه، تجارب السلف، به اهتمام عباس اقبال، تهران، کتابخانهء طهوری، ۱۳٤٤.
نسوی بها ءالدین محمد، نفثة المصدور، به تصحیح امیر حسن، تهران، ۱۳٤۳.
نظام الملك خواجه ابوعلي حسن، سیاستنامه، به اهتمام دارك، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳٤۷.
نظامی ابوالحسن احمد سرقندي، چهار مقاله، چاپ دکتر معین، تهران، ۱۳۳۱.
نظامي حکیم ابو محمد الیاس، خمسه، تهران، چاپ امیرکبیر، ۱۳٤۱.
نفیسی سعید، احوال و اشعار رودکی، تهران، کتابفروشي ادب، ۱۳۱۹.
وراینی سعد الدین، مرزبان نامه، به تصحیح قزوینی، چاپ لیدن، ۱۹۰۸.
وصاف شهاب الدین عبیدالله، تاریخ وصاف، (تاعهد ارغون) ، لاهور، ۱۹۳٦.
هال رابرت، زبان و زبان شناسی، ترجمهء رضا باطنی، تهران، ۱۹۵۷.
هجویري ابوالحسن، کشف المحجوب، به تصحیح ژوکوفسکی، تهران، آفست، ۱۳۳٦.
هروي سید میر، منتخب اشعار، کابل، با مقدمه و تصحیح مایل هروی، ۱۳٤٤.
همایون فرخ عبدالرحیم، دستور جامع زبان فارسي، دریك جلد، تهران ،علمی، ۱۳۳۷.
یزدي مشرف الدین علي، ظفرنامه، به تصحیح محمد عباس، تهران، ۱۳۳٦.
یمین محمد حسین، دستور زبان دری، بخش نخست صرف، پوهنتون کابل، ۱۳٦۵.
یمین محمد حسین، دستور زبان دری، بخش دوم، نحو،پوهنتون کابل، ۱۳٦۵.

Historical Grammar of Parsian- Dari language

Professor Dr.
Mohd Hussain Yamin

Faculty of language and literature

Kabul Yniversity
April- 1997

تألیفات چاپی دیگر از مؤلف:

۱- فرهنگ تلفظ لغات با بیان معاني، چاپ بیهقي، ۱۳۶۲.
۲- دستور نگارش براي همه، چاپ کابل، ۱۳٦٤.
۳- دستور زبان دري، بخش نخست، فونولوژی و مورفولوژي(صرف)، پوهنتون کابل، ۱۳٦٥.
٤- دستور زبان دري، بخش دوم، نحو، پوهنتون کابل، ۱۳٦٥.
٥- برخي از ویژگیهای زباني شاهنامهء فردوسی، اکادمي علوم افغانستان، ۱۳٦۹.

تألیفات آمادهء چاپ از مؤلف:

۱- ویژگیهای دستوري کتاب حدود العالم من المشرق الی المغرب.
۲- فرهنگ واژه سازي زبان فارسي دری.
۳- بخشهایی نوین در زبانشناسی.
٤- واژه شناسی(Lexicology)
٥- عباره شناسی(Phraseology)

مقالات علمي- تحقیقی نشرشده درمجله ها وسمینارها از مؤلف:

۱- مجلهء ادب، پوهنحی زبان و ادبیات پوهنتون کابل، ۱۳٥۲-۱۳٥٦، ۳ مقاله.
۲- مجلهء علوم اجتماعي، پوهنتون کابل، دورهء نخست، ۱۳٦۰-۱۳٦۳، ۲ مقاله.
۳- مجلهء علوم اجتماعي، پوهنتون کابل، دورهء سوم، ۱۳۷٤، یك مقاله.
٤- مجلهء دانش، پوهنتون کابل، ۱۳٦۷، یك مقاله.
٥- مجلهء خراسان اکادمی علوم افغانستان، ۱۳٦۰-۱۳٦٥، ۱٦مقاله.
٦- مجلهء عرفان وزارت تعلیم و تربیه، ۱۳٦۰-۱۳٦٥، ۳ مقاله.
۷- مجلهء فولکلور وزارت اطلاعات و فرهنگ، ۱۳٥۳-۱۳٥٦، ٦ مقاله
۸- مجلهء بلخ وزارت اطلاعات و فرهنگ، ۱۳٦۰، یك مقاله.
۹- مجلهء هند سفارت کبراي هند در کابل، جون - جولای ۱۹۸۹، یك مقاله.
۱۰- سیمینار بین المللی سیدجمال الدین افغانی، ۱۳٥٥، یك مقاله.
۱۱- سیمینار بین المللی حکیم سنایی غزنوي، ۱۳٥٦، یك مقاله.
۱۲- سمپوزیم بین المللی شاهنامهء فردوسی، ۱۳٦۳، یك مقاله.
۱۳- سیمینار بین المللی ناصر خسرو بلخی، ، ۱۳٦٥، یك مقاله.
۱٤- سمینار علمي روابط افغان - هند، ۱۳٦۸، یك مقاله.
۱٥- کنفرانسهاي علمي استادان پوهنتون کابل، ۱۳٦۱-۱۳٦٥، ٥ مقاله.